

۲۴

سال اول
۴ بهمن ماه ۱۳۵۸

کتاب جمعه



LARDON
4/70

طرح روی جلد از: کاردون



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۴۸۸۴۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ‌عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر يك از بانك‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانك سپه (شعبه اتو بانك باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشترارك ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره

۳۵۰ ریال

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از
کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه آفریقا

• ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
يك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

۲۴

سال اول
۴ بهمن ماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه

شطرنج جوانان
ج. ان. واکر

جهانگیر افشاری ۱۵۲

قصه

● سرباز سریی دلاور
هانس کریستین آندرسن

محمد قاضی ۹

● شاهزاده کوچولو (۲)
آنتوان دو سن تگزو پیری

احمد شاملو ۱۸

● ریش
ذکریا طامر

رامین شهروند ۵۱

شعر

● چند شعر از اسوالدو راموس

احمد کریمی حکاک ۵۵

پرسه در متون

● از سیاست‌های ظل‌الله جمجاه

..... ۱۵۰

صندوق پستی ۱۱۳۲ - ۱۵

..... ۱۵۲

طرح و عکس

● طرحی از رادپور

..... ۲

● طرحی از سعید درم‌بخش

..... ۵۴

● طرحی از گویا

..... ۶۱

● طرحی از پراه

..... ۱۵۹

● طرحی از کاردون

..... ۱۶۰

مقالات و مقالات

● آخرین صفحه تقویم

م. مراد ۳

● ملاحظاتی درباره کتاب «بی‌جینگ»

شهرنوش پارس‌پور ۶۲

● تحول فرهنگی

منوچهر فکری ارشاد ۷۷

● آیا انقلاب الجزایر جنگ دهقانی بود؟

نیکو کیلسترا ۸۷

● بررسی شعارهای دوران قیام (۲)

محمد مختاری ۱۰۲

● رتالیسم

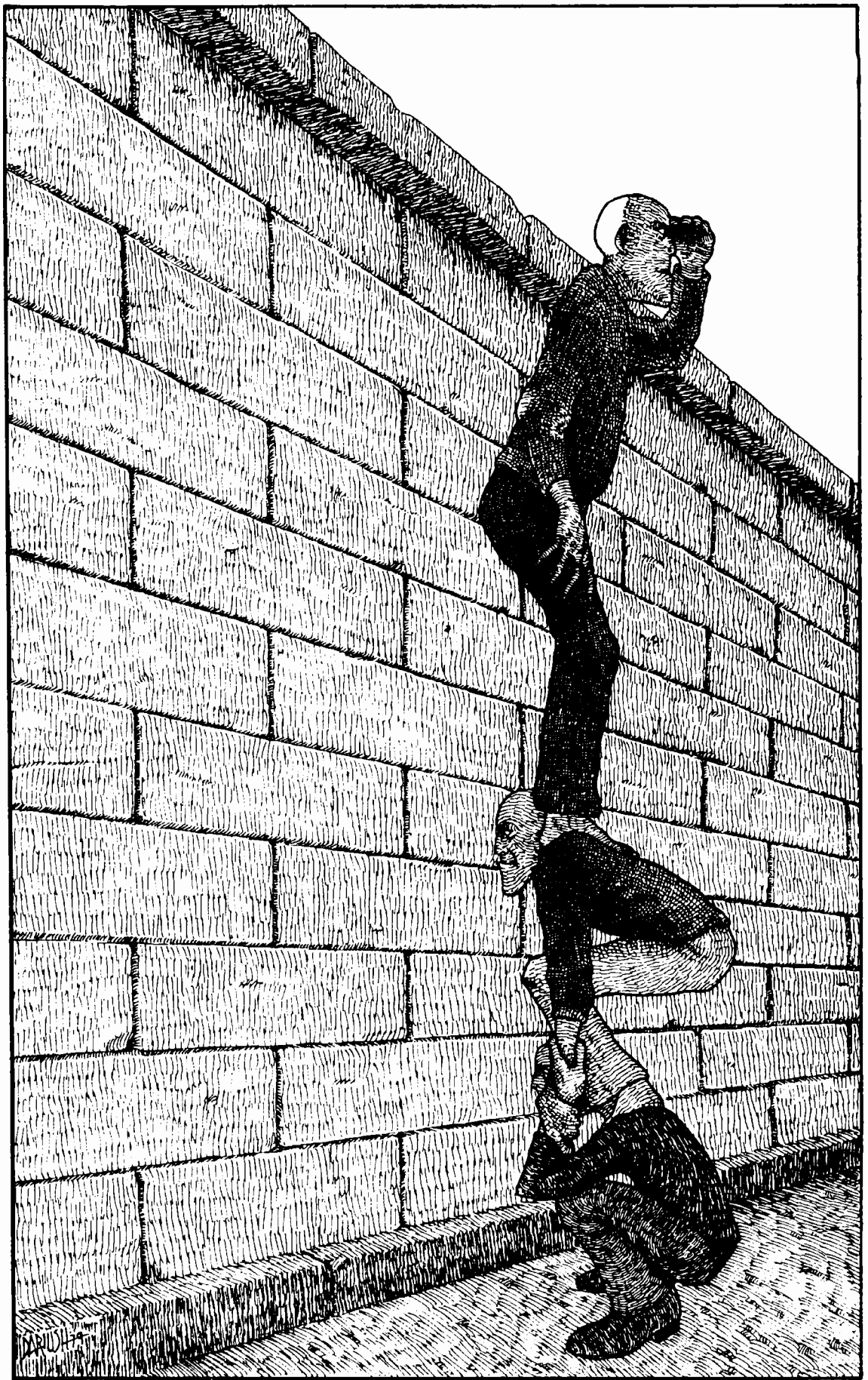
آدلف سانچز واسکز

عباس خلیلی ۱۲۷

● سیاست در خاورمیانه (۲)

کارل لیدن

غلامحسین میرزاصالح ۱۴۱



آخرین صفحه تقویم

در حالی که قرار است نخستین دوره انتخابات ریاست جمهوری در پایان همین هفته برگزار شود، کشور با عمیق‌ترین بحران یازده ماه گذشته روبرو است: برای مسأله گروگان‌های آمریکائی هیچ راه حل کوتاه مدتی به چشم نمی‌آید؛ «حزب جمهوری اسلامی» در بازی به دست آوردن همه یا هیچ، به سرحد متلاشی شدن رسیده است؛ مسعود رجوی، نامزد ریاست جمهوری «مجاهدین خلق» که از پشتیبانی طیف وسیعی برخوردار شده، با فتوای آیت‌الله خمینی کنار گذاشته شد. آیت‌الله خمینی، در جای دیگر، با ترمیم ماده ۱۲ «قانون اساسی خبرگان» و تدوین متممی برای آن موافقت کرد.

انتخابات ریاست جمهوری یقیناً به معنای پایان بحران نخواهد بود - حتی خوشبینانه است اگر تصور کنیم تعیین رئیس جمهوری بتواند عاملی در کاهش بحران باشد. در برابر مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و قومی که رفته رفته سایه سنگین شان سراسر کشور را در برمی‌گیرد می‌توان گفت که کشمکش‌های یازده ماه گذشته چیزی بیش از پیش درآمد توفان نبوده است.

در حالی که حرکت انقلابی پائیز و زمستان ۵۷ رفته رفته شکل مشخص طبقاتیش را می‌یابد، نخستین رئیس جمهوری ایران چگونه غول را به داخل بطری باز خواهد گرداند؟ در یاداردکتر سیداحمد مدنی بر «امنیت» تکیه می‌کند و بازگشت به حکومت «نظم و قانون» و به راه افتادن چرخ‌های اقتصاد را وعده می‌دهد.

ابوالحسن بنی‌صدر تعالیم سوسیالیست‌های تخیلی قرن نوزدهم اروپا را پیش رویش می‌گذارد تا تضاد اقلیت سرمایه‌داران بزرگ و اکثریت بی‌چیز را از راه ایمان به عدالت و «معنویت» و اخلاق، حل‌شدنی بیندارد. داریوش فروهر خیال دارد از وجب به وجب خاک ایران دفاع کند. - حتی اگر آدم‌ها اجازه یک وجب جنبیدن را هم نداشته باشند. دیگر نامزدان ریاست جمهوری هم، کم و بیش، در همین احوالات سیر می‌کنند: دفاع از اخلاق، فرهنگ، مستضعف، کارگر، دهقان و غیره.^۱

با مروری بر نطق‌های انتخاباتی که تاکنون از تلویزیون پخش شده، می‌توان دریافت که تقریباً هیچ یک از نامزدها برنامه‌ی جامعی برای اداره‌ی کشور ارائه نکرده است. کاظم سامی، تنها نامزدی که طرحی اندکی مشخص و عینی از دولتش - در صورت پیروزی در انتخابات - به‌دست داده است اعتقاد دارد که پیش از پرداختن به کارگزاران امپریالیسم در داخل کشور، رفتن به دنبال مبارزه با سرمایه‌داری خارجی ثمری ندارد.

تبلیغات و مبارزه‌ی نامزدان ریاست جمهوری ایران، بی‌تردید در تاریخ دو‌یست ساله پارلمان‌تاریسم در جهان سابقه ندارد: لشکر کاندیداهای گمنام و سرشناس، زمان اندک (مجموعاً ۲۰ روز تبلیغات رسمی از رادیو-تلویزیون)، جدال بر سر ملیت نامزد «بزرگ‌ترین» حزب کشور، و شدت گرفتن نبرد تا آنجا که جناح حاکم را به‌درگیری‌های انفجارآمیز بکشاند.

«حزب جمهوری اسلامی»، ۱۰ ماه پس از تأسیس، و در اوج قدرت، نخستین شکست جدی خود را تجربه کرد و بعید به نظر می‌رسد که در آینده نزدیک بتواند کمر راست کند. در واقع، اعلام شرکت نکردن نامزدی از سوی این حزب در انتخابات ریاست جمهوری می‌تواند به معنای متلاشی شدن آن از درون باشد.

با آن که سانسور و خودسانسوری شدید دو سه روزنامه باقی‌مانده مانع انعکاس همه‌ی درگیری‌های پشت پرده است، شاید بتوان از خلال خبرهای پراکنده طرحی کلی از ماجرا به‌دست داد: پس از سرنگون کردن دولت موقت بازرگان، «حزب جمهوری اسلامی» دست به قبضه کردن قدرت می‌زند و اعضای شورای انقلاب عملاً اداره‌ی امور کشور را به‌دست می‌گیرند. بنی‌صدر به‌عنوان نامزد منفرد وارد میدان می‌شود. بخشی از «مدرسین حوزه علمیه قم» حمایت‌شان را از او اعلام می‌کنند. «حزب جمهوری اسلامی» می‌کوشد تا با

۱. صادق قطب‌زاده دامنه پریشانگونی را چنان گسترده که در زمینه دفاع از مرزهای کشور، قول داد که رفت و برگشت به‌عبارات عالیات در تعطیلات آخر هفته را ممکن خواهد کرد. اما توضیح نداد که منظورش گسترش مرز ایران تا آن سوی کربلا و نجف است یا برنامه دیگری در سر دارد.

فشار جناح دیگر مدرسین، طرفداران بنی‌صدر را از میدان به‌در کند. بار دیگر اعلامیه‌نی با امضای «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» در پشتیبانی از جلال‌الدین فارسی، کاندیدای این حزب، منتشر می‌شود. جنگ بالا می‌گیرد. «حزب جمهوری اسلامی» حجت‌الاسلام خامنه‌ای را، به‌جای آیت‌الله منتظری، امام جمعه تهران می‌کند. روحانیان مخالف این حزب فاش می‌کنند که فارسی در مهرماه ۱۳۳۴ رسماً به‌عنوان تبعه ایران شناخته شده است. علی‌آقا تهرانی - «نماینده امام» در مشهد - مدارک اداره ثبت احوال استان خراسان پیرامون هویت و وضع تابعیت فارسی را به‌روزنامه‌ها می‌دهد. فارسی رسماً از گردونه خارج می‌شود، اما بخشی از «حزب جمهوری اسلامی» همچنان به‌پشتیبانی او ادامه می‌دهد و دفتر مرکزی این حزب در تهران شایعه کنار رفتن فارسی را «توطئه مخالفان» قلمداد می‌کند. شامگاه پنجشنبه ۲۷ دی‌ماه، ناگهان حسن آیت، به‌عنوان نامزد «حزب جمهوری اسلامی» بر پرده تلویزیون می‌آید. اما با همان سرعت و بی‌هیچ توضیحی از صحنه مبارزه بیرون می‌رود. بخشی از حوزه علمیه قم به‌دفاع از حسن حبیبی می‌پردازند و روزنامه «جمهوری اسلامی» اعلام می‌کند که این حزب «هیچ کاندیدی ندارد.»

شایعات گوناگونی که - عمدتاً پیرامون آیت‌الله بهشتی - جریان دارد با همه تناقضات و ادعاهای باورنکردنی آن‌ها خبر از نبرد مرگ و زندگی سیاسی در پشت درهای بسته اتاق‌های قدرت می‌دهد. نامه حجت‌الاسلام تهرانی را می‌توان در حکم انفجاری دانست که نبرد را علنی کرده است. شیخ علی تهرانی، در نامه‌اش به آیت‌الله خمینی وارد قلمروی می‌شود که تجاوز به آن تاکنون محال می‌نمود: او نه تنها «از توطئه‌نی در زیر پوشش جلال فارسی که سه نفر آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه‌ای [از طریق آن] می‌خواهند کارهای اجرائی را به‌دست بگیرند و قهراً در انتخابات مجلس شورای ملی برنده شوند» حرف می‌زند، بلکه مستقیماً آیت‌الله خمینی را استیضاح می‌کند و اندرز می‌دهد.^۲ شاید آیت‌الله خمینی، به‌ترتیبی، برای حمله بیش از حد تند

۲. «امام امت، با فردی که [او را] امام جمعه تهران کرده‌اید [و] برای دوستان جاه‌طلبی او روشن است [که] نه معلومات درخور ذکری دارد و نه سابقه تقوایی مستحکم، و با وجود علما و فضلاء بسیاری در تهران که مسلم از این کار ناراحت می‌شوند، صلاح است تجدیدنظر نمایند و با افراد بی‌نظر مشورت نمایند، نه با افراد جاه‌طلب و دست‌اندر کار.» (از نامه حجت‌الاسلام شیخ علی تهرانی به امام، جمهوری اسلامی، ۳۰ دی ماه ۵۸).

نماینده خود در مشهد به رهبران «حزب جمهوری اسلامی»، چراغ سبز داده باشد. با توجه به انتصاب خامنه‌ای به امامت جمعه تهران این حمله می‌تواند برای خنثی کردن فشار سران «حزب» به کار گرفته شود. اما پرخاش تهرانی و لحن ملامت‌بار او خطاب به آیت‌الله خمینی حرف دیگری است که می‌تواند در رویارویی جناح‌ها و برخوردشان با «اولوالامر» و «مقام رهبری» نقطه عطفی به حساب آید. تهرانی در پایان همین نامه از آیت‌الله خمینی می‌خواهد که «اگر دستوری هست توسط حضرت مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای توسلی عنایت فرمائید.»

کودتا و ضد کودتاهای پیاپی همچنان جریان دارد. اما به نظر نمی‌رسد که «حزب جمهوری اسلامی» تسلیم شکست شده باشد. در «بیانیه هیأت تحریری روزنامه جمهوری اسلامی» از آیت‌الله خمینی خواسته شده که «تکلیف شرعی» آن‌ها را «به هر نحو که صلاح می‌دانند تعیین فرموده و نظر خود را در این باره اعلام فرمایند.» در همین بیانیه از «دانشجویان پیرو خط امام» درخواست شده است هر سندی که درباره «حزب جمهوری اسلامی» دارند منتشر کنند. حجت‌الاسلام تهرانی در نامه‌اش از «همه کسانی که از گوشه و زوایا، اطلاعاتی راجع به خلاقاری‌های اینان دارند، به‌ویژه دانشجویان پیرو خط امام... لازم است اطلاعات خود را به محضر مقدس امام امت عرضه دارند.»

توسل جستن به میانجیگری و قدرت «رهبری»، شاید موقتاً وضع بسیار متزلزل «حزب جمهوری اسلامی» را اندکی تثبیت کند. اما نفوذ و اعتبار آیت‌الله خمینی چند بار دیگر می‌تواند نامه‌هایی شبیه نامه تهرانی، از سوی روحانیان مخالف «حزب حاکم» را تاب بیاورد؟ از سوی دیگر، آیت‌الله خمینی موافقت کرده است که اصل ۱۲ «قانون اساسی خبرگان حزب جمهوری اسلامی»، یک ماه و اندی پس از تصویب آن، ترمیم شود. دلیلی به نظر نمی‌رسد که آیت‌الله خمینی بتواند، یا بخواهد، که یک بار دیگر علناً از این حزب حمایت کند. به‌ویژه که در چند هفته گذشته، بارها حمایت نکردن او از یک حزب خاص عنوان شده است. در واقع، فاصله گرفتن آیت‌الله خمینی از «حزب جمهوری اسلامی» حتی پیش از «جنجال فارسی» و نامه شیخ علی تهرانی (که نمی‌تواند نظر تنها یک فرد باشد) آغاز شده بود.

سقوط «حزب جمهوری اسلامی» از اریکه قدرت، با طرد رسمی «مجاهدین خلق» همزمان بود. بیانیه روز شنبه دفتر امام، و چند ساعت بعد، اعلامیه کوتاه آیت الله خمینی، تکلیف «سازمان مجاهدین خلق» را یکسره کرد: قدرت حاکم، آن‌ها را به هیچ عنوان قبول ندارد. پس از ماجرای بازداشت نامحدود محمدرضا سعادت‌ی روشن بود که «مجاهدین خلق» حتی در مقام «منافقین» هم به رسمیت شناخته نمی‌شوند. اکنون، دیگر برای هیچ کس تردیدی نمانده است که جای مجاهدین جز در صف مخالفان نیست. گذشته از موضوع رأی ندادن مجاهدین به «قانون اساسی خبرگان»، پشتیبانی سازمان‌های چپ، عزالدین حسینی، و «نماینده‌گی سیاسی خلق کرد»، و اقلیت‌های مذهبی، نتیجه انتخابات را به‌طور جدی به‌خطر انداخت. البته نه «مجاهدین خلق» و نه جناح حاکم احتمال رئیس جمهوری شدن مسعود رجوی را دست بالا نمی‌گرفتند. اما این قدر بود که شمار آرای رجوی به اپوزیسیون رسمیت می‌داد، و یقیناً این رقم از «یک درصد» مشهور بسیار بالاتر می‌رفت.

«سازمان مجاهدین خلق» با همه کاستی و ناتوانی‌هایش در برخورد به مسائلی مانند خودمختاری، در مورد انتخابات ریاست جمهوری خطی مشخص را دنبال کرد و به سرانجام رساند. اکنون که بندناف نقطه چین مجاهدین خلق با رهبران «حکومت اسلامی» رسماً قطع شده است احتمالاً این سازمان تعیین خط مشی قاطعی را در دستور کار خود قرار خواهد داد.

به این ترتیب، از میان نامزدهای باقی مانده، مبارزه عمده میان بنی‌صدر، مدنی و حبیبی جریان خواهد داشت. سرمایه‌داران بزرگ و کوچک، نظامیان، بوروکرات‌ها و همه علاقمندان بازگشت به «حکومت نظم و قانون» علناً از مدنی حمایت کرده‌اند. رئیس جمهوری شدن مدنی، برای سرمایه‌داری به‌خطر افتاده ایران امید بزرگی است. مدنی در هیچ یک از سخنرانی‌هایش از تکیه بر لزوم برقراری «امنیت» غافل نمانده است. هر چند که در مدت استانداری خود در خوزستان نتوانست مسائل این منطقه را حل کند، اما همان متلاشی کردن سازمان‌های مخالف، برای طرفداران روی کار آمدن او هدف مهمی به‌شمار می‌آید.

بنی‌صدر، در اشاراتی تلویحی به «امنیت» مورد علاقه سرمایه‌داران، آن را رد کرده است. در نطق انتخاباتی تلویزیونی و نیز سرمقاله‌های روزنامه‌اش،

«انقلاب اسلامی»، ایجاد «امنیت» به سود ایجاد آرامش برای طبقات بالا را به معنای سرکوبی کردن پائین دستی‌ها می‌داند، اما در همان حال، لزوم آشتی طبقاتی را هم توصیه می‌کند. گرچه قشرهای تحصیل کرده، کارمندان، دانشجویان و دانش‌آموزان، طرفداران عمده ریاست جمهوری بنی‌صدر هستند، برنامه‌هایی که او ارائه می‌کند، در نهایت، نمی‌تواند جز در جهت تداوم نظام فعلی باشد. در واقع، ایجاد دولت انقلابی و حمایت از طبقات پائین با تبلیغ برای «معنویت» و ابراز انزجار از «به‌کار بردن زور» تضاد دارد. سوسیالیسم تخیلی بنی‌صدر مشکل بتواند چیزی اساسی‌تر از یک رشته اصلاحات در امور اجرایی و مدیریت کشور به همراه بیاورد.

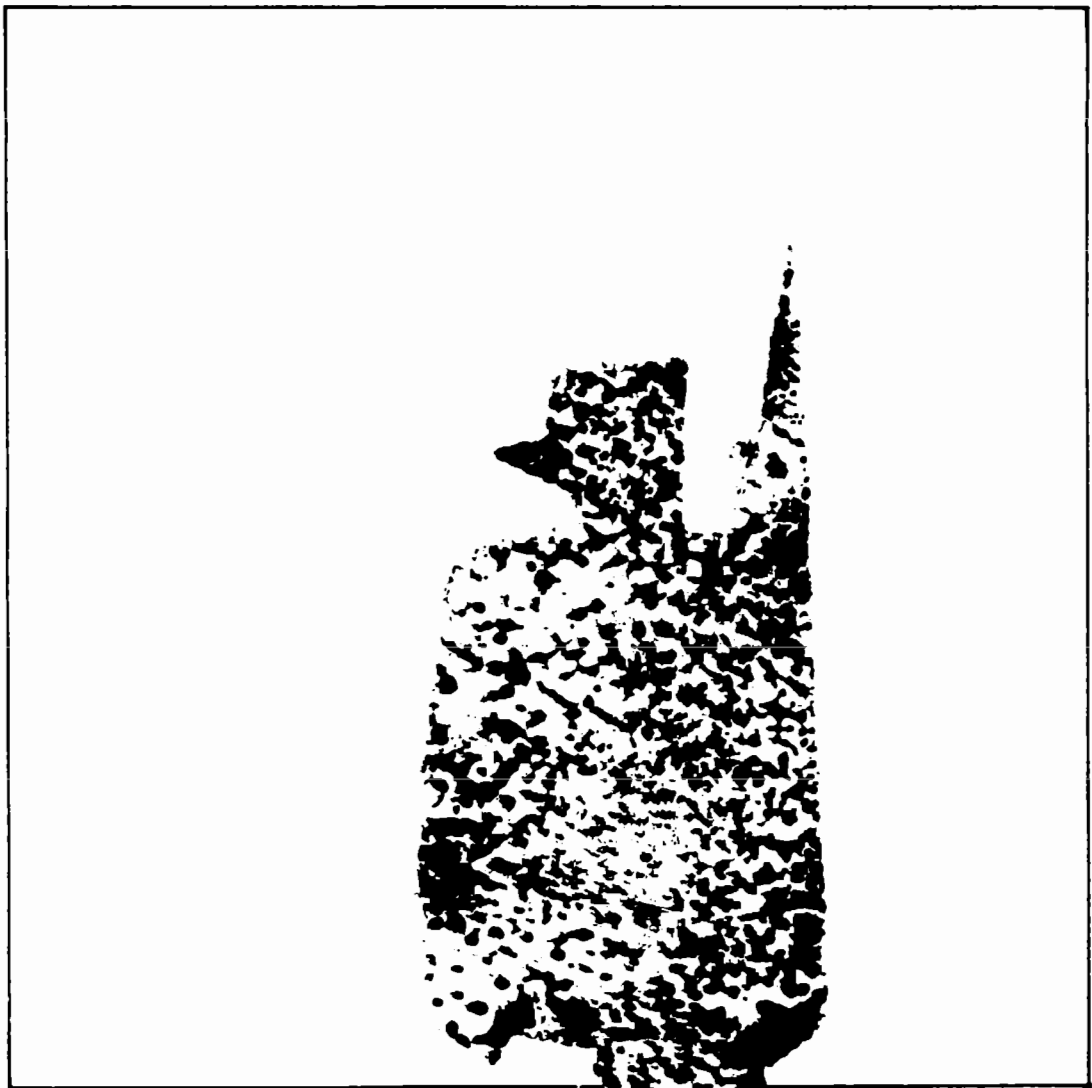
از حسن حبیبی، حقوقدان آرامی که وظیفه سخنگویی دولت را از فرط کمروئی به دیگران می‌سپرد تصویر سیاسی دقیقی در دست نیست. حبیبی، برخلاف مدنی و بنی‌صدر، حتی در کار مدیریت نیز برای خود سابقه مشخصی دست و پا نکرده: وزارت فرهنگ و آموزش عالی در مدت سرپرستی او همان ماند که بود - بی‌هیچ تکانی و بی‌هیچ حرکتی. اما آن چنان که پیداست جناح نه چندان کوچکی از روحانیان خیال دارند از او حمایت کنند. می‌توان گفت این‌ها، روحانیانی هستند که رئیس جمهوری نظامی را رد می‌کنند و بنابراین با مدنی کنار نمی‌آیند. بنی‌صدر را هم بیش از حد اروپائی می‌یابند - به‌ویژه که موضوع مخالفت یا موافقت بنی‌صدر با اصل ولایت فقیه، به‌جدل‌های لفظی و قلمی و اعلامیه دادن کشیده است.^۳

بقیه نامزدها - فروهر، قطب‌زاده، سامی، مکرری و طباطبائی - اگر پیش از نخستین دور رأی‌گیری به نفع دیگران کنار نروند (که احتمال این کار می‌رود) در این انتخابات دست و پنجه‌ئی نرم می‌کنند و موقعیت‌شان را می‌سنجند. در هر حال، با شتابی که تاریخ ایران ورق می‌خورد، دشوار بتوان گفت که حاصل تجربه امروز، چهار سال دیگر نیز نامزدان شکست خورده را به‌کار خواهد آمد.

م. مراد

۳۰ دی‌ماه ۵۸

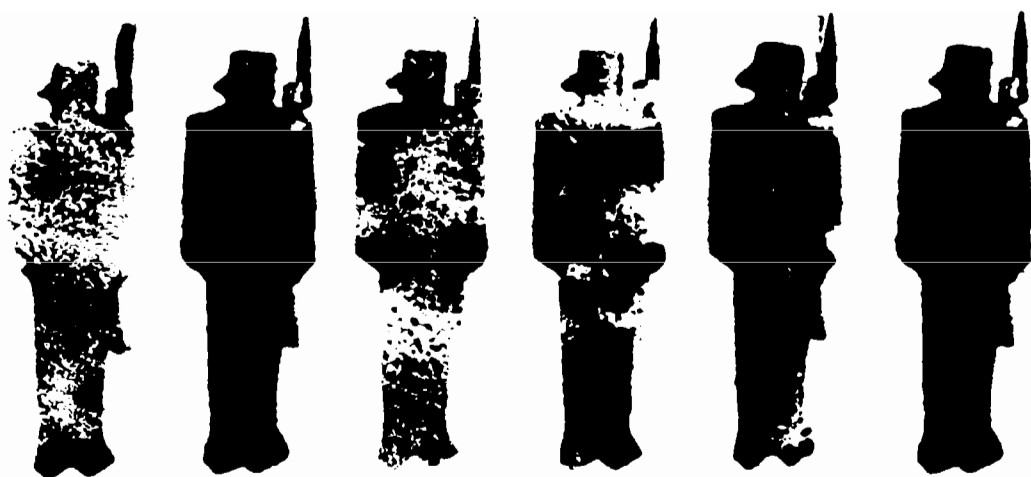
۳. بنی‌صدر حرف مخالفانش را درباره رأی مثبت ندادن او به اصل صدور (ولایت فقیه) رد می‌کند و می‌گوید که مخالفتش تنها با تصفیه و تأیید نامزدان ریاست جمهوری از سوی «رهبر» بوده است. او استدلال می‌کند که آیت‌الله خمینی عملاً این کار را نکرد. اما پس از کنار گذاشته شدن مسعود رجوی قاعدتاً باید در این باره بیش‌تر توضیح بدهد.



ہانس کریستین آندرسن

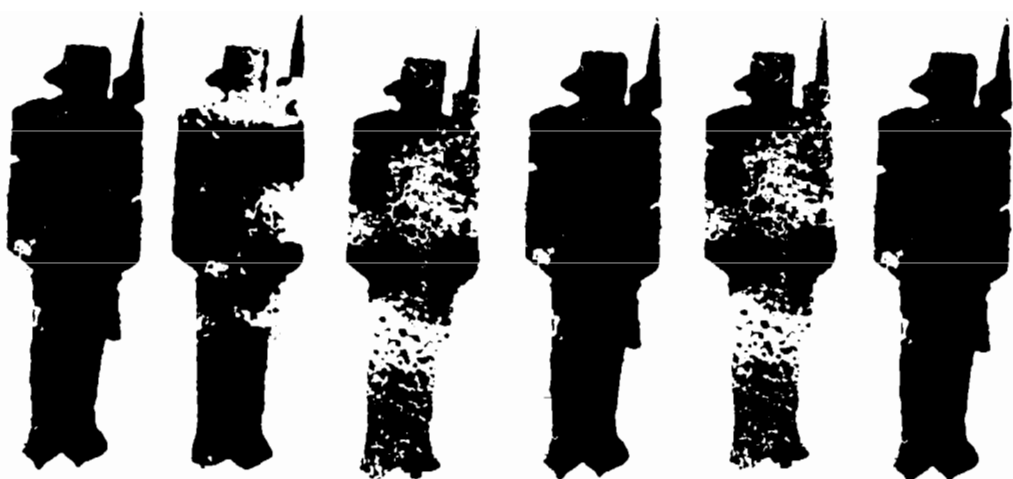
سرباز سربی دلاور

ترجمہ محمد قاضی



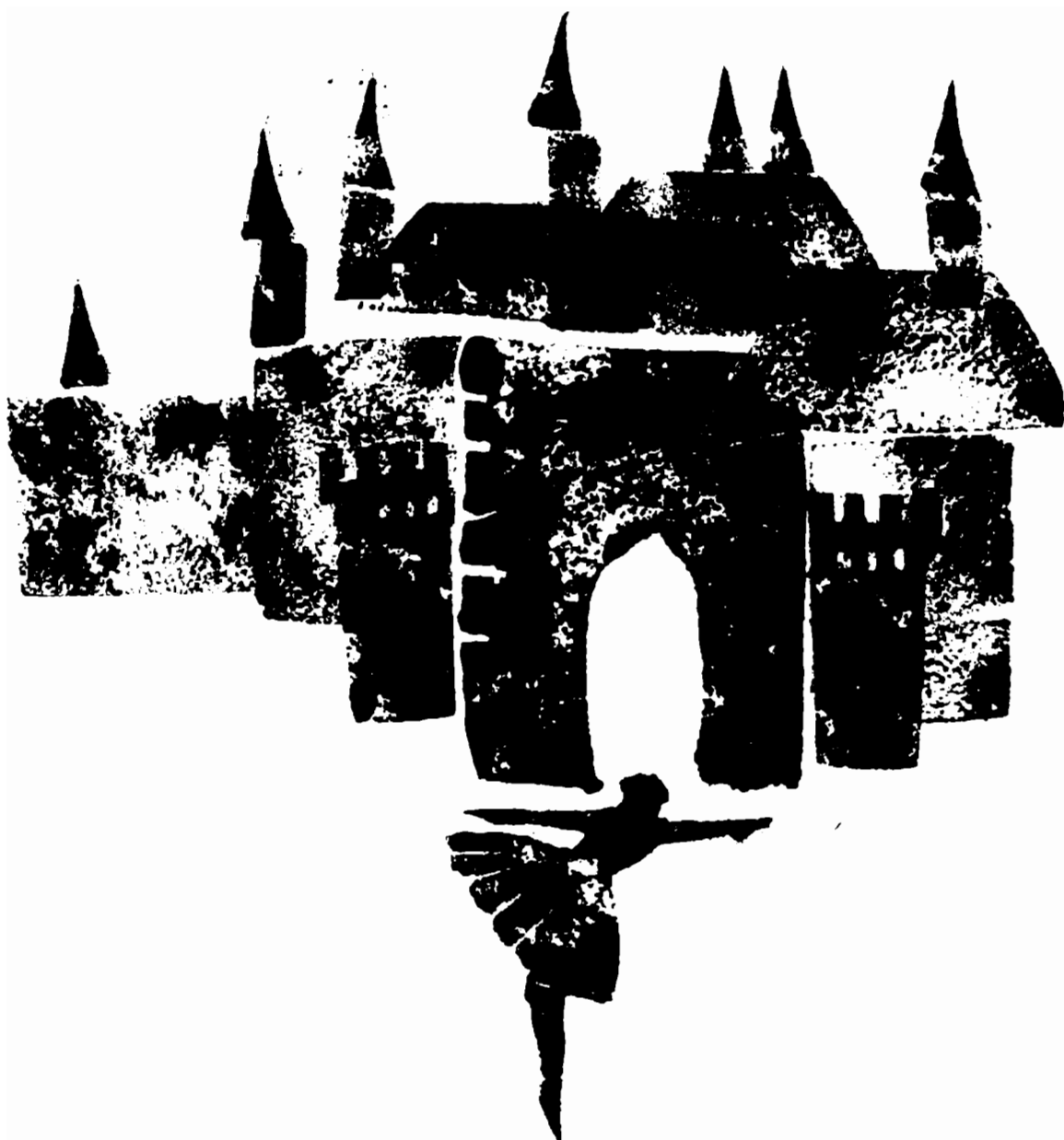
یکی بود یکی نبود، يك وقت بیست و پنج سرباز سُرَبی کوچک بودند که مثل برادر به هم شبیه بودند، چون آن‌ها را از يك قاشق کهنه سربی درست کرده بودند. لباس نظامی قشنگشان به رنگ آبی و قرمز بود، همه تفنگ به‌شانه داشتند، سربالا گرفته بودند، و حتی توی جعبه‌شان به‌حالت خبردارِ نظامی ایستاده بودند. وقتی در جعبه‌شان را بلند کردند نخستین حرفی که شنیدند این بود: «بَه بَه! سربازهای سربی!» و این حرفِ پسر بچه‌ئی بود که آن‌ها را در جشن تولد خود هدیه گرفته بود. او هر بیست و پنج سرباز آبی و قرمز پوش را از جعبه‌شان درآورد و روی میز به‌ردیف چید. و به‌راستی آن‌قدر بهم شبیه بودند که آدم آن‌ها را با هم اشتباه می‌کرد. فقط یکی‌شان با دیگران فرقی داشت، و آن این که يك پا بیش‌تر نداشت؛ چون از قرار معلوم او آخرین سربازی بود که چلنگ‌ریخته و برای يك پایش سرب کم آورده بود. ولی او روی همان يك پای خود به‌خوبی آن‌های دیگر که دوپا داشتند ایستاده بود. و این سرگذشت عجیب که اکنون نقل می‌کنیم ماجرائی است که بر سر او آمده است.





آن پسر بچه اسباب‌بازی‌های زیاد دیگری هم روی میز چیده بود که از همه آن‌ها قشنگ‌تر يك قصر مقوائی بود. درخت‌هائی به دور يك آينه كوچك كه به جای دریاچه بود دیده می‌شد، و قوهائی كه مثلاً عكس خود را در آب می‌دیدند روی دریاچه شنا می‌کردند. چه اسباب‌بازی قشنگی بود! از پنجره‌های كوچك و گشوده آن قصر، تالارهای آن دیده می‌شد. اما آنچه بیش





از همه تعریف داشت عروسکی بود ایستاده زیر جلوخانِ قصر، که پیراهن بسیار زیبایی سبزرنگی مخصوصِ رقص، مزین به گل سرخی از پولک‌های برّاق در برداشت و با لطف و عشوه خاصی بازوان خود را به حالت رقص از هم باز کرده و یک پایش را بالا برده بود؛ به طوری که سر باز سربی فقط یک پای او را می‌دید و گمان کرد که او هم مثل خودش یک پا بیش‌تر ندارد.

با خودش گفت: حالا من زنِ دلخواهم را پیدا کردم! اما او بی‌شک از اشرافِ والامقام است و در قصر زندگی می‌کند و من توی یک جعبه کوچک با بیست و چهار نفر دیگر، و چنین جایی برای او مناسب نیست. با این حال خوب است با او آشنا بشوم.

و خودش را از پشت جعبه توتونی که از آنجا خوب می‌توانست عروسک زیبای مقوائی ایستاده سر يك پا را دید بزند دراز کرد. شب که شد تمام سربازهای سربی را توی جعبه‌شان گذاشتند، فقط سرباز بیست و پنجم در مخفی‌گاهش باقی ماند. وقتی همه رفتند و خوابیدند اسباب‌بازی‌ها شروع به بازی کردند: همه به سر و کول هم می‌پریدند و با سر و صدا می‌رقصیدند، و سربازهای سربی درون جعبه که خیلی دل‌شان می‌خواست در بازی شرکت داشته باشند دست و پا می‌زدند تا شاید بیرون بیایند، ولی نمی‌توانستند در جعبه را بلند کنند. فندق‌شکن پشتک و وارو می‌زد و مداؤ روی لوحِ خَش خَش می‌کرد. سر و صدا به قدری زیاد بود که قناری بیدار شد، و او هم با خواندن آواز به‌گفت و گوی دسته‌جمعی پیوست. تنها دو نفری که از جای خود نجنبیدند عروسکِ رقااص بود و سربازِ سربی؛ عروسک هم‌چنان سرِ يك پا ایستاده و بازوانِ خود را به‌حالت رقص از هم باز نگاهداشته بود، و سرباز نیز که روی تنها پای خود مانده بود، چشم از دخترک بر نمی‌داشت.

در این موقع، ساعت زنگ نیمه شب را نواخت. يك دفعه صدای تَقّی برخاست و در جعبه‌ی توتون بالا پرید: درون جعبه توتونی نبود اما شیطانك سیاه رنگی از آن بیرون جَست، که گفت:

- هی، سرباز سربی، این قدر به‌چیزی که گنده‌تر از دهنِ توست زُل نزن!

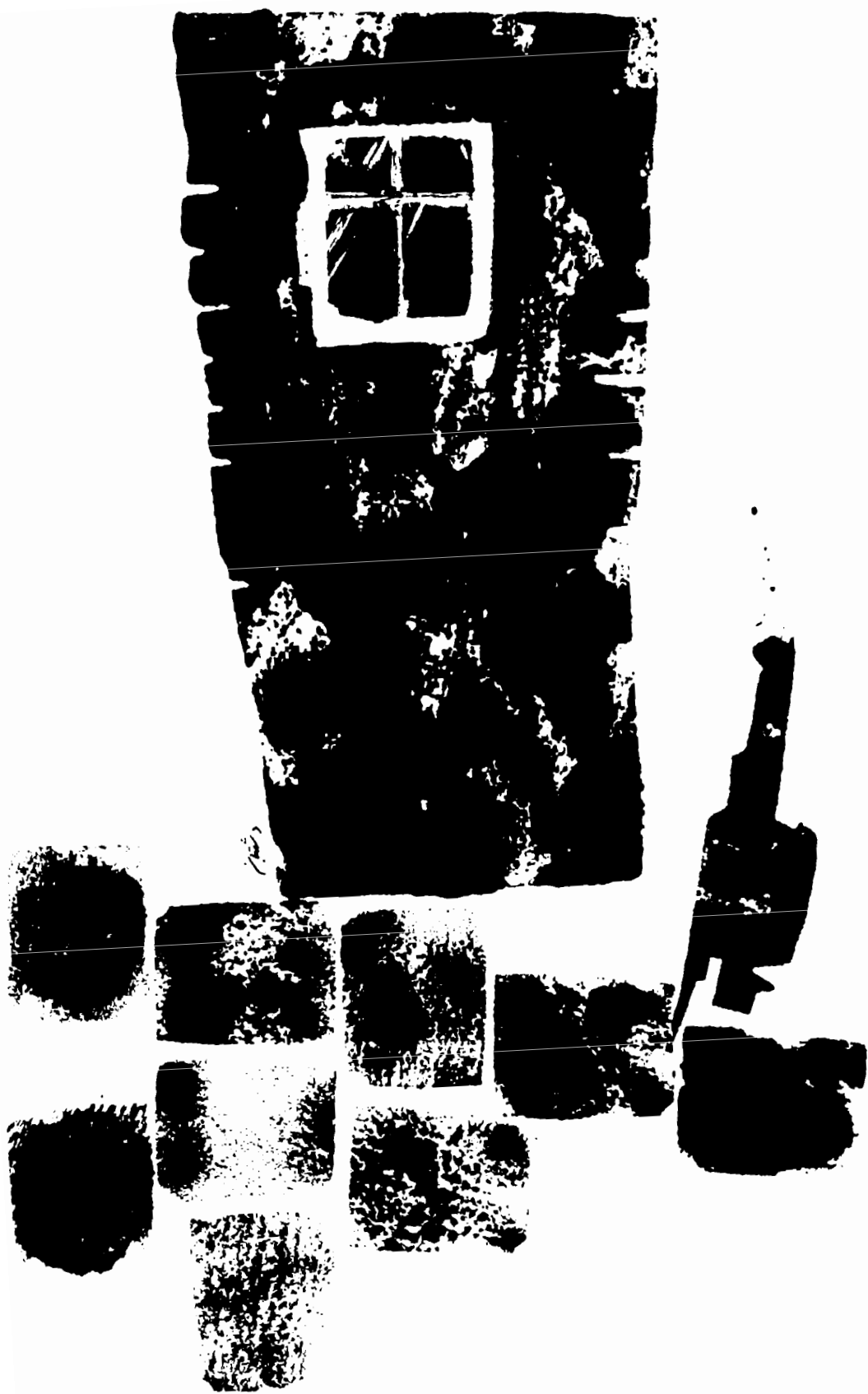
اما سرباز سربی خودش را به‌نشیدن زد.

شیطانك ضمن جَست و خیز باز گفت:

- باش تا ببینی فردا چه به‌سرت خواهد آمد.

و انگار از آنچه فردا به‌سرِ سرباز سربی می‌آمد خوشحال بود.

صبح که شد پسر بچه از خواب برخاست، سرباز سربی را برداشت و جلو پنجره گذاشت، اما پنجره بر اثر جریان باد و یا از شیطنتِ شیطانك ناگهان باز شد و سرباز سربی از طبقه‌ی سوم با کله پائین افتاد. چه سقوط وحشتناکی! نوکِ سر نیزه‌اش لای درزِ سنگفرش‌ها فرو رفت و تنها پایش روبه‌هوا ماند. کلفتِ خانه و پسر بچه به‌سراغش آمدند اما با این که نزدیک بود پاروی آن بگذارند پیدایش نکردند. آه! کاش سرباز سربی توانسته بود بزند که: «بابا، من اینجایم!» در آن صورت، آن‌ها او را می‌دیدند و از زمین برش می‌داشتند؛ اما او جرأت نکرد داد بزند؛ چون لباس نظامی به‌تن داشت.



از بدبختی، یکی از آن باران‌های سیل‌آسا هم شروع به باریدن کرد! پسر بچه و کلفت زود به‌خانه برگشتند و سرباز سربی همان‌جا ماند. باران که بند آمد دو پسر بچه و لگردد از آن‌جا گذشتند. یکی‌شان گفت:

- هی! يك سرباز سربی! بیا سوارِ قایقش کنیم!

و با يك تکه روزنامه کهنه قایقی درست کردند، سرباز سربی را توی آن گذاشتند و قایق را به آب جوی انداختند. خود بچه‌ها هم به دنبال قایق راه افتادند و دست می‌زدند. و نهر آب چه موج‌های بزرگی داشت و چه قدر جریان آب تند بود! چون باران زیاد باریده بود. گرداب قایق کاغذی را چنان تند تکان می‌داد و با خود می‌کشید که سرباز از تکان‌های آن می‌لرزید؛ ولی تعادل خود را از دست نداد و هم‌چنان خبردار ماند. ناگهان قایق به زیر سنگی که سرپوش راه آبی بود و زیرش مثل درونِ جعبه تاریک بود فرو رفت. سرباز با خودش گفت:

- کجا دارم می‌روم؟ این همه‌ش تقصیر آن شیطانک است. اگر آن دوشیزه

زیبا همراهم بود دلم می‌خواست این‌جا از این هم تاریک‌تر باشد.

ناگاه موشی از آن موش‌های راه آب که زیر سنگ‌های جوی منزل

داشت سر راهش سبز شد و پرسید:

- تو گذرنامه داری؟ اگر داری نشان بده!

ولی سرباز هم‌چنان ساکت بود و تفنگش را بیش‌تر به خودش می‌فشرد،

چون گذرنامه نداشت. قایق کوچک با جریان آب می‌رفت و موش به دنبال او

خطاب به‌خُرده‌های گاه و تراشه‌های چوب داد می‌زد: «بگیریدش! بگیریدش!

این سرباز گمرك نپرداخته و گذرنامه نشان نداده!» ولی قایق کوچک

با جریان آب که همه چیز را می‌روید و با خود می‌برد به‌پیش

رانده شد، و چون به انتهای راه آب رسید سرباز توانست

روشنائی روز را ببیند. با این حال،



جای خوشحالی نبود، چون صدای غرشی به گوش می‌رسید که شجاع‌ترین آدم‌ها را می‌ترسانید: جوی به‌مجرای توفنده‌ئی می‌ریخت که برای آن سرباز خطرناک‌تر از آبشاری بزرگ برای انسان بود. و او به قدری به آن گرداب نزدیک شده بود که نمی‌توانست خودش را نگه دارد. قایق به فاصله دوری پرتاب شد و سرباز تا توانست خودش را شق و رق نگه داشت؛ و هیچ کس نمی‌تواند به او تهمت بزند که از ترس چشم‌هایش را هم گذاشت. قایق کوچک چندین بار به دور خود چرخید، پُر آب شد و شروع به فرو رفتن کرد. آب تا زیر گلوی سرباز آمد، کاغذ قایق از هم وامی‌رفت و آخر سرباز و قایق با هم



غرق شدند. واپسین فکر سرباز متوجه آن رقاصه زیبا بود که دیگر هیچ گاه نمی‌دیدش. و آن آواز قدیمی سربازی در گوشش پیچید:
 روبه‌خطر، ای مرد جنگی!
 می‌روی تا طعم مرگ را بچشی....

کاغذ خیس از هم درید، و سرباز که به گرداب افتاد ماهی بزرگی قورتش داد. این‌جا دیگر از زیر تخته سنگ روپوش راه آب هم بدتر بود، و حتی از توی جعبه‌ئی که با بیست و چهار سرباز دیگر با هم بودند تنگ‌تر و تاریک‌تر. اما سرباز خودش را نباخت و تفنگش را رها نکرد. ماهی با تمام نیرویش دست و پا زد، ولی ناگهان انگار تنش با نيزه برق سوراخ شده باشد ایستاد. بعد روشنائی شد و صدائی به گوش رسید که داد زد: «عجب! يك سرباز سربی!»

ماهی را با قلاب گرفته، به بازار برده و به کلفت خانه‌ئی فروخته بودند، او هم ماهی را به خانه آورده بود. بعد، در آشپزخانه با کارد بلندی شکمش را

دریده و دیده بود که سرباز سربی درون آن، شقّ و رَقّ و سرشار از اعتماد به نفس، همچون مردی که بسیار سفر کرده باشد ایستاده است. کلفت گفت: «باید او را به همه نشان بدهم!» و کمر سرباز را گرفت و آن را روی میز اتاق نشیمن گذاشت.

و به راستی که در این دنیا چه چیزهای عجیبی اتفاق می افتد! سرباز سربی دُرُست به همان تالاری برگشته بود که منزل خودش بود. باز همان بچه ها را می بیند و همان قصر زیبا و همان رقاصه خوشگل مقواتی را که هم چنان روی يك پا ایستاده و پای دیگرش را هوا کرده و او هم قرص و قایم ایستاده است!

سرباز آن قدر به هیجان آمد که می خواست گریه کند اما این کار از او بر نمی آمد. او به دخترک نگاه کرد و دخترک به او، ولی هیچ کدام چیزی به هم نگفتند. در آن لحظه پسرک سرباز سربی را برداشت و آن را بی هیچ دلیلی توی بخاری انداخت - همان طور که خیلی از بچه ها اغلب کارهای بی دلیل می کنند - و این حتماً تقصیر شیطانک بوده.

سرباز که ماتش برده بود گرمای شدیدی احساس کرد. آیا این گرما از آتش بود؟ از عشق بود؟ هیچ نمی دانست. آن رنگ های آبی و قرمزش هم پاك شده بود. آیا از سفر بود؟ از غم و غصه بود؟ هیچ کس نمی دانست. سرباز به دخترک زیبا نگاه می کرد و او به سرباز.

سرباز حس می کرد که دارد آب می شود، اما پابرجا و تفنگ به شانهِ باقی ماند. ناگهان دری باز شد و جریان تند هوا رقاصه را از جا کند و توی بخاری پهلوی سرباز انداخت. رقاصه آتش گرفت و از بین رفت. سرباز هم به يك تکه سُرَب مبدل شد.

صبح روز بعد، وقتی کلفت خانه خاکسترهای

بخاری را در می آورد او را پیدا کرد

که هم چون يك قلب کوچک

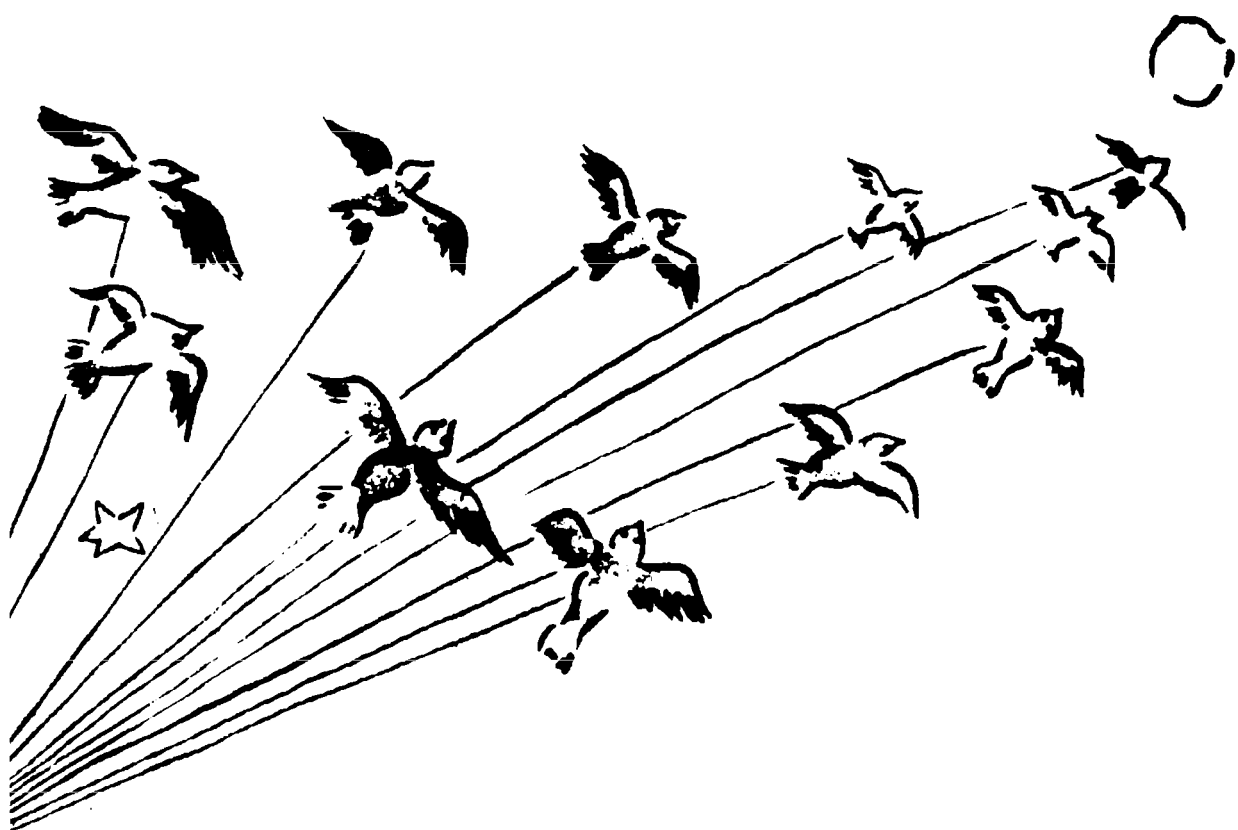
سربی شده بود، اما از

عروسک رقاصه به جز

بولکی به سیاهی زغال

چیزی نمانده بود.





شاهزاده

کوچولو

آنتوان دو سن تگزو پهری
احمد شاملو



لاجرم، زمین، سیاره هفتم شد.

زمین، فلان و بهمان سیاره نیست. بر پهنه زمین یکصد و یازده پادشاه (البته با محاسبه پادشاهان سیاهپوست)، هفت هزار جغرافی‌دان، نهصد هزار تاجرپیشه، پانزده کُرور میخواره، ششصد و بیست و دو کُرور خودپسند، و به عبارت دیگر حدود دو میلیارد آدم بزرگ زندگی می‌کند.

برای آن که از حجم زمین مقیاسی به دست‌تان بدهم بگذارید به‌تان بگویم که پیش از اختراع برق مجبور بودند در مجموع شش قاره زمین وسائل زندگی لشکری جانانه شامل یکصد و شصت و دو هزار و پانصد و یازده نفر فانوسبان را تأمین کنند.

روشن شدن فانوس‌ها، از دور، خیلی با شکوه بود. حرکات این لشکر، مثل حرکات يك باله اُپرا مرتب و منظم بود. اول از همه نوبت فانوسبان‌های زلاند نو و استرالیا بود. این‌ها که فانوس‌هاشان را روشن می‌کردند، می‌رفتند می‌گرفتند می‌خوایدند. آن وقت نوبت فانوسبان‌های چین و سیبری می‌رسید که به رقص درآیند. بعد، این‌ها با تردستی تمام به پشت صحنه می‌خزیدند و جا را برای فانوسبان‌های روسیه و هفت پُرکنه هند خالی می‌کردند. بعد نوبت به فانوسبان‌های افریقا و اروپا می‌رسید. بعد نوبت فانوسبان‌های آمریکای جنوبی می‌شد. و آخر سر هم نوبت فانوسبان‌های آمریکای شمالی بود. و هیچ وقت خدا هم هیچ کدام این‌ها در ترتیب ورودشان به صحنه دچار اشتباه نمی‌شدند. چه شکوهی داشت!

میان این جمع عظیم، فقط نگهبان تنها فانوس قطب شمال و همکارش نگهبان تنها فانوس قطب جنوب بودند که عمری به بطالت و بیهودگی می‌گذرانند: آخر آن‌ها، سالی به سالی، همه‌اش دوبار کار می‌کردند.

آدمی که اهل اظهار لحنیه باشد، گاهی بفهمی نفهمی می‌افتد به‌چاخان کردن. من هم تو تعریف قضیه فانوسبان‌ها برای شما، آن قدرها

رو راست نبودم. می ترسم به آن هائی که زمین ما را نمی شناسند تصور نادرستی داده باشم. انسان ها بر پهنه زمین جای بسیار کمی را اشغال می کنند. اگر همه دو میلیارد نفری که بر کره زمین زندگی می کنند بلند بشوند و مثل موقعی که به میتینگ می روند يك خُرده جمع و جور بایستند، راحت و بی درد سر تو میدانی به مساحت بیست میل در بیست میل جا می گیرند. همه جامعه بشری را می شود یکجا روی کوچک ترین جزیره اقیانوس آرام کپه کرد.

البته گفت و گو ندارد که آدم بزرگ ها حرف تان را باور نمی کنند. آخر تصور آن ها این است که کلی جا اشغال کرده اند؛ نه این که مثل بائوباب ها خودشان را خیلی مهم می بینند؟ - بنابراین شما به شان پیشنهاد می کنید که بنشینند حساب کنند. آن ها هم که عاشق اعداد و ارقامند: پس این پیشنهاد حسابی کیفورشان می کند. اما شما را به خدا بیخودی وقت خودتان را سر این جریمه مدرسه به هدر ندهید. این کار دو قاز هم نمی ارزد. به من که اطمینان دارید.

شاهزاده کوچولو، پایش که به زمین رسید، از این که دیارالبشری دیده نمی شد سخت هاج و واج ماند. تازه تازه داشت از این فکر که شاید سیاره را عوضی گرفته ترسش برمی داشت، که چنبره مهتابی رنگی روی ماسه ها جا به جا شد.

شاهزاده کوچولو همین جوری سلام کرد
مار گفت: - سلام.

شاهزاده کوچولو پرسید: - روی چه سیاره ئی پائین آمده ام؟

مار جواب داد: - روی زمین، در قاره آفریقا.

- عجب! پس روی زمین انسان به هم نمی رسد؟

مار گفت: - این جا کویر است. توی کویر کسی زندگی نمی کند.

زمین بسیار وسیع است.

شاهزاده کوچولو روی سنگی نشست و به آسمان نگاه کرد. گفت: -

از خودم می پرسم ستاره ها برای این روشنند که هر کسی بتواند يك روز مال خودش را پیدا کند؟... اخترك مرا نگاه! درست بالا سرمان است... اما چه قدر دور است!

مار گفت: - قشنگ است. این جا آمده ئی چه کار؟

شاهزاده کوچولو گفت: - با يك گل بگومگویم شده.



- چه جانور بامزه‌نی هستی. مثل يك انگشت باریکی...

مار گفت: - عجب! و هردوشان خاموش ماندند.
 دست آخر شاهزاده کوچولو در آمد که: - آدم‌ها کجاند؟ تو کویر،
 آدم يك خرده احساس تنهائی می‌کند.
 مار گفت: - پیش آدم‌ها هم احساس تنهائی می‌کنی.
 شاهزاده کوچولو مدت درازی تو نخ او رفت و آخر سر به‌اش گفت:
 - تو چه جانور با مزه‌ئی هستی. مثل يك انگشت، باریکی.
 مار گفت: - عوضش از انگشت هر پادشاهی مقتدرترم.
 شاهزاده کوچولو لبخندی زد و گفت: - نه چندان... پا هم که نداری.
 حتی راه هم نمی‌توانی بروی...
 - من می‌توانم تو را به‌چنان جای دوری ببرم که هیچ کشتی هم
 نتواند ببرد.

مار این را گفت و دور قوزک پای شاهزاده کوچولو پیچید. عینهو
 يك خلخال طلا. و باز در آمد که: - هرکس را لمس کنم به‌خاکی که ازش
 درآمده برش می‌گردانم. اما تو پاکی و از ستارهٔ دیگری آمده‌ئی...
 شاهزاده کوچولو جوابی بش نداد.
 - تو، روی این زمینِ خرائی آن قدر ضعیفی که به‌حالت رحم
 می‌آید. روزی روزگاری اگر دلت خیلی هوای اخترکت را کرد، بیا من
 کومکت کنم... من می‌توانم...
 شاهزاده کوچولو گفت: - آره، حسایی حالیم شد. اما راستی تو چرا
 همهٔ حرف‌هایت را به‌صورت معما در می‌آری؟
 مار گفت: - حلال همهٔ معماهایم من.
 و هر دوشان خاموش شدند.

۱۸

شاهزاده کوچولو کویر را از پاشنه در کرد و جز يك گل به‌چیزی
 برنخورد. يك گل سه گلبرگه. يك گل ناچیز.
 شاهزاده کوچولو گفت: - سلام.
 گل گفت: - سلام.

شاهزاده کوچولو با ادب پرسید: - آدم‌ها کجاند؟
 گل، روزی روزگاری عبور کاروانی را دیده بود. این بود که

گفت: - آدم‌ها؟ گمان کنم از شان شش هفت تائی باشد. سال‌ها پیش دیدم‌شان. منتها خدا می‌داند کجا پیداشان می‌شود کرد. باد این ور و آن ور می‌بردشان؛ نه این که ریشه ندارند؟ و این بی‌ریشگی، حسابی اسباب دردسرشان شده.

شاهزاده کوچولو گفت: - خداحافظ.

گل گفت: - خداحافظ.

۱۹

شاهزاده کوچولو از کوه بلندی بالا رفت. تنها کوه‌هائی که به عمرش دیده بود سه تا آتشفشان‌های اخترک خودش بود که تا سر زانویش می‌رسیدند، و از آن یکی که خاموش بود جای چارپایه استفاده می‌کرد. این بود که با خودش گفت: «از سر یک کوه به این بلندی به یک نظر همه سیاره و همه آدم‌ها را خواهم دید...» اما جز نوك تیز صخره‌های نوك تیز چیزی ندید.

همین جوری گفت: - سلام.

طنین به‌اش جواب داد: - سلام... سلام...

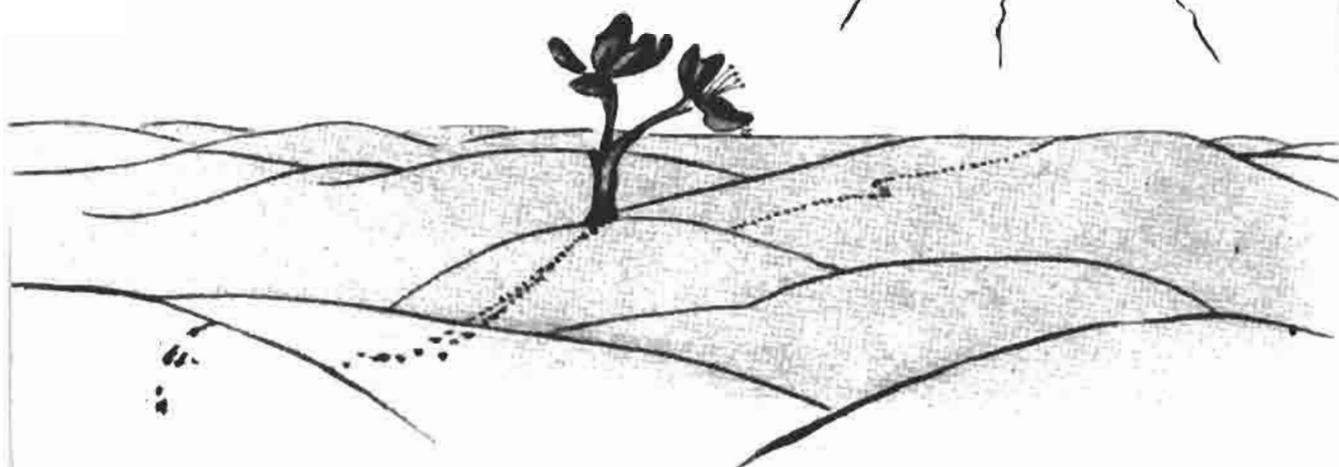
سلام...

شاهزاده کوچولو گفت: - کی هستید شما؟

طنین به‌اش جواب داد: - کی هستید شما...

کی هستید شما...

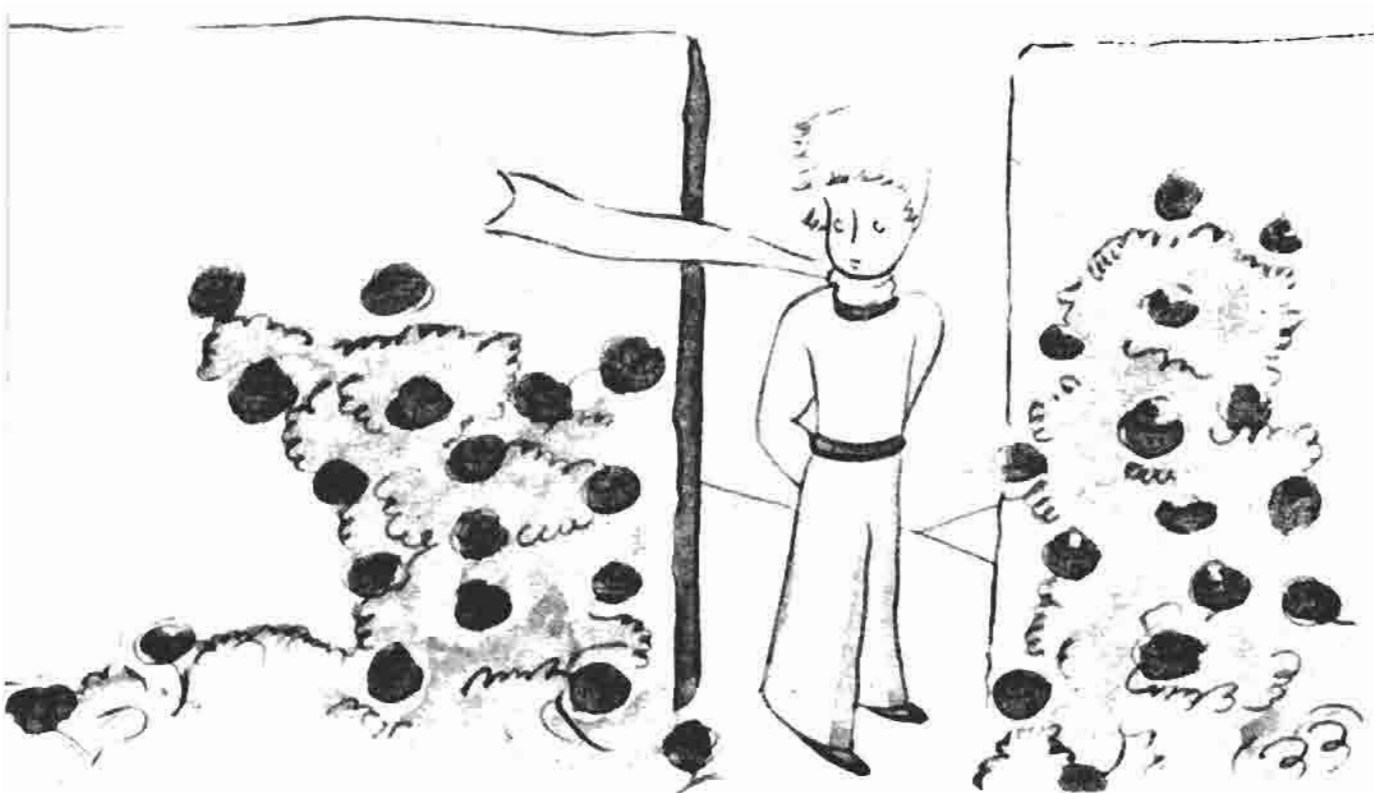
کی هستید شما...



گفت: - با من دوست بشوید. من تك و تنهام.
طنین به اش جواب داد: - من تك و تنهام... من تك و تنهام... من
تك و تنهام...

آن وقت با خودش فکر کرد: «چه سیاره عجیبی! خشک خشک و تیز
تیز و شور شور. این هم آدم‌هاش که يك ذره قوه تخیل ندارند و هر چه
را بشنوند عیناً تکرار می‌کنند... تو اخترک خودم گلی داشتم که همیشه
اول او حرف می‌زد...»





۲۰

اما سرانجام، بعد از مدت‌ها راه رفتن از میان ریگ‌ها و صخره‌ها و برف‌ها، شاهزاده کوچولو به جاده‌ئی برخورد. و هر جاده‌ئی يك راست می‌رود سراغ آدم‌ها.
گفت: - سلام.

و مخاطبش گلستانی پُر گل بود.
گل‌ها گفتند: - سلام.

شاهزاده کوچولو تو بحرشان رفت. همه‌شان عین گل خودش بودند.
حیرت‌زده ازشان پرسید: - شما کی هستید؟
گفتند: - ما گل سرخیم.

شاهزاده کوچولو آهی کشید و سخت احساس بدبختی کرد. گلش به او گفته بود که از نوع او در تمام عالم فقط همان یکی هست. و حالا پنج هزار تا گل، همه مثل هم، فقط در يك گلستان! - تو دلش گفت: «اگر این را می‌دید بدجور از رو می‌رفت. پشت سر هم بنا می‌کرد سرفه کردن، و برای این که از هوشدن فرار کند خودش را به مردن می‌زد و من

هم مجبور می شدم وانمود کنم به پرستاریش، و گرنه برای سرشکسته کردن من هم که شده بود راستی راستی می مُرد...»
 و باز تو دلش گفت: «مرا باش که فقط با يك دانه گل، خودم را دولتمندِ عالم خیال می کردم، در صورتی که آنچه دارم فقط يك گل معمولی است. با آن گل و آن سه تا آتشفشانی که تا سر زانومند و شاید هم یکی شان تا ابد خاموش بماند شاهزاده چندان بزرگی به حساب نمی آیم.»

روی سبزه ها دراز شد و حالا گریه نکن کی گریه کن.

۲۱

آن وقت بود که سر و کله روباه پیدا شد.

روباه گفت: - سلام.

شاهزاده کوچولو برگشت اما کسی را ندید. با وجود این با ادب

تمام گفت: - سلام.

صدا گفت: - من اینجایم، زیر درخت سیب...

شاهزاده کوچولو گفت: - کی هستی تو؟ عجب خوشگلی!

روباه گفت: - يك روباهم من.

شاهزاده کوچولو گفت: - بیا با من بازی کن. خدا می داند چه قدر

دلم گرفته...



روباه گفت: - نمی توانم بات بازی کنم. هنوز اهلیم نکرده اند آخر.
شاهزاده کوچولو آهی کشید و گفت: - معذرت می خواهم.
اما فکری کرد و پرسید: - «اهلی کردن» یعنی چی؟
روباه گفت: - تو اهل اینجا نیستی. پی چی می گردی؟
شاهزاده کوچولو گفت: - پی آدم ها می گردم. «اهلی کردن» یعنی چی؟

روباه گفت: - آدم ها تفنگ دارند و شکار می کنند. اینش اسباب دلخوری است! مرغ و ماکیان هم پرورش می دهند و تنها فایده شان همین است. تو پی مرغ می گردی؟
شاهزاده کوچولو گفت: - نه، پی دوست می گردم. «اهلی کردن» یعنی چی؟

روباه گفت: - يك چیزی است كه پاك فراموش شده. معنیش «ایجاد علاقه کردن» است.
- ایجاد علاقه کردن؟

روباه گفت: - معلوم است. تو الان برای من يك پسر بچه‌نی مثل صد هزار تا پسر بچه دیگر. نه من هیچ احتیاجی به تو دارم نه تو هیچ احتیاجی به من. من هم برای تو يك روباهم مثل صد هزار تا روباه دیگر. اما اگر برداشتی مرا اهلی کردی، آن وقت هر دو تا مان به هم احتیاج پیدا می کنیم. تو برای من میان همه عالم موجود یگانه‌نی می شوی، من برای تو.

شاهزاده کوچولو گفت: - کم کم دارد دستگیرم می شود. يك گلی هست که، گمانم مرا اهلی کرده باشد.
روباه گفت: - بعید نیست. روی این کره زمین هزار جور چیز می شود دید.

شاهزاده کوچولو گفت: - او، نه! آن، روز زمین نیست.
روباه که انگار حسایی حیرت کرده بود گفت: - روی يك سیاره دیگر است؟
- آره.

- تو آن سیاره شکارچی هم هست؟
- نه.

- محشر است! مرغ و ماکیان چه طور؟

- نه.

روباه آه‌کشان گفت: - همیشه خدا يك پای بساط لنگ است!
اما پي حرفش را گرفت و گفت: - زندگي يکنواختي دارم. من
مرغ‌ها را شکار مي‌کنم، آدم‌ها مرا. همه مرغ‌ها عينِ همندها هم
عينِ همندها است که يك خُرده خلغم را تنگ مي‌کند. اما اگر تو
برداري مرا اهلي کنی انگار که زندگيم را چراغان
کرده باشي. آن وقت صدای پائي را مي‌شناسم که با هر صدای پائي فرق
مي‌کند. صدای پای ديگران مرا وادار مي‌کند تو هفت تا سوراخ قايم
بشوم. اما صدای پای تو، عين موسيقي، مرا از سوراخ مي‌کشد بيرون.
تازه، نگاه کن! آنجا آن گندمزار را مي‌بينی؟ براي من که نان بخور
نيستم گندم چيز بي‌فايده‌ئي است. پس گندمزار هم مرا به ياد چيزي
نمي‌اندازد. اسباب تأسف است. اما تو، موهات رنگ طلا است. پس
وقتي اهليم کردی محشر مي‌شود! گندم که طلائي رنگ است مرا به ياد
تو مي‌اندازد، و صدای بادی را که تو گندمزار مي‌پيچد دوست خواهم
داشت...

خاموش شد و مدت درازی شاهزاده کوچولو را

نگاه کرد. آن وقت گفت: - اگر دلت مي‌خواهد،

مرا اهلي کن!

شاهزاده کوچولو جواب داد: - دلم که

خيلي مي‌خواهد، اما وقت چندانى ندارم.

بايد بروم دوستانى پيدا کنم و از کلی

چيزها سر در آورم.





اگر مثلاً، سر ساعت چهار بعد از ظهر بیانی، من از ساعت سه قند تو دلم آب می شود...

روباه گفت: - آدم فقط از چیزهایی که اهلی کند می تواند سر در آرد. انسان ها دیگر برای سر در آوردن از چیزها وقت ندارند. همه چیز را همین جور حاضر آماده از دکان ها می خرند. اما چون دکانی نیست که دوست معامله کند، آدم ها مانده اند بی دوست... تو اگر دوست می خواهی، حُب، مرا اهلی کن!

شاهزاده کوچولو پرسید: - راهش چیست؟

روباه جواب داد: - باید خیلی خیلی صبور باشی. اولش يك خرده دورتر از من می گیری این جوری میان علف ها می نشینی. من زیر چشمی نگاهت می کنم و تو لام تا کام هیچی نمی گوئی، چون تقصیر همه سوء تفاهم ها زیر سر زبان است. عوضش، هر روز، می توانی يك خرده نزدیک تر بنشینی.

فردای آن روز دوباره شاهزاده کوچولو آمد.

روباه گفت: - کاش سر همان ساعت دیروز آمده بودی. اگر، مثلاً، سر ساعت چهار بعد از ظهر بیائی، من از ساعت سه قند تو دلم آب می شود و هر چه ساعت جلوتر برود بیش تر احساس شادی و خوشبختی می کنم. ساعت چهار که شد، دلم بنا می کند شور زدن و نگران شدن. آن وقت است که قدر خوشبختی را می فهمم! اما اگر تو وقت و بی وقت بیائی، من از کجا بدانم چه ساعتی باید دلم را برای دیدارت آماده کنم؟... هر چیزی برای خودش رسم و رسومی دارد.

شاهزاده کوچولو گفت: - رسم و رسوم یعنی چی؟

روباه گفت: - این هم از آن چیزهایی است که پاك از خاطرها رفته. این همان چیزی است که باعث می شود فلان روز با باقی روزها و فلان ساعت با باقی ساعت ها فرق کند. مثلاً شکارچی های ما میان خودشان رسمی دارند و آن این است که پنجشنبه ها را با دخترهای ده می روند رقص. پس پنجشنبه ها بره کُشان من است. برای خودم گردش کنان تا دم مُستان می روم. حالا اگر شکارچی ها وقت و بی وقت می رقصیدند همه روزها شبیه هم می شد و من بیچاره دیگر فرصت و فراغتی نداشتم.

به این ترتیب، شاهزاده کوچولو روباه را اهلی کرد.

لحظه جدائی که نزدیک شد، روباه گفت: - آخ! نمی توانم جلو اشکم را بگیرم.

شاهزاده کوچولو گفت: - تقصیر خودت است. من که بدت را

نمی‌خواستم، خودت خواستی اهلیت کنم.

روباه گفت: - همین طور است.

شاهزاده کوچولو گفت: - آخر اشکت دارد سرازیر می‌شود!

روباه گفت: - همین طور است.

- پس، این ماجرا، فایده‌تی به‌حال تو نداشته.

روباه گفت: - چرا. برای خاطر رنگِ گندم.

بعد گفت: - برو یک بار دیگر گل‌ها را ببین تا بفهمی که گل

خودت تو عالم تک است. برگشتنا با هم وداع می‌کنیم و من به‌عنوان

هدیه رازی را به‌ات خواهم گفت.

شاهزاده کوچولو بار دیگر به‌تماشای گل‌ها رفت و به‌آن‌ها گفت: -

شما سر سوزنی به‌گل من نمی‌مانید و هنوز چیزی نیستید. نه کسی شما

را اهلی کرده، نه شما کسی را. درست همان جوری هستید که روباه من

بود. روباهی بود مثل صد هزار تا روباه دیگر. او را دوست خودم کردم و

حالا تو همه عالم تک است.

گل‌ها حسایی از رو رفتند.

شاهزاده کوچولو دوباره در آمد که: - خوشگلید، اما خالی هستید.

برای‌تان نمی‌شود مُرد. گفت‌وگو ندارد که گل مرا هم فلان رهگذر گلی

می‌بیند مثل شما. اما او به‌تنهایی از همه شما بیش‌تر می‌ارزد، چون فقط

اوست که آبش داده‌ام، چون فقط اوست که زیر حبابش گذاشته‌ام، چون

فقط اوست که با تجیر برایش حفاظ درست کرده‌ام، چون فقط اوست که

جانورهایش را کشته‌ام (جز دوسه تائی که شب‌پره بشوند)، چون فقط

اوست که پای گله‌گزارهای یا خودنمائی‌ها و حتی گاهی پای بُغ کردن و

هیچی نگفتن‌هایش نشسته‌ام. چون که او گل من است.

و برگشت پیش روباه.

گفت: - خدانگهدار!

روباه گفت: - خدانگهدار!... و اما رازی که گفتم. خیلی ساده

است: جز با دل، هیچی را چنان که باید نمی‌شود دید. نهاد و گوهر را چشم

سر نمی‌بیند.

شاهزاده کوچولو برای آن که یادش بماند تکرار کرد: - نهاد و گوهر

را چشم سر نمی‌بیند.

- ارزش گل تو به‌عمری است که به‌پاش صرف کرده‌ای.



شاهزاده کوچولو برای آن که یادش بماند تکرار کرد: - ... عمری است که به پاش صرف کرده‌ام.
 روباه گفت: - انسان‌ها این حقیقت را فراموش کرده‌اند، اما تو نباید فراموش کنی. تو تا زنده‌ای نسبت به آنی که اهل کرده‌ای مسؤولی. تو مسؤول گُلّتی...
 شاهزاده کوچولو برای آن که یادش بماند تکرار کرد: - من مسؤول گُلّم...

۲۲

شاهزاده کوچولو گفت: - سلام.
 سوزن‌بان گفت: - سلام.
 شاهزاده کوچولو گفت: - تو چه کار می‌کنی این جا؟
 سوزن‌بان گفت: - مسافرها را به دسته‌های هزارتائی تقسیم می‌کنم و قطارهایی را که می‌برندشان، گاهی به سمت راست می‌فرستم گاهی به سمت چپ.
 و همان دم، سریع‌السیری با چراغ‌های روشن و غرشی رعدوار اتاقلک سوزن‌بانی را به لرزه انداخت.
 - عجب عجله‌ئی دارند! پی چی می‌روند؟
 سوزن‌بان گفت: - از خود آشکار لوکوموتیف هم پرسیدی، نمی‌داند!

سریع‌السیر دیگری با چراغ‌های روشن غرید و در جهت مخالف گذشت.

شاهزاده کوچولو پرسید: - برگشتند که؟
سوزبان گفت: - این‌ها اولی‌ها نیستند. آن‌ها رفتند، این‌ها برمی‌گردند.

- آن جایی را که بودند خوش نداشتند؟
سوزبان گفت: - آدمیزاد هیچ وقت جایی را که هست خوش ندارد.
و رعد سریع‌السیر نورانی ثالثی غرید.
شاهزاده کوچولو پرسید: - این‌ها دارند مسافره‌ای اولی را دنبال می‌کنند؟

سوزبان گفت: - این‌ها هیچ چیز را دنبال نمی‌کنند. آن تو، یا خواب‌شان می‌برد یا دهن درّه می‌کنند. فقط بچه‌هاند که دماغ‌شان را به شیشه‌ها فشار می‌دهند.

شاهزاده کوچولو گفت: - فقط بچه‌هاند که می‌دانند پی چی می‌گردند. بچه‌هاند که کلی وقت صرف یک عروسک پارچه‌ئی می‌کنند و عروسک برای‌شان کلی اهمیت به هم می‌رساند و اگر یکی آن را ازشان کِش برود می‌زنند زیر گریه...
سوزبان گفت: - بخت، یار بچه‌هاست.

۲۳

شاهزاده کوچولو گفت: - سلام!

تاجر گفت: - سلام.



این بابا، تاجرِ حَب‌های تکمیل شده‌ئی بود که رفع تشنگی می‌کند. هفته‌ئی يك حَب می‌اندازند بالا و دیگر تشنگی بی‌تشنگی. شاهزاده کوچولو پرسید: - این‌ها را می‌فروشی که چی؟ تاجر گفت: - باعث صرفه‌جوئی کلی وقت است. کارشناس‌های خبره نشسته‌اند دقیقاً حساب کرده‌اند: درست هفته‌ئی پنجاه و سه دقیقه وقت صرفه‌جوئی می‌شود.

- حُب، آن وقت آن پنجاه و سه دقیقه را چه می‌کنند؟

- هر چی دل‌شان خواست...

شاهزاده کوچولو تو دلش گفت: «من اگر پنجاه و سه دقیقه وقت

اضافی داشتم، خوش خوشك به‌طرف چشمه‌ئی می‌رفتم...»

۲۴

روز هشتم خرابی هواپیمای من در کویر بود که، در حال نوشیدن آخرین چکه ذخیره آبم به‌قضیه آن تاجر گوش داده بودم. به‌شاهزاده کوچولو گفتم:

- خاطرات تو راستی راستی زیباند، اما من هنوز از پس تعمیر

هواپیمایم برنیامده‌ام، يك چکه آب هم ندارم، و راستی که من هم اگر می‌توانستم خوش خوشك به‌طرف چشمه‌ئی بروم سعادت‌ی احساس می‌کردم که نگو!

در آمد که: - دوستم روباه...

گفتم: - آقا کوچولو، دورِ روباه را قلم بگیر!

- برای چی؟

- برای این که تشنگی کارمان را می‌سازد.

از استدلال من چیزی حالی‌ش نشد و در جوابم گفت: - داشتن يك

دوست، عالی است؛ حتی اگر آدم دمِ مرگ باشد. من که از داشتنِ يك دوستِ روباه خیلی خوشحالم...

به‌خودم گفتم: او نمی‌تواند میزان خطر را تخمین بزند. آخر او هیچ

وقت نه تشنه‌اش می‌شود نه گشنه‌اش. يك خُرده آفتاب بسش است...

اما او به‌من نگاه کرد و در جواب فکرم گفت: - من هم تشنه‌ام

است... بگردیم يك چاه پیدا کنیم...

از سرِ خستگی حرکتی کردم: این جوری، تو کویر برهوت، رو
هوا پی چاه گشتن احمقانه است. و با وجود این به راه افتادیم.
پس از ساعت‌ها که در سکوت راه رفتیم شب شد و ستاره‌ها یکی
یکی در آمدند. من که از زور تشنگی تب کرده بودم انگار آن‌ها را
خواب می‌دیدم. حرف‌های شاهزاده کوچولو تو ذهنم می‌رقصید.
ازش پرسیدم: - پس تو هم تشنه‌ات است، ها؟
اما او به سؤال من جواب نداد، فقط در نهایت سادگی گفت: - بعید
نیست که آب برای دل هم خوب باشد...

از حرفش چیزی دستگیرم نشد، اما ساکت ماندم. می‌دانستم که از
او حرف نباید کشید.
خسته شده بود. گرفت نشست. من هم کنارش نشستم. پس از
مدتی سکوت گفت: - قشنگی ستاره‌ها برای خاطر گُلی است که ما
نمی‌بینیمش...

گفتم «همین طور است» و بدون حرف، در مهتاب غرق تماشای
چین و شکن‌های شن شدم.
باز گفت: - کویر زیباست.

و حق با او بود. من همیشه عاشق کویر بوده‌ام. آدم بالای توده‌ئی
شن لغزان می‌نشیند. هیچی نمی‌بیند و هیچی نمی‌شنود، اما با وجود این،
چیزی در سکوت برق برق می‌زند.
شاهزاده کوچولو گفت: - چیزی که کویر را زیبا می‌کند این است
که يك جائی يك چاه قایم کرده...

از این که ناگهان به راز آن درخشش اسرارآمیز شن پی بردم حیرت
زده شدم. در دوران بچگی در خانه کهنه‌سازی می‌نشستیم که معروف
بود در آن گنجی زیر خاک کرده‌اند. البته نگفته پیدا است که هیچ وقت
کسی آن را پیدا نکرد، و شاید حتی اصلاً کسی دنبالش هم نگشت، اما
همه اهل خانه را تردماغ می‌کرد. خانه ما ته دلش رازی پنهان کرده بود...
به شاهزاده کوچولو گفتم: - آره. چه خانه باشد چه ستاره‌ها چه
کویر، چیزی که اسباب زیبایی آن می‌شود نامرئی است!
گفت: - خوشحالم که با روباه من توافق داری.

چون شاهزاده کوچولو داشت خوابش می‌برد بغلش کردم و راه
افتادم. دست و دلم می‌لرزید. انگار چیز شکستنی بسیار گرانبهائی را



خندید، طناب را گرفت و قرقره را به کار انداخت...

روی دست می بردم. حتی به نظرم می آمد که در تمام عالم چیزی شکستنی تر از آن به هم نمی رسد. در روشنی مهتاب به آن پیشانی رنگ پریده، آن چشم های بسته، آن طره های مو که باد می جنباند نگاه می کردم و در دل می گفتم: «آنچه می بینم صورت ظاهری بیش تر نیست. چیزیش را که مهم تر است به چشم نمی شود دید...»

باز، چون دهان نیمه بازش طرح کم رنگ نیمه لبخندی را داشت، به خودم گفتم: «در این شاهزاده کوچولویی که خوابیده، آنچه مرا به این شدت متأثر می کند وفاداری اوست نسبت به یک گل. این تصویر گل سرخی است که مثل شعله چراغی، حتی در خوابِ ناز هم که هست در وجودش می درخشد...» و آن وقت او را باز هم شکننده تر دیدم. باید خیلی مواظب چراغ ها باشیم: یک وزش باد هم ممکن است خاموش شان کند. و همان طور در حال راه رفتن بود که، دمدمه سحر، چاه را پیدا کردم.

۲۵

شاهزاده کوچولو در آمد که: - آدم ها می چپند تو قطارهای سریع السیر، اما دیگر نمی دانند دنبال چی می گردند. آن وقت دست به کار می شوند و دور خودشان چرخک می زنند...

و بعد گفت: - این هم کار نشد...

چاهی که به اش رسیده بودیم هیچ به چاه های کویری نمی مانست. چاه کویری یک چاله ساده است وسط شن ها. این یکی به چاه های واحه‌ئی می مانست. اما آن دور و بر واحه‌ئی نبود و من فکر کردم که دارم خواب می بینم.

به شاهزاده کوچولو گفتم: - عجیب است: قرقره و سطل و طناب، همه چیز رو به راه راست.

خندید، طناب را گرفت و قرقره را به کار انداخت. و قرقره مثل بادنمای کهنه‌ئی که تا مدت ها پس از خوابیدن باد می نالد به ناله در آمد. شاهزاده کوچولو گفت: - می شنوی؟ ما داریم این چاه را از خواب بیدار می کنیم و او آواز می خواند...

دلم نمی خواست او تلاش و تقلا کند. بش گفتم: - بدش به من. برای تو زیادی سنگین است.

سطل را آرام تا طوقه چاه آوردم بالا و آن جا کاملاً در تعادل نگهش داشتم. آواز قرقره را همان طور تو گوشم داشتم و در آب که هنوز می لرزید لرزش خورشید را دیدم.

شاهزاده کوچولو گفت: - بده بنوشم. من تشنه این آبم.

و من توانستم بفهمم پی چه چیز می گشته!

سطل را تا لب هایش بالا بردم. با چشم های بسته نوشید. آبی بود به شیرینی عیدی. این آب به کلی چیزی بود سوای هرگونه خوردنی. زائیده راه رفتن زیر ستاره ها و سرود قرقره و تقلای بازوهای من بود. مثل يك چشم روشنی، برای دل خوب بود. پسر بچه که بودم هم، چراغ درخت نوئل و موسیقی نماز نیمه شب و لطف لبخنده ها، به همین شکل به هدیه نوئلی که بهم می دادند آن همه جلوه می بخشید.

شاهزاده کوچولو گفت: - انسان های سیاره تو برمی دارند پنج هزار تا گل را تو يك گلستان می کارند، و آن یکی را که پیش می گردند آن میان پیدا نمی کنند...

گفتم: - پیداش نمی کنند.

- با وجود این، چیزی که پیش می گردند ممکن است فقط تو يك گل یا تو يك خرده آب پیدا بشود...
جواب دادم: - گفت و گو ندارد.

و باز شاهزاده کوچولو گفت: - گیرم چشم سر کور است، باید با دل جست و جو کرد.

من هم سیراب شده بودم. راحت نفس می کشیدم. وقتی آفتاب در می آید شن رنگ عسل است. من هم از این رنگ عسلی لذت می بردم. چرا می بایست در زحمت باشم...

شاهزاده کوچولو که باز گرفته بود کنار من نشست به لطف بم گفت: - قولت قول باشدها!

- کدام قول؟

- یادت است... يك پوزه بند برای بره ام... آخر من مسؤول گلم! طرح های اولیه ام را از جیب در آوردم. شاهزاده کوچولو آن ها را نگاه کرد و خندان خندان گفت: - بآئوباب هات يك خرده به کلم رفته اند.

ای وای! مرا بگو که آن همه به بآئوباب هام می نازید م.

- روباهت... گوش هاش... بیش تر به شاخ می ماند... زیادی درازند!

و باز زد زیر خنده.

- آقا کوچولو، داری بی انصافی می کنی. من جز بوآهای بسته و بوآهای باز چیزی بلد نبودم بکشم که.

گفت: - خُب، مهم نیست، بچه ها سرشان تو حساب است.

با مداد يك پوزه بند کشیدم دادم به اش، و با دل فشرده گفتم: - تو خیالاتی به سر داری که من از شان بی خبرم...

اما او جواب مرا نداد. بم گفت: - می دانی؟ آمدن من به زمین، فردا سرِ سالش است.

بعد، پس از لحظه‌نی سکوت، دوباره گفت: - همین نزدیکی آمدم پائین.

و سرخ شد.

و من از نو، بی این که بدانم چرا، غم عجیبی در دلم احساس کردم. با وجود این سؤالی به ذهنم رسید: - پس هشت روز پیش، آن روز صبح که تو تَك و تنها هزار میل دورتر از هر آبادی، وسط کویر می گشتی و به من برخوردی، اتفاقی نبود. داشتی برمی گشتی به همان جایی که پائین آمدی؟

شاهزاده کوچولو دوباره سرخ شد و من با دودلی به دنبال حرفم گفتم:

- شاید هم به خاطر همین سالگردش؟...

دوباره شاهزاده کوچولو سرخ شد. او هیچ وقت به سؤال هائی که ازش می شد جواب نمی داد، اما وقتی کسی سرخ می شود معنیش این است که «بله»، مگر نه؟

به اش گفتم: - آخ، من ترسم برداشته...

اما او بم جواب داد:

- دیگر تو باید بروی به کارت برسی. باید بروی سراغ ماشینت. من

همین جا منتظرت می شوم. فردا عصر برگرد...

منتها من خاطر جمع نبودم. به یاد روباه افتادم. اگر آدم گذاشت اهلیش کنند، بفهمی نفهمی خودش را به این خطر انداخته که کارش به گریه کردن بکشد.

کنار چاه، دیوار سنگی مخروبه‌نی بود. فردا عصر که از سر کار برگشتم از دور شاهزاده کوچولویم را دیدم آن بالا نشسته پاها را آویزان کرده است، و شنیدم که می‌گوید:

- پس یادت نمی‌آید؟ دقیقاً در این نقطه نبود ها!

لابد صدای دیگری به‌اش جوابی داد، چون که شاهزاده کوچولو در ردّ حرفش گفت:

- چرا! چرا! روزش که درست همین امروز است، گیرم محلش این جا نیست...

راهم را به‌طرف دیوار ادامه دادم. هنوز نه کسی به‌چشم خورده بود نه صدای کسی را شنیده بودم. اما شاهزاده کوچولو باز در جواب سؤالی در آمد که:

- ... آره، معلوم است. خودت خواهی دید که ردّ پاهایم روی شن از کجا شروع می‌شود. همان جا منتظرم باش، شب که شد می‌آیم. بیست متری دیوار بودم و هنوز چیزی نمی‌دیدم. پس از اندک سکوتی باز شاهزاده کوچولو گفت: - زهرت خوب هست؟ مطمئنی که درد و زجرم را زیاد طول نمی‌دهی؟

با دل فشرده از راه ماندم اما هنوز از موضوع سر در نیاورده بودم.

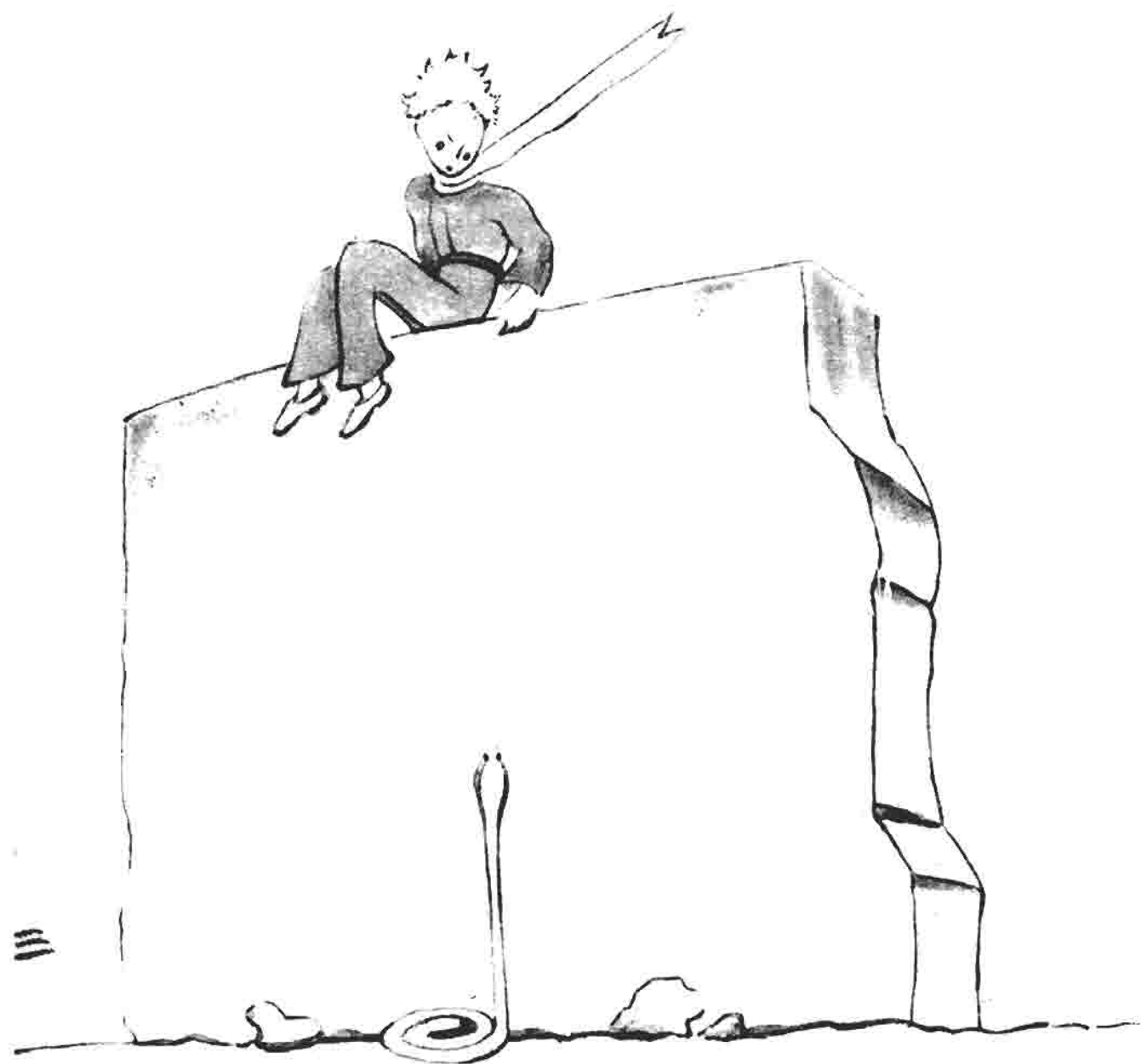
گفت: - خُب، حالا دیگر برو. برو می‌خواهم بیایم پائین!

آن وقت من نگاهم را به‌پائین، به‌پای دیوار انداختم و از جا جستم! یکی از آن مارهای زردی که در سی‌ثانیه کلک آدم را می‌کنند به‌طرف شاهزاده کوچولو قد راست کرده بود. من همانطور که به‌دنبال تپانچه جیبم را می‌گشتم پا به‌دو گذاشتم، اما مار از سر صدای من، مثل فواره‌ئی که بنشیند، آرام بر شن جاری شد و بی‌آن که چندان عجله‌ئی از خود نشان دهد با صدای خفیف فلزی لای سنگ‌ها خزید.

من درست به‌موقع به‌دیوار رسیدم و طفلکی شاهزاده کوچولو را که رنگش مثل برف پریده بود در هوا به‌آغوش گرفتم.

- این دیگر چه حکایتی است! حالا دیگر با مارها حرف می‌زنی!

شال زردش را که مدام به‌گردن داشت باز کردم. به‌شقیقه‌هایش آب زدم و جرعه‌ئی به‌اش نوشاندم. اما حالا دیگر اصلاً جرأت نمی‌کردم ازش



- خُب، حالا دیگر برو... و برو می‌خواهم بیایم پائین!

چیزی بپرسم. با وقار به من نگاه کرد و دستش را دور گردنم انداخت. حس کردم قلبش مثل قلب پرنده‌ئی می‌زند که تیر خورده است و دارد می‌میرد. گفت: - از این که کم و کسر لوازم ماشینت را پیدا کردی خوشحالم. حالا می‌توانی برگردی خانه‌ات...

- تو از کجا فهمیدی؟

درست همان دم لب واکرده بودم که بش خبر بدهم علی‌رغم همهٔ نومییدی‌ها در کارم موفق شده‌ام! به سؤال من هیچ جوابی نداد اما گفت: - من هم امروز برمی‌گردم به‌خانه‌ام...

و بعد، غمزده در آمد که: - گیرم راه من خیلی دورتر است... خیلی سخت‌تر است...

حس می‌کردم اتفاق فوق‌العاده‌ئی دارد می‌افتد. گرفتمش تو بغلم. عینهو يك بچهٔ کوچولو. با وجود این به‌نظرم می‌آمد که او دارد به‌گردایی فرو می‌رود و برای نگه داشتنش از من کاری بر نمی‌آید... نگاه متینش در دور دست‌های دور راه کشیده بود. گفت: - بَرّه‌ات را دارم. آن جعبه را هم برای بَرّه دارم. پوزه‌بنده را هم دارم.

و با دل گرفته لبخندی زد.

مدت درازی صبر کردم. حس کردم کم کمک تنش دوباره دارد گرم می‌شود.

- آقا کوچولوی من، وحشت کردی...

- امشب خیلی خیلی بیشتر وحشت خواهم کرد.

دوباره از احساس واقعه‌ئی جبران‌ناپذیر یخ زدم. حتی این فکر که دیگر هیچ وقت غش‌غش خندهٔ او را نخواهم شنید برایم تحمل‌ناپذیر بود. خندهٔ او برای من به‌چشمه‌ئی در دل کویر می‌مانست.

- کوچولوئک من، دلم می‌خواهد باز هم غش‌غش خنده‌ات را بشنوم. اما به‌ام گفت: - امشب درست می‌شود يك سال و اخترکم درست بالای همان نقطه‌ئی می‌رسد که پارسال به‌زمین آمدم.

- کوچولوئک، این قضیهٔ مار و میعاد و ستاره، يك خواب آشفته بیشتر نیست. مگر نه؟

جوابی به سؤال من ندا د، اما گفت: - چیزی که مهم است با چشم ۴۳

سر دیده نمی شود.

- مسلم است.

- در مورد گل هم همین طور است. اگر گلی را که در يك ستاره دیگر است دوست داشته باشی، شب، تماشای آسمان لطفی پیدا می کند. همه ستاره ها غرق گل می شوند.

- مسلم است...

- در مورد آب هم همین طور است. آبی که تو به من دادی، به خاطر

قرقره و ریسمان درست به يك موسیقی می مانست... یادت که هست... چه خوب بود.

- مسلم است.

- شب به شب ستاره ها را نگاه می کنی. اخترک من کوچولوتر از آن است که بتوانم جایش را نشانت بدهم. اما چه بهتر! آن هم برای تو می شود یکی از ستاره ها، و آن وقت تو دوست می داری که همه ستاره ها را تماشا کنی... همه شان دوست های تو می شوند... راستی می خواهم هدیه ئی بت بدهم...



و دوباره خندید.

- آخ، کوچولونك، کوچولونك! من عاشق شنیدن این خنده‌ام!

- هدیه من هم درست همین است... درست مثل مورد آب.

- چی می‌خواهی بگوئی؟

- مردم ستاره‌هایی دارند که یکجور نیستند. برای بعضی‌ها که

به سفر می‌روند، ستاره‌ها راهنما هستند. برای بعضی دیگر فقط يك مشت

روشنائی سوسوزند. برای بعضی‌ها که اهل دانشند هر ستاره معمائی

است. برای آن تاجر پیشه من، طلا بودند. اما این ستاره‌ها، همه‌شان

زبان به کام کشیده و خاموشند. فقط تویکی، ستاره‌هایی خواهی داشت

که دیارالبشری مثلش را ندارد.

- چی می‌خواهی بگوئی؟

- نه این که من تو یکی از ستاره‌ها هستم؟ نه این که من تو یکی

از آن‌ها می‌خندم؟... خُب، هر شب که به آسمان نگاه کنی برایت مثل این

خواهد بود که همه ستاره‌ها می‌خندند. پس تو ستاره‌هایی خواهی داشت

که بلدند بخندند!

و باز خندید

- و خاطرت که تسلاً پیدا کرد (بالاخره آدمیزاد يك جوری تسلاً

پیدا می‌کند) از آشنائی با من خوشحال می‌شوی. دوست همیشگی من

باقی می‌مانی و هوس می‌کنی با من بخندی، و پاره‌ئی وقت‌ها همین

جوری، برای تفریح، پنجره اتاقت را وا می‌کنی... و دوستانت از این که

می‌بینند تو به آسمان نگاه می‌کنی و می‌خندی حسایی تعجب می‌کنند. آن

وقت تو به‌شان می‌گوئی: «آره، ستاره‌ها همیشه مرا به‌خنده می‌اندازند!» و

آن‌ها هم یقین‌شان می‌شود که تو پاك عقلت را از دست داده‌ای. می‌بینی

چه كلك حسایی به‌ات زده‌ام...

و باز زد زیر خنده

- به آن می‌ماند که جای ستاره يك مشت زنگوله که بلدند بخندند

بت داده باشم....

دوباره خندید و بعد حالتی جدی به خود گرفت:

- می‌دانی؟... امشب تو نمی‌خواهد بیائی آنجا.

- نه، من تنهات نمی‌گذارم.

- ظاهر آدمی را پیدا می‌کنم که دارد درد می‌کشد... يك خرده هم ۴۵

مثل آدمی می شوم که دارد جان می کند. روی هم رفته این جورری ها
است. نیا که این را نبینی. چه زحمتی است بیخود؟
- تنهات نمی گذارم.

اندوه زده بود.

- این را بیشتر از بابت ماره می گویم که، نکند یکهو تو را هم
بگذرد. مارها خیلی خبیثند. حتی برای خنده هم ممکن است آدم را نیش
بزنند.

- تنهات نمی گذارم.

منتهای یک چیز باعث خاطر جمعیش شد:

- گرچه، بار دوم که بخواهند بگزند دیگر زهر ندارند.

شب، متوجه راه افتادش نشدم. بی سر و صدا گریخت. وقتی خودم
را به اش رساندم با قیافه مصمم و قدم های محکم پیش می رفت. همین
قدر گفت: - او، اینجائی؟



و دستم را گرفت.

اما باز بی‌قرار شدو گفت:- اشتباه کردی. رنج می‌بری. گرچه حقیقت این نیست، اما ظاهر يك مُرده را پیدا می‌کنم.
من ساکت ماندم.

- تو خودت درك می‌کنی این را. راه خیلی دور است. نمی‌توانم این جسم را با خودم ببرم. خیلی سنگین است.
من ساکت ماندم.

- گیرم عین پوستِ کهنه‌ئی می‌شود که دورش انداخته باشند. پوست کهنه که غصه ندارد، ها؟
من ساکت ماندم.

کمی دلسرد شد اما باز هم سعی کرد:

- خیلی با مزه می‌شود. نه؟ من هم به ستاره‌ها نگاه می‌کنم. همه‌شان به‌صورت چاه‌هائی درمی‌آیند با قرقره‌های زنگ زده. همه ستاره‌ها بِم آب می‌دهند بخورم...
من ساکت ماندم.

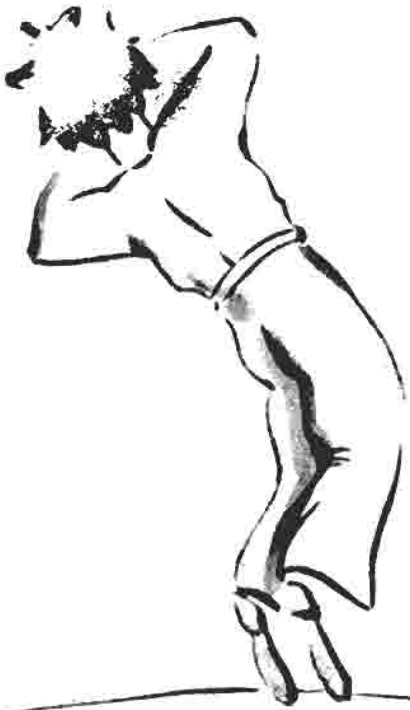
- خیلی با مزه می‌شود. نه؟ تو صاحب هزار کُرور زنگوله می‌شوی، من صاحب هزار کُرور فواره...
او هم ساکت شد، چرا که داشت گریه می‌کرد...

- حُب، همین جاست. بگذار چند قدم خودم تنها بروم. و گرفت نشستم، چرا که می‌ترسید.

- می‌دانی؟... گُلَم را می‌گویم... آخر من مسؤولشم. تازه، چه قدر هم ضعیف است و چه قدر هم ساده و بی‌شیله پیله. برای آن که جلوه‌مه عالم از خودش دفاع کند همه‌اش چی دارد؟ چهار تا خارِ پَرپرک!
من هم گرفتم نشستم. دیگر نمی‌توانستم سرپا بند بشوم.
گفت:- همین... همه‌اش همین و بس...

باز هم کمی دودلی نشان داد، اما بالاخره پاشد و قدمی به‌جلو رفت.
من قادر به حرکت نبودم.

کنار قوزك پایش جرقه زردی جَست و ... فقط همین! - يك دم بی‌حرکت ماند. فریادی نزد. مثل درختی که بیفتد، آرام آرام به‌زمین افتاد، که با وجودِ شن، آن هم صدائی ایجاد نکرد.



مثل درختی که بیفتند، آرام آرام به زمین افتاد...

شش سال گذشته است و من هنوز در باب این قضیه جائی لب تر نکرده‌ام. دوستانم از این که مرا دوباره زنده می‌دیدند سخت شاد شدند. من غمزده بودم اما به آن‌ها می‌گفتم اثر خستگی است. حالا کمی تسلاى خاطر پیدا کرده‌ام. یعنی نه کاملاً... اما این را خوب می‌دانم که او به اخترکش برگشته است؛ چون، آفتاب که زد، پیکرش را پیدا نکردم. پیکری هم نبود که چندان وزنی داشته باشد... و شب‌ها دوست دارم به ستاره‌ها گوش بدهم. عینهو هزار گُرور زنگوله‌اند. اما موضوع خیلی مهمی که هست، من پاك يادم رفت به پوزه بندى که برای شاهزاده کوچولو کشیدم قیش چرمى اضافه کنم و او ممکن نیست بتواند آن را به پوزه بَره بیندد. این است که از خودم می‌پرسم: «یعنی تو اخترکش چه اتفاقی افتاده؟ ای بسا بَره گُل را چریده باشد...»

گاه به خودم می‌گویم: «حتماً نه. شاهزاده کوچولو هر شب گلش را زیر حباب شیشه‌ئى مى‌گذارد و مراقب بَره‌اش هم هست...» - آن وقت است که شاد مى‌شوم و ستاره‌ها همه به شیرینی می‌خندند.

گاه به خودم می‌گویم: «همین کافی است که آدم يك بار حواسش نباشد! آمدیم و يك شب حباب شیشه‌ئى يادش رفت، یا بَره شب نصف شبى بی‌سر و صدا از جعبه بیرون آمد...» - آن وقت است که زنگوله‌ها همه تبدیل به اشك مى‌شوند!...

يك راز بسیار بسیار بزرگ این جا هست. برای شما هم که شاهزاده کوچولو را دوست دارید، مثل من، هیچ چیز عالم مهم‌تر از دانستن این نیست که در فلان نقطه‌ئى که نمی‌دانیم، فلان بَره‌ئى که نمی‌شناسیم، گل سرخی را چریده یا نچریده...

حُب. آسمان را نگاه کنید و پرسید: «بَره گُل را چریده یا نچریده؟» - و آن وقت با چشم‌های خودتان تفاوتش را ببینید...

و محال است که آدم بزرگ‌ها روح‌شان خبردار بشود که این موضوع چه قدر مهم است!

در نظر من، این، زیباترین و حزن
انگیزترین منظرهٔ عالم است. این همان منظرهٔ
دو صفحهٔ پیش است، گیرم آن را دوباره
کشیده‌ام که بهتر نشان‌تان بدهم. ظهور
شاهزاده کوچولو بر زمین، در این جا بود؛ و
بعد، در همین جا بود که ناپدید شد.

آن قدر به‌دقت این منظره را نگاه کنید که
مطمئن بشوید اگر روزی در آفریقا به‌کویسر
صحرا سفر کردید حتماً آن را خواهید
شناخت. و اگر پا داد و گذارتان به‌انجا افتاد
به‌التماس ازتان می‌خواهم که عجله به‌خرج
ندهید و، درست زیرستاره، چند لحظه توقف
کنید. آن وقت اگر بچه‌ئی به‌طرف‌تان آمد، اگر
خندید، اگر موهایش طلائی بود، اگر وقتی
ازش سوالی شد جوابی نداد، لابد حدس
می‌زنید که کیست. در آن صورت لطف کنید و
نگذارید من این جور افسرده خاطر بمانم:
بی‌درنگ بردارید به‌من بنویسید که او برگشته.



ذکریا طامر



ذکریا طامر یکی از نویسندگان جوان سوریه است که از راه خودآموزی به تحصیل و پرورش استعداد درخشان خود پرداخته، و تحصیلات رسمی قابل توجهی نداشته است. سال‌ها شاگرد قفل ساز بوده و آنگاه دست به نویسندگی زده است. چندین مجموعه داستان کوتاه از او به چاپ رسیده و شهرتی فراوان برای وی فراهم آورده است. طامر از برجسته‌ترین اعضای موج نو داستان‌نویسی در ادبیات عرب به‌شمار می‌آید. در پاره‌تی از سرگذشت‌های او اشاراتی به رویدادهای تاریخی دیده می‌شود که بازتابی نمادین و گزنده بر مسائل جاری داشته‌است. داستان کوتاه «ریش» محتوایی ازین گونه دارد و حدود ده سال پیش نوشته شده است.

پرنده‌ها از آسمان‌های ما دور شدند. بچه‌ها از بازی در کونچه‌ها دست کشیدند: چهچهه پرندگان قفس به‌هق‌هق آهسته و لرزان مبدل شد. پنبه‌های طبّی اندک‌اندک در داروخانه‌ها نایاب شد. آقایان، لشکریان تیمور لنگ به‌این‌جا رسیده‌اند*. شهر ما را محاصره کرده‌اند. اما خورشید وحشت زده نبود و هر روز صبح می‌درخشید.

رنگ از چهره مانپرید. ما، مردان شهر، بی‌باکانه خندیدیم و خدا را سپاس گفتیم که به‌ما ریش داده است و ما را بی‌ریش نیافریده است. جلسه‌ئی ترتیب دادیم تا دربارهٔ راه‌ها و وسایل نجات خود بحث کنیم. نخستین کسی که سخن گفت جوانی بود بی‌پروا. کارش فروختن لباس‌های زنانه بود. او با شوق فراوان به‌صدای بلند گفت: «بجنگیم!» بلافاصله نگاه‌های استهزاآمیز همه متوجه او شد، و او خاموشی گزید و چهره‌اش به‌سرخی گرائید. آنگاه مردی که صاحب درازترین ریش شهر ما بود برخاست و با لحنی جدی گفت:

«فقط کسانی که وجود ندارند باید جنگ کنند. تا آن‌جا که به‌ما مربوط

می‌شود، شکر خدا را که ما همه ریش داریم پس وجود داریم.»

بلافاصله صداهاى تحسین طنین‌انداز گشت، و پس از بحثی کوتاه تصمیم گرفته شد که يك هیأت نمایندگی تعیین شود و با تیمور لنگ به‌مذاکره پردازد. رئیس هیأت نمایندگی پیرمردی فرتوت بود که در حالت ایستاده ریشش تا زانو می‌رسید.

شهر ما هفت دروازه دارد. هیأت نمایندگی با پرچمی سفید از یکی از دروازه‌ها بیرون رفت. آن‌ها از میان سربازانی که تعدادشان بیش از ملخ‌ها و ستاره‌ها بود گذشتند. سربازها مشغول گرفتن شپش از پیراهن‌های خود بودند، و شمشیرهای‌شان را در آفتاب گذاشته بودند تا خون و لجنی که به‌آن‌ها چسبیده بود خشک شود.

هیأت نمایندگی با احتیاط و وقار قدم به‌داخل خیمه تیمور لنگ نهاد. تیمور لنگ معلوم شد جوانی است با چشمانی کودکانه و تبسمی همچون تبسم پیرمردان.

رئیس هیأت نمایندگی:— ما خواستار صلحیم. شهر ما بدون جنگ در اختیار شماست. اما این شهر کوچک و فقیر است. طلا و نفت ندارد. زن‌های ما شبیه بزنند و ما خوشحال می‌شویم خودمان را از شر آن‌ها خلاص کنیم.

* تیمور لنگ در سال ۵۱-۱۴۵۰ میلادی به‌سوریه یورش برد و دمشق را تسخیر کرد.

تیمورلنگ: من از خون ریزی متنفرم و احتیاجی هم به طلا یا زن‌های زیبا ندارم؛ اما اطلاع پیدا کرده‌ام که ریش تراش‌های شهر شما گرسنه‌اند چون که شما مصرانه ریش‌های‌تان را بلند می‌کنید. این کار با توجه به این که من زندگی خودم را وقف کمک به ستمدیدگان و مظلومان و اشاعه عدالت در سراسر دنیا کرده‌ام بی‌عدالتی بزرگی است. نباید اجازه داد هیچ انسانی از گرسنگی بمیرد.

اعضای هیأت نمایندگی به‌شگفت آمدند، و نگاه‌هایی بهت زده به هم انداختند.

تیمورلنگ: لشکریان من تا زمانی که شما ریش‌های‌تان را نتراشید و تا زمانی که کسب و کار ریش‌تراشان رونق نگیرد از شهر شما نخواهند رفت. رئیس هیأت نمایندگی: چیزی که شما می‌خواهید بسیار مهم است. لازم است پیش از آن که جواب نهائی‌مان را تقدیم شما کنیم به شهر بازگردیم. تیمورلنگ: انتخاب با خود شماست؛ یا ریش‌های‌تان را بتراشید یا بمیرید!

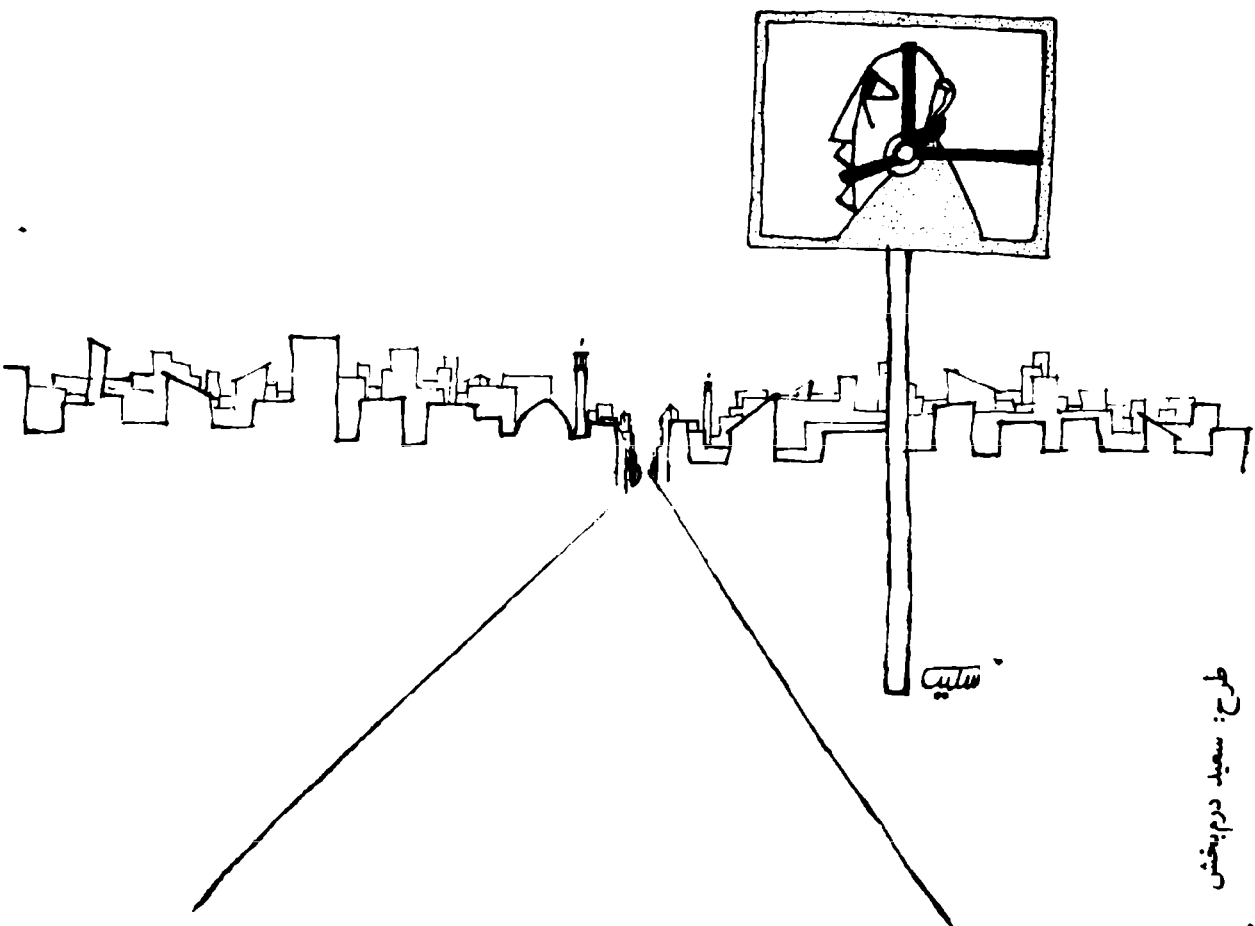
سکوت حکمفرما شد و ترس به‌جان اعضای هیأت نمایندگی افتاد. در آن لحظه زندگی بسیار پرارزش می‌نمود. آسمان به‌رنگ آبی تند بود، و گل‌های سرخ دلنشین‌تر از ناله دردخیز عاشقان. نخستین گریه کودکان در خون انسان چمن سبز می‌پرورید و دهان مرتعش زنان همچون ماه با دشنه نقره‌فام خود شبانگاه را می‌کشت. اما زمانی نگذشت که اعضای هیأت نمایندگی در پندار خویش دیدند که برابر آینه ایستاده به‌صورت بی‌ریش خویش خیره مانده‌اند و نفرت و نارضائی بر وجودشان مستولی شده است. آن گاه مرگ همچون ماهی قرمزی جلوه‌گر شد که در پرتو زرین خورشید می‌درخشید. رئیس هیأت نمایندگی که می‌دانست مردم شهر ما با فروتنی بسیار در انتظار سخنان اویند با خونسردی گفت: «شهر ما فردا درباره آینده. خود تصمیم خواهد گرفت.»

هنگامی که هیأت نمایندگی به شهر بازگشت و سخنان تیمورلنگ را برای ما تکرار کرد خشم بر همه مستولی شد و یکی از ما به صدای بلند گفت: «چه فایده دارد که ما زنده بمانیم اما ریش‌مان را از دست بدهیم؟»

روز بعد لشکریان تیمورلنگ به شهر ما یورش آوردند، دیوارها را با خاک یکسان کردند، دروازه‌ها را فرو ریختند و مردان شهر را تا آخرین نفر کشتند.

بدین سان تیمورلنگ توانست کینه توزانه به کوهی از کله‌های مردان شهر خیره شود. چهره‌های آن‌ها زرد و خون‌آلود بود، اما تبسمی بر لب داشتند سربلند از این که هنوز صاحبان ریش خویشند. گفته شده است که آن‌ها از بدبختی و بیچارگی هم خم بر ابرو نیاورده بودند تا این که تیمورلنگ به ریش‌تراشان فرمان داد ریش‌های‌شان را بتراشند. به این ترتیب، آقایان، ما شکست خوردیم و کسی بر سوک ما ننشست، و ننگی بر دامان‌مان نشست که با هیچ انتقامی پاک نمی‌توان کرد.

ترجمه رامین شهروند



طرح: سعید درم‌بخش

چند شعر از

اسوالدو راموس

و در کشور ایتالیا فراوان کوشیده است. در سال ۱۹۵۹ مجموعه‌نی زیر عنوان شعر معاصر یوگسلاوی را ترجمه و در ایتالیا منتشر کرد.

شعر راموس، بیش‌تر از درونمایه تجربه‌های شخصی وی مایه می‌گیرد. گفت‌وگوهای شاعر با طبیعت همواره او را به سوی مرکز نیروی حیاتی که در جان اشیاء طبیعی نهفته است می‌کشاند، بی‌آن که بر نگرش عارفانه او پرده ابهامی کشیده شود. تماس دائم و نزدیک شاعر با زندگی و اشیاء هر روزه این مجال را بدو می‌دهد که پربارترین لحظه‌ها را در قالب تجربه‌های شعری عرضه کند. شاید مهمترین ویژگی شعر راموس همخوانی همیشگی میان مفاهیم عرفانی و بیان تصویری باشد، و نیز وضوح و فوریتی که در زبان شعر به آن دست یافته است.

احمد کریمی حکاک

اسوالدو راموس Osvaldo Ramous شاعری است ایتالیایی‌زبان که به سال ۱۹۰۵ در شهر ریه‌کا واقع در یوگسلاوی به دنیا آمده و اکنون نیز در همانجا زندگی می‌کند. نخستین مجموعه شعر راموس در سال ۱۹۳۸ با عنوان در نزار (Nel Cannote) منتشر شد. از آن زمان تاکنون از وی نه مجموعه دیگر شعر و دو رمان به نام‌های مرغ دریایی بر پشت بام و سرودی عاشقانه برای مرگ نشر یافته است.

اشعار و نوشته‌های راموس فرهنگ دو قوم ایتالیایی و یوگسلاو را که در نواحی مرزی دو کشور زندگی می‌کنند بسیار بهم نزدیک کرده است، زیرا وی از يك سو با حضور در متن فرهنگ یوگسلاو همیشه یادآور ویژگی‌های فرهنگی و هنری ایتالیا و سرمشقی برای شاعران جوان این سرزمین بوده و از سوی دیگر به نشر شعر امروز یوگسلاوی به زبان ایتالیایی

پرچم‌های آویخته

دیری دست‌هامان را تکان دادیم
دیری پرچم‌های تا شده خود را
در مسیر باد برافراشتیم
و اکنون که به آستانه هشیار واقعیت
فرو افتاده‌ایم
فریادهامان یکریز بر ساحل دور سر می‌کوبد و باز می‌گردد.

اما، اکنون دیگر پرچم‌های آن زمان‌ها را
بی‌نفس باد
بر پهنای چهره خواب‌آلود خویش آویخته‌ایم
و بازگشتِ دوّمینِ پژواکی گم شده، در گوش‌هامان می‌پیچد
چونان خروش خصمی ناخوانده.

بر سنگ گور

همچون سبزینه سال‌های نخست
چهره‌ات در چروک افکار ما گم شده است.
عشق

گریزی فریب‌کارانه از مرگ است.
در ما فرو رفتی تو
و چه ارواح بسیار که به تو سپردیم
روح تو، اما، از ما گریخت.

با این همه ما نیز می‌گریزیم
با فریادی که جسم و جان‌مان را به هم می‌دوزد.
و آن‌ها که می‌مانند، ما را اندک پناهگاهی می‌کنند
در گوشه‌های ذهن
و چه ارواح بسیار که به ما می‌سپارند
که نه از آن‌ما خواهد بود.

سایه‌ئی گذشت، خاموش

سایه‌ئی گذشت خاموش

چالاک.

و صدای پایش

حتی برگ‌ی را به جنبش در نیاورد.

آنک ماه، آویخته چون میوه‌ئی شیرین

در سکوت،

بی‌خبر آمده است تا تشویش از من بزداید.

نفس مرگ را نشنیدم

گرچه بسیار نزدیک به من بود.

شراب شب

حریصانه و لاجرعه نوشیدیم

شراب شب را

و ساعت‌ها چه چابک می‌گذشت

همچون جستن ناگهان ماران در میان بوته‌هائی

که تنها مهتاب‌شان می‌نوازد.

و چه بارها فرو رفتیم

به آستانه حسیض رسیدیم

و چه بارها فرا رفتیم

از شیب‌های نرم خوش‌ترین ثابت‌قدمی‌ها.

پنداری در بازوی امواجی بودیم که یک یک نوبت گرفته بودند

در بازی وحشتناک پوشاندن ساحل از نگاه ما،

و سپس باز نمودن آن به ما، در لحظه‌ئی

نزدیک، سفید، ثابت،

در لحظه نومیدی از نوید رستگاری.

کجائید

کجائید ای چهره‌های انسان‌ها
در باغ من؟

شمایانی که دوست‌تان می‌داشتم
آنسان که گوئی چهره‌های باقیان خاک بودید،
گل‌هائی با خون رنگ‌رنگ در رگ‌هاتان.

وجملگی، اینجا، در حافظه من، مردگان جاوید
ولی حاضران همیشه.
کجائید، ای چهره‌های انسان‌ها،
نوباوگان درختان تنومند

در باغ من؟

در اینجا چون دیگر جاها

در اینجا چون دیگر جاها
سنگ است و خاک
علف است و آسمان و ابر
و انسان نیز.
آب را آرامشی نیست
و روز سر در پی شب دارد.

در اینجا هواحتی، مویه می‌کند
اشک می‌ریزد و می‌نوازد
چون دیگر جاها
و انسان‌هائی که هوا را به‌درون می‌کشند
سخن می‌گویند، دشنام می‌دهند و آواز می‌خوانند.
و در این همه کار، هوا را باز می‌دمند.
نه زمین را بر حال انسان آگاهی است
و نه انسان را بر احوال خویشتن.

در اینجا، حتی مردگان پچپچه می کنند
با پژواکی از زبان های گونه گون.
و چون دیگر جاها، در اینجا نیز
کودکان زنده انسان های مرده
خود را به کلام می آیند.

همان لحظه کافی بود

يك پيچش ناگهان پا
بر دام لغزان و نامنتظر زمين
و احساس گنگ توازن، که می جنبد
و ترا از سقوطی حتمی می رهاند.

برای تو اما همان لحظه کافی بود
تا احساس کنی زمین چه سان ناپایدار است
در زیر پایت

و در یابی
گرداب آنچه را که برای تو جان می گیرد
و ژرفگاه هوا را که بال می کشد
بر پوسته پوسته،
چونان پرنده مشکوکی.

حسی است در چیزها

برای ما است که آفتاب به صحنه باز می گردد،
سپیده در پشت پرده تپه ها
خود را بَرَك می کند،
و شب عطر می زند و با ما می خرامد.
بر کوره راه های افسون
برای ماست که خاک هراسناک ترین مفاک خود را می پوشاند.

حسی است در چیزها
دانشی در پی خبری
و نفسی گرم
در بطن زمستانی که همه چیز را می بلعد.

بر فراز تپه

آنک، بر فراز تپه
که تاجی بر سر دارد
از تابش واپسین پرتو؛
آنجا که شب دزدانه می آید
تا بر باید اشیا را؛
آنجا، سایه‌ها در حرکتند اکنون
زمانی دوستان بودند
و اکنون بیگانگانند
و می پوشانند
آن را که روزگاری از آن من بود.

ورطه

سنگین و با وقار، چون بال کشیدن کرکسی
بر فراز سپیداران بلند
رود است که زنده و زاینده
در عین خروشیدن خاموش است
چرا که ساکنان حسیض، حنجره سخت رود را
در زیر خرسنگ‌های بی‌عابر
می فشارند.
سایه‌ها کم‌کم بر پهنه بوته‌زار قد برمی‌کشند
ساعت تنهائی خفقان‌آور نزدیک است.

چه كوچك مى نمود جهانی كه خورشید روشن مى كرد
و روز، محصور در میان پرتوش، خیره مانده بود.
اکنون، اما، ظلمت شب جهان را فراخ مى كند
و در کنار و درون ما، ورطه ها قد بر مى كشند.
تو نیز ای آتشفشان شب

برخیز

شیرین ودهشتناك،

چرا كه در این حیرت

حتى دلهره انگیزترین حدودِ خاك نیز

سرشار از زندگی است.



جنگ

طرح از گویا

شہر نوش
پارسی پور:

ملاحظاتی
دربارہ
کتاب
«یہ جینگ»



مقاله‌نی که می‌خوانید مختصری است درباره کتاب یی جینگ Yiking ، یکی از نه کتاب کلاسیک چین باستان. از این کتاب ترجمه‌های متعددی به زبان‌های باختری در دست است و به کرات مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته و هم‌چنان هر ساله آثاری تحقیقی درباره آن منتشر می‌شود.

این مختصر به هیچ‌وجه شایستگی آن را ندارد که به عنوان يك کار تحقیقی درباره یی جینگ تلقی شود، به‌ویژه که هنگام نگارش آن، به علت عدم دسترسی به منابع، از ذکر بسیاری نکات با ارزش خودداری شده است.

لازم به تذکر است که بخشی از آنچه در این مقاله آمده از مجموعه درس‌های استاد محترم، پروفیسور ایزوتسوی ژاپنی، که در انجمن شاهنشاهی فلسفه سابق تدریس می‌کردند اقتباس شده است. ولی چون هیچ گونه متنی از ایشان در اختیار من نبود و ضمناً همان‌طور که تذکر دادم در این لحظه دسترسی به هیچ منبعی ندارم تقاضای من این است که آنچه در اینجا نوشته شده صرفاً به عنوان يك سلسله اطلاعات اولیه در نظر گرفته شود و تا زمانی که متن‌های تحقیقی معتبرتری به زبان فارسی ترجمه نشده است، خوانندگان تمامی این مطالب را با احتیاط تلقی کنند.

ش. پ



یی جینگ Yi KING را، فقط علاقه مفرضی که نخستین امپراتور چین - چین شه خوانگ تی به جادوگری داشت از خطر نابودی نجات می‌بخشد. شه، پادشاه ایالت چین، با استفاده از خستگی ناشی از جنگ‌های چهارصدساله امیران ایالت‌های مختلف، و با اتکاء به موقعیت ممتاز نظامی ایالت چین [که برای خارجیان تبدیل به نام تمامی کشور می‌شود] و با پشتوانه قدرت و اعتماد به نفس خود، به کوتاه کردن دست تمامی امیران و ایجاد وحدت کشور توفیق می‌یابد. آنگاه عنوان‌های خوانگ‌وتی را از فرزندان و خردمندان اساطیری به‌وام می‌گیرد و می‌شود چین شه خوانگ تی نخستین امپراتور چین - که قرار است اعقابش تا ده هزار نسل بر آن کشور حکومت کنند، اما سلسله‌اش تنها بیست و دو سال دوام می‌آورد!

امپراتور، از میان عناصر پنجگانه، فضیلت‌های آب را برگزیده است، جهت او شمال است و رنگ لباس‌ها و پرچم‌هایش سیاه. این هر سه، آب و شمال و سیاه، به‌تمامی، خصلت‌های ویژه‌ی Yin را دربردارند. امپراتور با این‌گزینه‌ها در حقیقت خطوط کلی سیاستش را نیز تعیین می‌کند: سدها و حصارهای فراوانی بر رود زرد - بلای جان و مال مردم چین - می‌بندد و دیوار چین را که پیش از او به‌صورت قطعات پراکنده وجود دارد تکمیل می‌کند و بدین‌گونه میلیون‌ها چینی را به‌کشتن می‌دهد و به‌قولی نسلی را فدای ده هزار نسل می‌کند. او، آب و شمال را بی‌جهت برنگزیده است!

امپراتور هم‌چنین می‌خواهد رعایای خود را وادارد که او را آغازگر تاریخ بشناسند و بپذیرند که همه چیز با او شروع می‌شود، و از این جهت تمامی آثار ادبی و هنری و فلسفی چین محکوم به‌فنا می‌شوند. هزاران هزار جلد کتاب خاکستر می‌گردد و صدها ادیب و متفکر و نویسنده طعمه مرگ می‌شوند. امپراتور می‌خواهد به‌عمر جاودانی برسد، چرا که خود او می‌باید میوه این کرده‌ها را برداشت کند. پس، لشکری از جادوگران و پزشکان به‌جست و جوی گیاه‌ها و آب‌ها و اکسیر جاودانگی بسیج می‌شوند.

یی جینگ بدین‌گونه است که از نابودی رهائی می‌یابد. کتاب باستانی چین که سده در سده مورد مشورت پادشاهان و ادیبان آن سرزمین قرار گرفته، خود را به‌امپراتور مغرور نیز تحمیل می‌کند، و با پشت سر نهادن این قران، متجاوز از هزار و دویست سال پس از او نیز به‌زندگی ادامه می‌دهد تا سرانجام به‌صورت میراث فرهنگ چین به‌تمامی فرهنگ‌های جهان سفر کند.

یی جینگ را - که به‌نی چینگ و ئی کینگ نیز شهرت دارد - می‌توان کتاب تحولات و تغییرات نامید: یی معنای نزدیک به‌تغییرات یا تحولات یا جهش‌ها دارد، و جینگ به‌معنی کتاب یا رساله است. ریشه این کتاب در اعماق اسطوره‌های پنج هزار ساله چین پنهان شده. براساس اسطوره، نخستین نقوش هشتگانه‌ئی که پایه این کتاب را تشکیل می‌دهد برکاسه سنگ‌گشت باستانی حك شده بوده است، هشت فرزانه نخستین آن نقوش را کامل کرده‌اند و پادشاهی زندانی، به‌تدوین اصول آن همت گماشته است. و یی جینگ امروزین که در دست ماست به‌کنفسیوس نسبت داده شده.

کتاب، شرح منطقی رفتارها و کردارهایی است که می‌تواند میان

اعضای يك خانواده مثالی وجود داشته باشد. ریشه نجومی آن به خوبی مشخص و روشن است و بدون شك مطالعه عقاید و اندیشه‌های فلسفی متفکران چینی بدون آشنائی کامل با این کتاب میسر نخواهد بود.

اگر بخواهیم اصول فکری و فلسفی چین را به ساده‌ترین شکلی در يك «کلمه» خلاصه کنیم نقش \equiv به دست می‌آید که مفهومی بسیار نزدیک به معنای پادشاه را به ذهن متبادر می‌کند. خط نخستین یا زیرین این نقش مفهوم زمین را دربردارد، خط دوم یا میانی مفهوم انسان را و خط سوم یا زیرین مفهوم آسمان را:

آسمان —

انسان —

زمین —

اکنون این سه نیروی مجزا از یکدیگر را بهم پیوند باید داد. خط ارتباطی، به شکل ستون فقرات، این سه نیرو را به یکدیگر متصل می‌کند: \equiv در نظر کنفسیوس، این خط، مفهوم رهبری را به ذهن انتقال می‌دهد. متذکر این نکته باید بود که رهبر - در مفهوم کنفسیوسی خود - مردی است که حکومت نمی‌کند اما شایسته‌ترین مردان را برای اداره کشور برمی‌گزیند. رهبری در این معنا، ستون ارتباط میان زمین و انسان و آسمان را تشکیل می‌دهد. دائوگرایان که تکیه بر بی‌عملی می‌گذارند و در مفهوم خالی و هیچ به کنکاش می‌پردازند، ستون ارتباط را «سازگاری میان سه نیرو» می‌دانند. در این برداشت «دائو کاری نمی‌کند، اما همه کارها کرده می‌شود». - هیچ کس به خورشید فرمان حرکت نداده است و فصول را کسی جابه‌جا نمی‌کند. در امر رابطه میان زمین و انسان و آسمان هیچ‌گونه دخالتی مجاز نیست: این سه، خود به خود به سازگاری می‌رسند. و در مکتب قانون، رهبر نه تنها ستون فقرات، بلکه خط زیرین را نیز دربر می‌گیرد، چرا که او اراده یگانه و مطلق است.

طبیعی است که در این مختصر، نیت ما شرح و بسط زمینه‌های مختلف فکری در چین نیست، بلکه هدف صرفاً باز نمودن ارتباط آن‌ها با این کتاب باستانی است.

چینیان، به طور طبیعی مردمی معتقد به اصالت ماده‌اند. آنان طی هزاران سال آن‌چنان در جلوه‌های مختلف طبیعت باریک شده‌اند که اگر بنا باشد صدای بال‌های زنبور را به هنگام عشق ورزیدن و به هنگام چشیدن شهد گل از

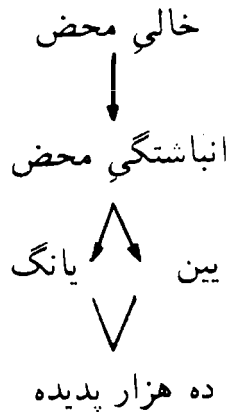
یکدیگر تفکیک کنند، در این امر توفیق می‌یابند و توفیق نیز یافته‌اند. بدین گونه است که نگاه ساده و پاکیزه لائوتزه و دائوگرایان به طبیعت، بُعدی آنچنان معنوی به‌خود می‌گیرد که تمامی ذهنیت‌های مشابه را در فرهنگ‌های پیرامون خویش تحت تأثیر قرار می‌دهد.

یسی جینگ نیز حاوی چنین نگرش ساده و پاکیزه‌ئی است. آدمیزاده‌ئی در میان زمین و آسمان دست‌هایش را می‌گشاید و بدون حیل‌گری یا عجز به‌کار کشف می‌نشیند و اصولی می‌آفریند که مفاهیم سهل و ممتنع در آن گرد آمده و دوامش نیز راز پیروزی آن است: اوزمین را مادر می‌بیند، و آن دو را درهم تلفیق می‌کند. مادر را به‌زن نزدیک می‌بیند، و این هر سه را درهم تلفیق می‌کند. در زن خصلت‌های مفعولی کشف می‌کند، و این هر چهار را درهم تلفیق می‌کند. آنگاه او را دارای خاصیت باروری می‌یابد، و در این مفهوم در او بُعد فاعلی کشف می‌کند... و این همه را درهم می‌آمیزد و به‌مفهومی می‌رسد که به‌واژه‌ی بین تاویل می‌شود: مفهومی که دیگر نه زن است نه مادر نه زمین و نه چیز دیگری، بلکه همه آن‌هاست و هیچ یک از آن‌ها؛ تنها و تنها بین است.

اکنون مرد در برابر جفتش زن ایستاده است، پدر در برابر مادر، و در مفهوم مثالی: آسمان در برابر زمین. این، حضوری است که طبیعت او را فاعل آفریده: به‌زن عشق می‌ورزد و در زمین دانه می‌کارد. و آنگاه، نیاز طبیعی او به‌زن، هسته نیروئی مفعولی را در مرد پرورش می‌دهد: بر زمین ایستاده است و اسیر آن است، اسیر این فروتن پست افتاده. و اکنون مفهومی ساخته می‌شود که دیگر نه مرد است نه پدر نه آسمان و نه چیز دیگری، بلکه همه آن‌هاست و هیچ یک از آن‌ها؛ تنها و تنها یانگ Yang است. اکنون لحظه‌ئی بافت اسطوره‌ئی نخستین را وا می‌گذاریم و اندکی در زمان پیش می‌آئیم تا در مدار حرکت تحولی ذهنیت چینی، رابطه این دو نیرو با یکدیگر و در یکدیگر و در ارتباط با مشتقات آن‌ها را بنگریم:

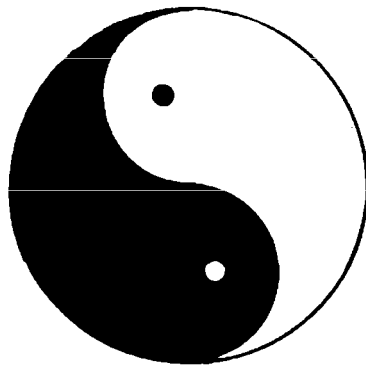
بین و یانگ از انباشتگی محض و بی‌هویت خارج می‌شوند و این انباشتگی محض، خود تکیه‌اش بر خالی محض است. در حقیقت، آنچه ماوراء همه چیز است هیچ است. خالی محض است و از درون این خالی، انباشتگی و پُری محض صادر می‌شود. اما این انباشتگی محض حاوی هیچ معنایی نیست جز انباشتگی. از درون این انباشتگی نیروهای دوگانه بین و یانگ صادر می‌شوند و در تبدیل مداوم‌شان به یکدیگر «ده هزار پدیده» را

به وجود می آورند. آنان در بسترِ زمان حرکت می کنند و سیری ماریچی دارند و
دَمی یانگ اند دَمی یین. - پس:



اصطلاح «ده هزار پدیده» به صورت مطلق تمامی اشیاء و پدیده ها را در بر می گیرد.

مفهوم تحوّل و تغییر دائمی و همیشگی نیز طبیعتاً ریشه در حرکت زمانی دارد و این خود بودن و دیگری شدن علی الدوام حاوی این معنی نیز هست که بدون شك هسته یین می باید در یانگ باشد و هسته یانگ در یین. چرا که تبدیل شدن مداوم به یکدیگر، جز با فرض يك هسته نخستین در درون هر يك از این دو نیرو که امر تغییر و تبدیل را به مدد زمان باعث شوند میسر نیست. و به جهت آسان فهم تر شدن، خود را در این قالب تجسمی به نمایش می گذارند:





بخش چپ این نقش نمایانگر یین و بخش راست نمایانگر یانگ است. اما هسته یین همیشه در یانگ موجود است و هسته یانگ همیشه در یین. این هسته ها بی وقفه در حال رشدند و در مقطعی از زمان یانگ را یین و یین را به یانگ تبدیل می کنند که در همان لحظه نیز باز هسته های متضاد روبه رشد را در خود دارند.

دریافت موضوع با ذکر مثال‌های بسیار ساده‌ئی آسان‌تر می‌شود. در باز، نشانه نیروی یانگ است و در بسته نشانه نیروی یین. طبیعی است که نطفه باز شدن در، در بستگی آن مستقر است؛ چرا که شیئی مانند در را نمی‌توان از مفاهیم باز شدن و بسته شدن که صفات و امکانات حقیقی آن است جدا کرد و تنها این دو حالت است که توأمأ مفهوم در را می‌سازد و در عین حال که نسبت به یکدیگر در تضاد مطلقند هیچ گاه از یکدیگر قابل تفکیک نیستند.

اکنون نمایش حالات یین و یانگ نسبت به یکدیگر و نسبت به زمان و نسبت به طبیعت بسیار ساده می‌شود:

هنگامی که بیرون می‌روید تابع نیروی یانگ هستید، و بازگشت شما رفتاری است متکی بر نیروی یین. دست‌های‌تان وقتی که به جلو حرکت می‌کند از یانگ مدد می‌گیرد و چون به عقب باز می‌گردد از یین. به وقت سخن گفتن، محکوم اراده یانگ هستید و به وقت سخن شنیدن محکوم اراده یین. و می‌بینیم که بر مبنای این طرز تفکر هرگز حتی آنی نمی‌توان قائل به سکون شد، بلکه تمامی پدیده‌ها نسبت به یکدیگر در تغییر و تحولی دائمی قرار می‌گیرند. هرچند که در لحظه، ساکن به نظر آیند؛ دری که قرنی بسته مانده باشد در حال هسته باز شدن را در بستگی خود نهفته دارد. و کار ادیبان صورتگر چینی بیهوده نبود که سالیان دراز رنج می‌کشیدند تا تغییر و تحول سنگ را نقاشی کنند.

اما بالطبع برای مطالعه تغییر باید به سکون رسید و قواعدی به وجود آود. نمی‌توان به کنجی نشست و همچون حکیمان دائو گرا خود را به دست زمان بی‌نهایت و جذبه حرکت و تغییر مداوم سپرد، هرچند که در چنین معنائی نیز هم‌چنان از به دست دادن تعریف ثابتی گریز نیست. بی‌جینگ به همین خاطر به وجود آمده است که این تغییرات را بنگارد و در قالب‌هایی محدود کند تا درک تغییر مداوم میسر شود.

بر اساس قواعدی که در زمان‌های بسیار دور به وجود آمده، یین و یانگ و مراحل تحولی آن‌ها به صورت خطوطی مجسم می‌شوند. به این ترتیب که بخش یانگ قالب دایره‌ئی شکلی که در بالا تصویر شد، خود را به صورت خطی بسته به نمایش می‌گذارد، یعنی:  بخش یین آن به صورت دوخط جدا از هم، یعنی: 

می‌دانیم که بر اساس تعاریف بالا، هسته یانگ در یین هست و هسته

بین در یانگ. لاجرم مراحل تغییر و تبدیل این دو نیرو به یکدیگر به صورت خطوط ششگانه زیر مجسم می شود:



این شش خط در حقیقت نمایشگر عمل و عکس العمل هسته‌های متضادی است که در بطن هر يك از این دو نیرو ذخیره شده است. اما نگاهی به این خطوط روشن می کند که خط شماره يك بیشترین نیروی یانگ و خط شماره شش بیشترین نیروی بین را به خود اختصاص می دهند (البته هسته‌های اولیه متضاد را از یاد نمی بریم).

خط شماره يك هرچند که به واقع و در کمال یانگ است، اما در هر حال هسته اولیه بین را در خود دارد.

خط شماره شش نیز به همین ترتیب، و منتها در جهت عکس. خط‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵، مراحل بینابینی این دو نیرو را مجسم می کنند. خط‌های ۳ و ۴ را، اما، اگر بررسی کنیم می بینیم که تفکیک نیروهای بین و یانگ از یکدیگر به شدت مشکل است: خط ۳ تمامی مشخصات یانگ را در خود دارد، اما آن چنان به بین نزدیک شده است که شاید عملاً، بیشتر، کرداری مبتنی بر نیروی بین را به ذهن منتقل می کند.

اکنون به خانواده اسطوره‌نی مان بازمی گردیم و با تکیه بر این مختصر، نسبت‌های میان این دو نیرو را بررسی می کنیم:

نیروی نزدیک به مطلق یانگ، در بی جینگ، خود را در قالب سه خط بسته به نمایش می گذارد؛ یعنی در \equiv . و این سه خط، طبعاً یادآور مفاهیم سه گانه زمین و انسان و آسمان است - چنان که گفتیم - و اگر خط ارتباطی را از میان آن‌ها عبور دهیم مفهوم وحدت سه نیرو به دست می آید. اما این را نیز گفتیم که بی جینگ تحولات و تغییرات را بررسی می کند. پس این سه نیرو را نمی توان در این معنا به یکدیگر اتصال داد و ساکن کرد، بلکه باید به حال خود گذاشت تا به حرکت طبیعی شان ادامه دهند.

نیروی نزدیک به مطلق بین نیز، در بی جینگ، در قالب سه خط بریده نمایش داده شده است؛ یعنی در \equiv . بدون تردید، این سه خط نیز از قانون

همان سه خط یانگ پیروی می‌کنند و مفاهیم زمین و انسان و آسمان را دربر می‌گیرند، اما در این جا اگر خط ارتباطی را رسم کنیم دیگر با مفهوم وحدت رودرو نیستیم بلکه به‌ضد آن یعنی به‌کثرت خواهیم رسید: ≡|≡ به‌عبارت دیگر، خط ارتباطی، از نیروی نزدیک به‌مطلقِ بین، دو نیروی نزدیک به‌مطلقِ یانگ را استخراج می‌کند. می‌بینیم که در طبیعت نیز، این نیروی ماده است که با باروری و زایش، خود را به‌دو، سه، و بی‌نهایت تقسیم می‌کند. و بیهوده نیست که در بی‌جینگ، جامعه تابعی از نیروی بین به‌حساب آمده.

این زوج اسطوره‌ئی، هر يك بخشی از نیروها و پدیده‌های طبیعت را به‌خود اختصاص می‌دهند:

<u>یانگ</u>	<u>بین</u>
آسمان	زمین
روز	شب
پدر	مادر
مرد	زن
حرکت	[توقف؟]۲
بیداری	خواب
گرما	سرما
خشکی	رطوبت
گردنکنشی	فروتنی
شجاعت	آرامش
خشونت	مهربانی
شکوه	زیبائی
...	...

می‌بینیم که این دو نیرو، طبیعت را به‌عدالت تمام میان خود تقسیم کرده‌اند و در عین تضاد، آنی از یکدیگر جدائی ندارند. اما تفاوت بسیار مهم ثنویت چینی با انواع دیگر (اهریمن - اهورامزدا، یا شیطان - خدا) در این است که هر يك از آنها در همان حال که حامل نیروهای خیر طبیعت است نیروهای شر را نیز يدك می‌کشد: خشونتِ یانگ، به‌صورت منفی، عجزِ بین

را باعث می‌شود و درندگی و سببیتش حيله‌گری و دروغ را در بین پرورش می‌دهد... والخ.

شاید این تفاوت در بینش، و از بزرگ خرد چینی باشد که در نهایت، همیشه به جست و جوی راه‌های عاقلانه می‌رود و از آرمانگرایی‌های نامعقول دوری می‌جوید. چینی به سادگی تمام پذیرفته است که هسته خیر در شر است؛ و در گذشت زمان این چنین طرز تفکری چنان در ذهن او ریشه دوانده است که هیچ چیز را نه بد می‌بیند نه خوب. و شاید این جا روشن شود که چرا صفاتی از آدمیان که در جوامع دیگر یکسره نهی یا پرستش شده‌است، در جامعه چینیان تنها در حد يك صفت ساده باقی می‌ماند. در عین حال، همین اعتقاد عمیق به تغییر و تحول لاینقطع، از چینی موجودی ساخته است که هر تغییر اجتماعی و فرهنگی را با کم‌ترین مقدار خسارت ممکن تحمل می‌کند. هنگامی که چین شبه‌خوانگ‌تی فضیلت آب را برای خود برمی‌گزیند، چینی عصر او در می‌یابد که باید خطرهای این دوره را به جان بخرد. آب، در چین، در مفهوم اسطوره‌ئی خویش، خطر را نیز يدك می‌کشد؛ و این با طغیان‌های شگفت‌انگیز رود زرد و خسارت‌های خانه خراب کن ناشی از آن در ارتباطی کاملاً منطقی و مادی است.^۲ چینی آگاه است که عصر شبه ابد مدت نیست، و این شاید پاسخی باشد برای آن کسانی که تغییرات سریع چین امروز را - مثلاً پس از مرگ مائو با شگفتی تلقی می‌کنند. روستائی ساده چینی با مرگ مائو آخرین برگ کتاب يك دوره زمانی مشخص را می‌بندد و نخستین صفحه کتابی نو را می‌گشاید. تقویم سنتی چینیان نیز به صورتی تنظیم شده است که هر شصت سال يك بار انقلاب تازه‌ئی را بشارت می‌دهد، چنین است که در آنجا، آخرین امپراتور چینی را نمی‌کشند بلکه او را وامی‌گذارند تا به حرفه مورد علاقه‌اش - باغبانی - مشغول شود. آنان می‌دانند که پستی، حقارت، زورگوئی، حرص مال، و یا هر رفتاری دیگری صفت‌های ابد مدت يك فرد یا يك جامعه نیست بلکه معلول شرایطی است که به دلایل مختلف ایجاد شده است. اگر بخش وسیعی از اوقات رهبران و خردمندان نیمه دوم قرن نوزدهم چین صرف ساختن کشتی‌های بخار می‌شود صرفاً به لحاظ آگاهی بر این حقیقت است که زورگوئی بربرهای موطلانی معلول خصلت‌های پست ذاتی آنان نیست بلکه ریشه‌اش را باید در تملك ابزارهائی دانست که زورگوئی و قلدرمآبی و تجاوزکاری را در او باعث آمده‌اند. می‌توان گفت که خردمند چینی اواخر قرن نوزدهم حقارت‌هائی را که به عنوان يك چینی در برابر

غریبان در خود احساس می‌کند به خوبی می‌شناسد. می‌داند که حقارت تابعی از بین است و یکی از صفات منفی او را ارائه می‌کند. پس باید صفاتی را که جوامع غالب به عنوان تابعان قدرت یانگ به آن متکی هستند بازشناسد و راه حل درست و معقول را جست و جو کند. و شاید از این رهگذر درك علل و انگیزه‌های پیشرفت شگفت‌انگیز ژاپنی‌ها نیز که به‌طور طبیعی از اندیشه چینی تغذیه شده‌اند آسان شود.

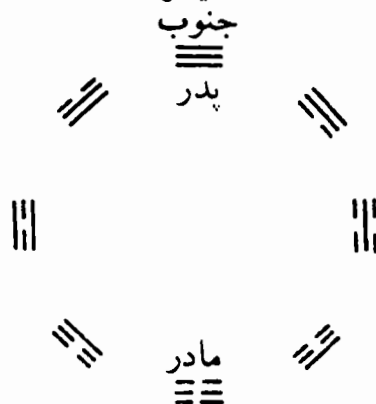
در هر حال، حاصل فرخنده ازدواج بین و یانگ (☰ و ☷) سه پسر و سه دختر است:

☰ و ☷ و ☱ و ☲ و ☴ و ☵

دختران، نمایشگر ☱ دریاچه و آب‌های جوی، ☷ چوب و درخت، و بالآخره ☲ آتش و خورشید هستند و پسران، نمایشگر ☷ آب و خطر، ☱ رعد و برق، و بالآخره ☴ کوه.

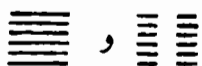
يك نگاه ساده روشن می‌کند که دختران از پدر ویژگی‌های بیش‌تری به‌ارث برده‌اند تا از مادر؛ و برعکس، پسران به‌مادر نزدیک‌ترند تا به‌پدر. در این مورد چینیان معتقدند که پسران، خواست‌مادرند از پدر، و دختران خواست‌پدرند از مادر. و هم در این حال، این نسبت‌ها رابطه ریاضی کاملی را نیز در بر می‌گیرند.

این سه خطی‌های هشتگانه (پدر + مادر + سه دختر + سه پسر) در تعریف مکانی و زمانی، هر يك جای ویژه‌ئی به‌خود اختصاص می‌دهند. پدر، در مقام بالا، ناحیه جنوبی و گرما و روز را؛ مادر، ناحیه شمالی و سرما و شب را؛ و فرزندان نیز جهات ششگانه دیگر را:

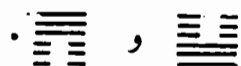


تمامی اوقات شب و روز و سال نیز، برحسب موقعیت، میان اعضای این خانواده مثالی تقسیم می‌شود. آنچه کاملاً طبیعی می‌نماید این است که افراد این خانواده براساس قانون تغییرات دائمی در یکدیگر و بر یکدیگر تأثیر بگذارند. و بی‌چینگ، درواقع، شرحی منطقی است در ایضاح چگونگی این تأثیرگذاری‌ها و عوارض حاصل از آن‌ها؛ و طی آن، ترکیب شدن این نیروها (یا نشانه‌ها) با یکدیگر مورد بحث قرار می‌گیرد. به‌عنوان مثال:

☰ و ☷ يك بار با خود ترکیب می‌شوند و جدول‌هایی شش خطی پدید می‌آورند که عبارت است از:



آنگاه هر يك به دو وجه با دیگری ترکیب می‌شود:



فرزندان نیز هر يك به نوبه خود با پدر و مادر و خواهران و برادران ترکیب می‌شوند و از مجموع این تغییرات و ترکیبات ۶۴ جدول شش خطی متفاوت به‌وجود می‌آید.

کاملاً طبیعی است که شرح کامل این کتاب در توانائی این مقاله نیست، اما برای آن که خواننده احتیاطاً ناآشنا تا حدودی از قوانین سهل و ممتنع این کتاب چیزی به‌دست آرد به بررسی همین چهار جدول ذکر شده در بالا می‌پردازم.

☰ : این، آسمان و پدر و خالق است. نیروی عظیم عمل‌کننده‌ئی است که مصدر شکوه و جلال است و به‌طور طبیعی حامل تمامی آن پدیده‌هایی که در خرد چینی به‌عنوان نیروهای متکی بر یانگ عمل می‌کنند. این جدول شش خطی در عین حال نشانه بلندترین روز سال، نخستین روز تابستان، و گرم‌ترین و خشک‌ترین لحظه‌های ممکن نیز هست. اما براساس قانون تحولات، چنین وضعی پایدار نمی‌تواند بماند و باگذشت هر آن بخشی از این نیروها تحول می‌یابد: گرم‌ترین ظهر يك روز تابستانی، عاقبت به‌عصر دم کرده و غروب خنک و بالأخره به‌پائیز متحول می‌شود. و ما در ابتدا دانسته‌ایم که در این سیطره به‌ظاهر مطلق یانگ هسته ضعیفی از بین است. این هسته ضعیف شروع به‌تلاش و تقلا می‌کند و به‌تدریج مصدر تغییراتی می‌شود:

☰ هسته بین در این جا هم چنان ضعیف است اما یانگ مطلق نما را متحول کرده. تحولی که به مدد قوای به دست آمده به تدریج بیش تر و بیش تر می شود تا آن که میان هر دو نیرو تعادلی به وجود آید و از مجموع این کشاکش جدول شش خطی زیر حاصل می گردد:

☱ . می بینیم که در این حال نیروهای یانگ و بین در توازن و تعادل کاملی قرار گرفته اند، اما این تعادل آیا همان تعادل آرمانی است که همیشه حسرت انسان را برانگیخته است؟- در واقع این جدول نمایشگر نخستین روز پائیز است: شب و روز مساویند، هوا نه گرم است نه سرد، و به ظاهر در تمامی قوای طبیعت توازنی به چشم می خورد. اما از آنجائی که نیروهای بین به دلایل طبیعی متوجه زمین و نیروهای یانگ متوجه آسمانند [یعنی: ☱؛] دیری نخواهد گذشت که اغتشاش رخ دهد. البته در این جا عمل کننده مطلق نیروی بین است که نیروی یانگ را می تاراند و کم کم تا بدانجا می رود که ظاهراً به طور مطلق بر طبیعت چیره شود و جدول زیر به دست آید:

☱☱ . اکنون مادر بلندترین شب سال و سردترین اوقات به سر می بریم. سرما حاکم مطلق است و بین خالق با فروتنی بر طبیعت چیره شده؛ و می دانیم که بین به ظاهر مطلق حامل هسته یانگ است. پس تغییرات، درست از همان لحظه ئی آغاز می شود که همه چیز جلوه ئی از حاکمیت مطلق بین به نظر می رسد. لاجرم جدول شش خطی زیر حاصل خواهد شد:

☱☱ . اکنون دوره نفاذ یانگ است و به تدریج قوای بین را عقب می نشاند تا جدول زیر به دست آید:

☱☱☱ . و این نشانه تعادل بهاری است. در این جا طبیعت دیگر بار متولد می شود. نیروهای یانگ که متوجه آسمانند با نیروهای بین که به زمین گرایش دارند در مرکز به اتحاد مطلق می رسند و طبیعت پوست می اندازد. این جدول شش خطی در پی جینگ به معنای صلح است و در پندار نگاری [ایده ئو گرامه] از نقش دودست که نقش آب را در میان گرفته اند، و نقش انسان در زیر آن قرار گرفته تشکیل می شود و تفسیر آن مهار شدن آب - پسر خلف بین است که بر باختران حکومت می کند و بر اندام های مادرش (زمین) جاری می شود و خان و مان مردم و کشت و کار آنان را نابود می کند. شك نیست که اگر آب مهار شود به قدرتی بدل می گردد که بقای حیات انسان را ضمانت خواهد کرد، پس، اینك دستان آدمی که او را مهار کرده اند، اینك فضیلت های بین و یانگ که درهم می آمیزند، اینك زمان صلح و بارآوری!

چنان که پیش از این گفتیم، این مختصر البته گنجایش بررسی بی جینگ را کفاف نمی‌دهد. از کنفسیوس نقل کرده‌اند که گفته است: «در هفتاد سالگی، تازه شهامت آن را یافتم که از کتاب تغییرات صحبت بدارم!» - این کتاب نسل در نسل ادیبان و متفکران چین را پرورده و بریکایک ادیبانی که به چین نفوذ کرده‌اند سایه افکنده است. مزدانیانی که به دلایل گوناگون به چین پناه می‌بردند و ساکن آن دیار می‌شدند تنها به مدد همین طرز فکر غالب بر محیط بود که می‌توانستند مفاهیم اهریمن و اهورامزدا را به ساکنان چین تفهیم کنند.

چنین به نظر می‌رسد که میان این کتاب و دستگاه رمل ایرانی خویشاوندی مستقیمی وجود داشته باشد. من طرز کار با رمل را نمی‌شناسم و متأسفانه تا به این لحظه، علی‌رغم جست و جویهای بسیار، کتابی در این مورد نیافته‌ام. اما نگاه ساده‌ئی به ساختمان دستگاه رمل که نیز از ۶۴ خانه مختلف تشکیل شده است، نخست ارتباط آن را با دانش نجوم و از آن پس با بی جینگ روشن می‌کند. در مقدمه یک کتاب فرانسوی که درباره رمل نوشته شده، نیز نویسنده به شباهت میان این دو دستگاه تأکید کرده است.

و دیگر: در افسانه‌های چینی اعتقاد بر این است که لائوتزه از چین به قصد باختر خارج شد. و باختر، در فرهنگ چینی، نشانه هند است. می‌دانیم که لائوتزه یا ذهنیت منسوب به او در جست و جوی آنچنان کمالی است که در نهایت به خلق انسان - طلا دست می‌یابد. فرزانه، در این مفهوم، حضوری است که راز بی‌عملی را از دایو می‌آموزد و با هیچ یکی می‌شود. زمینه‌های فکری لائوتزه و این باور که او به باختر رفته است (و اعتقاد

بر این بود که بودائیگری که از باختر به خاور - چین - می‌آید در حقیقت بازگشت لائوتزه است.) و ارتباط باختر با مسیر جاده ابریشم، کم‌کم نوعی دایوگرایی عوامانه را باعث شد و مفهوم انسان - طلا اندک اندک به وسوسه جست‌وجوی طلا و کیمیا تحول یافت و نفوذ این گونه دایوگرایی، از طریق جاده ابریشم، در سراسر جهان قدیم چنان گسترش یافت که در ادبیات تمامی ملت‌های خاور و باختر ردپای خود را به جای نهاد. از سوی دیگر بخش عظیمی از اوقات امپراتوران در جست و جوی اکسیر جاودانگی تلف می‌شد که، هرچند کوشش عبثی بود به کشفیات با ارزشی منجر گشت. ردپای این جست و جو نیز در فرهنگ‌های جهان دیده می‌شود.

چند سال پیش از این، در يك مجموعه قصه‌های گرجی [شاید] به‌حکایتی برخوردیم که قهرمان اصلی آن لقمان حکیم بود. اصل قصه فراموشم شده است اما این را به‌خوبی در یاد دارم که لقمان در این قصه درجست و جوی کیمیا و اکسیر عمر جاودان است. اخیراً در يك رمان قدیمی چینی نیز به این نکته برخوردیم که لائوتزه پس از مرگ به آسمان عروج کرده و در آن جا به‌ساختن قرص‌های شنگرف می‌پردازد که به انسان جاودانگی عرضه می‌کند. نکته جالب کتاب این است که در آن هرگز لائوتزه را بدین نام نمی‌خواند و همه جا از او به‌لائو گیون یاد می‌کند.

اگر فرض بتوان کرد که میان لائو گیون و لقمان ارتباطی هست و بتوان پذیرفت که لقمان تحریف شده لائو گیون یا لائوتزه است شاید برای آن دسته از مشتاقان که به‌مطالعات تحقیقی میان فرهنگ‌ها شوقی دارند سرنخ با ارزشی به‌دست آمده باشد که البته احتیاطاً رابطه کلیدی آن را باید در ارتباط رمل و یی جینگ جست. توضیح فرهنگ معین با گفته من در تضاد است، و در عین حال به‌دلیل گرفتاری‌های بی‌شمار تا کنون فرصت نکرده‌ام به فرهنگ‌ها و متون دیگر رجوع کنم. اما این نکته واقعیتی است که از دوران کودکی تا به‌امروز نام لقمان حکیم را به‌کرات شنیده‌ام بی‌این که درباره شخصیت او و زادگاهش و عقایدش به‌توضیح درستی برخوردیده باشم.

در ابتدای مقاله تقاضا کردم که خواننده مجموع مایحتوی آن را با احتیاط تلقی کند. در انتها نیز درخواست خود را مکرر می‌کنم و بدون این که سرسوزنی فروتن باشم معترفم که مطالعات من در این زمینه‌ها بسیار محدود و در واقع در آغاز راه است. بخشی از علاقه من به‌نوشتن این مقاله نیز صرفاً به این دلیل است که همسرانی در این طریق جست و جو کنم. به‌علاوه، تا روزی که از نظر منابع تحقیقی در این مورد بی‌نیاز نشده باشیم این تلاش‌های مختصر می‌تواند جنبه راهگشایی داشته باشد.

۱. ده هزار عدد معلوم نیست و تنها نشانه کثرت است.

۲. در متن مقاله جاافتاده است. [ک. ج.]

۳. از سال ۱۸۴۹ تا ۱۹۴۹، رود زرد با تغییر دادن ناگهانی بستر خود و غرقه کردن تمامی شهرها و روستاهای سر راهش، در عین ایجاد قحطی و خشک‌سالی جان ۶۰ میلیون چینی را نیز گرفته است.

۴. در نظر بگیریید وضع جغرافیایی چین را.

۵. خطی که در آن اصوات و تلفظ‌ها (الفبا) به‌کار نیست، بلکه برای هر مفهوم شکل خاصی نقش می‌شود. نظیر خط چینی.

۶. توضیح فرهنگ معین: لقمان، مردی حکیم که بنا به‌روایت اسلامی حبشی بود و در روزگار داود می‌زیسته است. در اشعار فارسی و در امثال و حکم نام وی بسیار آمده.

تحوّل فرهنگی

اگر بپذیریم که مجموعهٔ حیات هر جامعه به دو بخش زیر بنا و روبنا تقسیم می‌شود، و نیز این نکته را هم بپذیریم که میان این دو عرصهٔ حیات جامعه رابطهٔ متقابلی برقرار است، چنین می‌توان گفت:

درحالی که زیربنای جامعه، عرصهٔ تولیدات مادی است و حیات زیستی جامعه به آن بستگی دارد، وظیفهٔ روبنا و نهادهای آن - یعنی فرهنگ معنوی - حفظ و تحکیم پایه‌های نظام حاکم و توجیه ایدئولوژیک آن است. و ادبیات نیز چون مقوله‌ئی از فرهنگ معنوی، همواره در هر نظام طبقاتی در تحکیم سلطهٔ طبقهٔ حاکم نقش مهمی داشته است، چه از طریق توجیه ایدئولوژیک نظام حاکم و چه از راه تحمیق توده‌ها و تحمیل فرهنگی. با توجه به توجیه نظام حاکم - که کار نهادهای روبنائی است - اشاره به نمونه‌ئی از سیاست آموزشی سرمایه‌داری متقدم، خالی از فایده نیست. همزمان با رواج تعلیمات ابتدائی و صرف ساعاتی از وقت کار اطفال به سوادآموزی، این فکر در میان حاکمان جامعهٔ سرمایه‌داری قوت گرفت که مدارس طبقات فقیر، در آموزش اطفال زیاده‌روی می‌کنند، چون علاوه بر اطاعت و فرمانبرداری، خواندن و نوشتن هم به آن‌ها می‌آموزند و آن‌ها را از شرکت در تولید باز می‌دارند. و در واقع دیری نپائید که مدارس آخرفهفته، جای مدارس تمام‌وقت را گرفت. هدف‌های آموزشی این‌گونه مدارس به‌خوبی از فهرست سؤال و جواب زیر که جزئی از برنامهٔ آموزشی بوده، نمایان است:

س: آیا کارگرانی که مواد خام را هدر داده ابزار کار را خراب می‌کنند،

آدم‌های درست کاری‌اند؟

ج: نه.

س: این مواد خام و ابزارکار مال کی است؟

ج: مال کارفرما.

س: وقتی کارفرما بالای سرتان نیست، کی مراقب شماست؟

ج: خداوند.

س: آیا خداوند چنین کاری را می‌پسندد؟

ج: نه.

س: خداوند با دزدها چه می‌کند؟

ج: آن‌ها را جزا می‌دهد.

می‌بینیم چه‌گونه با سوءاستفاده از اعتقادات پاک مردم، سعی می‌کرده‌اند که آموزش اطفال را در مسیر منافع طبقات حاکم بکشانند. و بعد، از هنگامی که کارگران کوشیدند تا در جنبش‌های سیاسی مستقلی متشکل شوند، کارفرمایان از راه دیگری به توجیه نظام حاکم پرداختند: این طور تبلیغ می‌کردند که هر فرد کوشا می‌تواند ترقی کند و به طبقات بالای جامعه راه یابد، به شرط آن که کوشش کند و از تنبلی پرهیزد. برای اثبات این ادعا، ادبیات بازاری و عامه‌پسند پیدا شد تا با قلب واقعیات، نمونه‌هایی نمادی از مردم سخت کوش و موفق ارائه دهند. علامت بارز ادبیات بازاری و عامه‌پسند این دوره آن است که به تصویر دنیائی هماهنگ و انسانی‌تی پر از صداقت می‌پردازد، آن‌چنان که هیچ شباهتی با واقعیت ملموس جامعه ندارد. این ادبیات از آن رو موزیانه است که با ظاهری واقع‌گرایانه، به عناصر مجزای واقعیت‌های اجتماعی می‌پردازد، درحالی که مجموعه مناسبات اجتماعی را یکسره قلب می‌کند. آن تعداد انگشت‌شمار افراد طبقات پائین جامعه که در این گونه قصه‌ها موفق می‌شوند که با سعی و کوشش خود به جرگه ثروتمندان درآیند، به هیچ روی در این واقعیت تغییری نمی‌دهد که اکثریت عظیم افراد جامعه کم‌ترین امکانی برای صعود اجتماعی و ابراز وجود ندارند.

قصه‌های موزیانه‌تر از چنین قماش‌ی همواره با این تجربه به پایان می‌رسند که بهتر است آدمی قناعت پیشه کند و خود را با اوضاع واحوال، آن‌چنان که هست، وفق دهد، ورنه «خون خوردگر طلب روزی ننهاده کند». درواقع ثروتمندان به اعتبار این ضرب‌المثل که «نداری، يك غم داری، وقتی

داری هزار غم»، با دشواری‌ها و نگرانی‌های بیش‌تری روبه‌رو هستند تا فقرا. به‌علاوه، چنین وانمود می‌کنند که مادیات، پول و دیگر چیزهای ظاهری، فاقد ارزش است و تنها ارزش‌های باطنی افراد درخور اهمیت است و بس. در این زمینه نیز فقرا نسبت به ثروتمندان در مزیت‌اند، چون آن گونه که ریلکه می‌سراید: «فقر، نور درخشنده باطن است» و یا به‌سخن سعدی: «اندرون از طعام خالی‌دار تا در آن نور معرفت بینی.»

و هنگامی که دیگر این گونه اندرزا و امیدواری‌ها مؤثر نمی‌افتد و جامعه سرمایه‌داری هر روز بیش از پیش با بحران و دشواری‌های تازه روبه‌رو می‌شود، طرحی نو می‌اندازند. آفتاب دوره طلایی سرمایه‌داری به لب بام رسیده است. نظامی که روزگاری به شکستن سد‌های پیشرفت و ترقی برخاسته بود، خود اکنون راه را بر پیشرفت‌های اجتماعی سد کرده است. هم از این رو است که می‌بینیم فیلسوفان و نویسندگان سرمایه‌داری مختصر، با همان ترس و وحشت خاص فیلسوفان و نویسندگان طبقه ایستاده بر لب گور تاریخ، سرنوشت خود را به‌مثابه سرنوشت تمامی بشریت تلقی می‌کنند و زوال ناگزیر این طبقه را، هم‌چون زوال و نابودی تمامی تمدن بشری در آثارشان تصویر می‌کنند.

گئورگ لوکاچ در «زوال خرد» می‌نویسد: «هر بحران قابل ملاحظه تفکر فلسفی، به‌عنوان نزاعی بین آنچه حیات می‌یابد و آنچه به‌زوال می‌گراید، همواره در جناح مغلوب، گرایش‌هایی پدید می‌آورد که اصطلاحاً خرد ستیزی خوانده می‌شود». این است که می‌بینیم در زمینه فلسفه و ادبیات يك جریان فکری پر از یأس و بدبینی پدید می‌آید. عنصر غالب این مکتب خرد ستیزانه عبارت است از: بدبینی به‌حال و آینده؛ یأس و درماندگی؛ بی‌پناهی و تنهائی. این جریان ادبی و فلسفی را می‌توان از کیرکه گور و «شوین‌هاور» تا اگزیستانسیالیست‌های امروزی دنبال کرد. قسمت درخور توجهی از ادبیات امروزی جهان سرمایه‌داری پر است از بدبینی به‌آینده جامعه بشری و مملو از یأس و درماندگی است. در این آثار حتی کم‌ترین کورسوئی از امید به‌آینده‌ئی روشن و نویدبخش به‌چشم نمی‌آید. بشریت در جامعه‌ئی گرفتار آمده است که در آن رفاه مادی تنها به‌قیمت چشم‌پوشی مطلق از فرهنگ و جوهر انسانی، حاصل می‌شود، جامعه بردگان ماشین و موجوداتی که دیگر هیچ چیز انسانی ندارند. و در بسیاری موارد نیز آینده‌ئی بس تیره‌تر از این برای بشریت می‌بینند: (یعنی) بازگشت به‌توحش. این

پیامبران سرخورده و مایوس، پیشگوئی می‌کنند که در آینده نه چندان دوری، چیزی جز ویرانه از شهرهای متمدن باقی نمی‌ماند، که در گودال‌های آن، گله‌های انسان‌های وحشی با حرص و آز به دنبال جواهر و زینت آلات می‌گردند.

تنها به‌عنوان روی دیگر این خردستیزی بدبینانه - و نه موضع مخالف آن - باید به فلسفه اعمال قدرت و قهر و تقدیس تمام چیزهای اصیل و ددمنشان چشم آبی، توجه کرد. فلسفه‌ئی که با استعدادترین مبلغ آن «فریدریش نیچه» و موفق‌ترین مقلد آن «اسوالداشپنگلر» بوده است. تکبر زبندگان، تحقیر توده‌ها و ناامیدی عمیق، در مجموع به نیهیلیسم [نیست‌گرایی] قهرمانانه‌ئی بدل می‌شود که سرانجام، خاصه قشر تحصیل کرده و احساساتی بورژوازی را به دامان فاشیسم می‌کشاند.

در این جا، ذکر نکته‌ئی در باب چه‌گونگی رابطه زیربنا با روبنای جامعه ضروری است. هرچند که در این فرایند تأثیرگذاری متقابل، زیربنا به‌اعتبار نقش حیاتی‌ش در تولید و بالمال حیات زیستی جامعه، تأثیری به‌مراتب تعیین‌کننده‌تر در روبنا به‌جای می‌گذارد، لیکن تأثیر روبنا نیز بر مناسبات حاکم بر زیربنای جامعه انکارناپذیر است. به‌دیگر سخن، روبنای جامعه در فرایند تأثیرپذیری از زیربنا، نقش منفعل ندارد. بلکه فعال است و به‌نوبه خود در زیربنا مؤثر می‌افتد. و در این نسبت است که باید از استقلال نسبی روبنای جامعه سخن گفت.

روبنای جوامع طبقاتی به‌هیچ وجه بافت یکدست و هماهنگ ندارد. تضاد موجود در زیربنای چنین جوامعی، کم یا بیش در بافت روبنایی آن‌ها انعکاس پیدا می‌کند. ناگفته پیداست که اندیشه‌ها و نهادهای طبقه حاکم، در بافت روبنای جامعه نیز شکل غالب و حاکم دارد و طبقه حاکم، چنان که گفته شد، عناصر فکری و تمامی نهادهای روبنایی را موافق با منافع خود به‌کار می‌گیرد تا سلطه‌اش را حفظ کند و آن را تحکیم بخشد. ولی هم‌چنان در کنار این روبنای غالب و این وسیله سلطه، اندیشه‌ها و نهادهائی پدید می‌آیند که با زیربنای حاکم بر جامعه، همساز و هماهنگ نیست و با آن سرستیز دارد. در روبنای جامعه طبقاتی سرمایه‌داری، علاوه بر اندیشه‌ها و نهادهای متعلق به طبقه حاکم، یعنی نهادها و اندیشه‌های توجیه‌کننده نظام سرمایه‌داری، پیوسته به‌اندیشه‌ها و نهادهائی برمی‌خوریم که به‌توده‌های زحمتکش تعلق

دارد، و در پی دیگرگونی زیربنای حاکم بر جامعه و ایجاد نظامی نوین است. این استقلال نسبی روبنا و تأثیر آن در تسریع تحولات زیربنائی، به‌ویژه در دوران‌های گذار و جریان تحولات، بیش‌تر جنبه فعال پیدا می‌کند و به‌همان نسبت نیز پیچیده‌تر می‌شود.

يك نمونه تاریخی نقش فعال روبنا در تسریع تحولات زیربنائی، جنبش تنویر افکار در دوران احتضار فتودالیسم و نطفه‌بندی سرمایه‌داری است. تنویر افکار در واقع جلوه نظری جنبش آزادیخواهی بورژوازی جویای قدرت به‌شمار می‌آمد، چرا که در برابر اصل سنت جامعه فتودالی، اصل خرد را ارائه می‌داشت و در برابر رحمت الهی و حفظ منافع طبقاتی، حقوق طبیعی خردگرایانه را عرضه می‌کرد. چرا و چه‌گونه جنبش آزادیخواهی بورژوازی، به‌مرور ایام از هدف‌ها و شعارهای نخستین خود دور شد و راهی کاملاً متفاوت با آنچه وعده می‌داد در پیش گرفت؟ این خود بحثی دیگری است و مجال دیگری می‌طلبد.

به‌هر طریق، اندیشه‌ها و نهادهای توده زحمتکش که در روبنای جوامع طبقاتی ظاهر می‌شود، فرایند تحولات زیربنائی را تسریع و تسهیل می‌کند، چه از طریق سست و بی‌اعتبار کردن اندیشه‌ها و نهادهای روبنائی حاکم، و چه از طریق آگاهی بخشیدن به‌توده‌ها و بیدار کردن شوق عمل در آنان. و درست همین جاست که باید نقش ارزنده ادبیات مرفقی و پیشرو را در جامعه امروز ارزیابی کرد. درحالی‌که ادبیات خادم طبقات حاکم سعی می‌کند با افشاندن تخم یأس و نومیدی، آدمی را متقاعد کند که در برابر واقعیات زندگی زبون و درمانده است، تا از این راه توان هر حرکت و جنبشی را از او بستاند. اما ادبیات مرفقی و پیشرو بی‌وقفه در پی برانگیختن انگیزه حرکت و پویائی در مردم است؛ يك بار از طریق تشدید احساس نفرت و انزجار از بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌های حاکم بر جوامع طبقاتی و دیگر بار از راه تقویت امید به‌آینده‌ئی روشن و آگاه کردن آنان به‌نیروی بالقوه توده مردم. چرا که برای تاختن به‌دشمن و پیروزی بر او، نخست باید خشم برانگیخته و نفرت افزون شود تا از جای برخیزی و به‌حرکت درآئی، و اما نه خشمی کور و نفرتی مطلق که این دو به‌راحتی می‌تواند به‌سستی بی‌خردانه با بشریت بدل شود، آن‌چنان که در فاشیسم شده است. از این رو، همراه با برانگیخته شدن خشم و نفرت باید دشمن را هم شناخت، یعنی علت بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌ها را هم باید به‌درستی بشناسی تا آماج را شناخته باشی. ورنه

رها کردن تیر در تاریکی، اگرهم به تصادف بر هدف نشیند، کار عاقلان نیست. و این همه هنوز کافی نیست، که آدمی هنگامی به دشمن می تازد که به پیروزی امید داشته باشد، هرچند اندک که باشد. و هنگامی نور این امید بر دل می تابد که از قدرت و نیروی خود آگاه باشد، چه بی تابش چنین نور امیدی بر دل و بدون آگاهی به نیروی نهفته در بازوان بیشمار شهامت آن را نخواهی داشت که به دشمن بتازی.

و همان طور که اشاره رفت، ادبیات پیشرو چون مقوله‌ئی از روبنای جامعه، خاصه در جریان تحولات اجتماعی، نقشی بس سازنده و فعال بر عهده دارد. نگاهی به گذشته نزدیک ادبیات این سرزمین به خوبی نقش شعر و ادب را در تحرك بخشیدن به فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی نمایان می‌کند. دفتر شاعران و نویسندگانی که با زانوی غم به بغل گرفته به سوگواری روزگاران گذشته می‌نشینند یکسره به دست فراموشی سپرده می‌شود، و دفتر شاعران و نویسندگانی هم هست که اگرهم آدمی را به حرکت ترغیب می‌کنند، نه برای تاختن به دشمن که برای فرار از تیررس اوست، و حداکثر همت‌شان دل بستن به تک سواری است که باید از دل غبار تیره یأس به درآید. اما در مقابل می‌بینیم که واژه به واژه سروده‌ها و نوشته‌های شاعران و نویسندگانی که با وجود هیبت جلاد سرما تم بر زانو نمی‌گیرند، سینه به سینه می‌گردد و دهان به دهان نقل می‌شود؛ اینان شاعران و نویسندگانی‌اند که هر پاره شعر و هر سطر از نوشته‌شان حماسه‌ئی است حرکت‌آفرین برای تاختن به دشمن، نه فرار از تیررس او؛ و همت‌شان آن چنان بلند است که به هیچ دستی جز انبوه دست‌های مردم و به هیچ امیدی جز پایداری توده‌ها دل نمی‌بندند. و چه کم داشته‌ایم از این دست شاعران و نویسندگان، و چه فراوان امروز به آنان نیاز است، نه به آن گونه شاعران و نویسندگانی که به تبع از نبض بازار، انبوه شعارها را کنار هم می‌چینند تا متاعی باب روز عرضه کنند، و از آنجا که کلام‌شان از دل برنخاسته، لاجرم بر دل نمی‌نشیند. نه، این دون کیشوت‌های عرصه شعر و ادب اگر هم چند صباحی یک تازی کنند، سرانجام، اما نه چندان دور شمشیر چوبین‌شان فولاد آبدیده تک سواران میدان هنر اصیل را تاب نخواهد آورد.

بینیم در این مرحله از تاریخ جامعه ما، مسئولیت روشنفکران آگاه، که شاعران و نویسندگان مترقی نیز در زمره ایشانند، چیست و مبرترین وظایف‌شان کدام است؟ جامعه ما اکنون در سرآغاز راهی است که نهایتش قطع نفوذ امپریالیسم در تمامی عرصه‌های حیات اقتصادی و فرهنگی است.

باید با کوششی پیگیر، سقف این دنیای وابستگی را بشکافد و با درایتی تمام طرحی نو دراندازد. بی‌گمان قطع نفوذ فرهنگی امپریالیسم، بدون قطع نفوذ اقتصادی آن ممکن نیست. ولی این نه به آن معناست که هرگونه کوششی در راه رهایی از وابستگی فرهنگی را باید موقوف به کسب استقلال اقتصادی کرد. راه این دو هدف را می‌توان، و باید، همزمان پیمود، چرا که هرگامی که به توفیق در این راه برداشته شود، سنگی از سرآن دیگری برمی‌دارد و هر سنگی که از سرآن يك برداشته شود، این راه دشوار را هموارتر خواهد کرد.

در بطن يك چنین رابطه متقابل اقتصاد و فرهنگ است که نقش و مسئولیت روشنفکران - از جمله شاعران و نویسندگان مترقی - در تحولات کنونی جامعه ما روشن می‌شود. اینان باید به‌عنوان پیشقراولان تحول فرهنگی، پا پیش بگذارند، و بندهای وابستگی‌های فرهنگی را بگسلند و با کوششی پیگیر، فرهنگ نوینی بنا کنند، فرهنگی که در خدمت توده مردم باشد، فرهنگی سرشار از دانش و خرد، که برای دستیابی به استقلال کامل و بهروزی راهگشای آنان است. و گزافه نیست اگر بگوییم که جامعه ما در این مرحله از مبارزه با امپریالیسم بیش از هر چیز به يك چنین تحول فرهنگی، نیاز دارد. امپریالیسم تمامی ارکان جامعه را، یعنی اقتصاد، سیاست، فرهنگ و همه چیزهای دیگر را بیمار می‌کند. تا زمانی که این فرهنگ بیمار ریشه‌کن نشود و فرهنگی نو جای آن را نگیرد، یعنی فرهنگی که نخستین و مهم‌ترین هدفش ارتقای سطح آگاهی توده‌هاست، جزء جزء دستاوردهای قیام شکوهمند ملت ما در خطر انحراف و نابودی خواهد بود.

امکان تحول اجتماعی راستین، بدون پیدایش تحولاتی عمیق در فرهنگ جامعه تحقق‌پذیر نیست. و بی‌گمان هدف چنین تحولاتی، پدید آوردن فرهنگی نو، مطابق با نیازهای جامعه است. اما، فحوای این سخن، آن نیست که برای بنیاد نهادن فرهنگی نو باید تمامی عناصر فرهنگی قدیم را یکسره دورریخت و به فراموشی سپرد، چرا که نفی فرهنگ کهنه، به‌عنوان جزئی از روبرنای جامعه، فرایندی ساده و مکانیکی نیست، بل يك مقوله دیالکتیکی است. هدف يك چنین تحول فرهنگی، دستیابی به فرهنگی عالی‌تر و غنی‌تر است و این نیز ممکن نیست مگر به‌مدد دستاوردهای ارزنده فرهنگ‌های پیشین که ثمره عرق جبین بشر در تمام طول تاریخ است. این فرهنگ نو، وارث به‌حق تمامی دستاوردهای ارزنده فرهنگ‌های گذشته است. باید خشت خشت بنای فرو ریخته فرهنگ کهنه را دستچین کرد و با خشت‌های سالم و

محکم آن بنائی نو و بس عظیم‌تر ساخت. فقط نفی دیالکتیک عناصر فرهنگی است که می‌تواند به‌رشد و تکامل فرهنگ جامعه بشری بیانجامد. اما باید دانست که طرد عناصر نامطلوب فرهنگ کهنه، در بسیاری موارد، ساده و آسان نیست. بسیارند عناصر روبنائی قدیم - به‌ویژه عناصر فرهنگی - که با سخت جانی، حتی پس از پیدایش تحولاتی در زیربنا، به‌حیات خود ادامه می‌دهند. هم از این رو است که حتی پس از بروز تحولات زیربنائی، یک چند - کوتاه یا بلند - سایه فرهنگ پیشین را بر سر آن جامعه می‌بینیم. این سخت جانی عناصر فرهنگی کهنه را در برابر تحولات، می‌توان از دیدگاه فرهنگی یک دوره برزخی نامید، ولی بی‌تردید این برزخ دیر یا زود پایان می‌پذیرد. در چنین مواردی گاه مبارزه‌ئی بس طولانی لازم است تا عناصر نامطلوب به‌تدریج از میان برود. و درست در همین رابطه نفی دیالکتیک فرهنگ کهنه است که روشنفکران - از جمله شاعران و نویسندگان - می‌توانند و باید با تمام نیرو، گام پیش بگذارند و بر شتاب گردش چرخ تحولات فرهنگی بیفزایند. پس نخستین وظیفه روشنفکران در فرایند تحول فرهنگی جامعه و غنا بخشیدن به آن، دستچین کردن عناصر و اجزای ارزنده میراث فرهنگی است، یعنی تمامی آن عناصری که برای بنیاد نهادن جامعه‌ئی نوین ضروری است. و در همان حال باید تمامی عناصر فرهنگی کهنه را که سد راه سعادت و بهروزی بشر است، یکسره به‌زباله‌دانی تاریخ بسپارند.

گام دیگر راه چنین تحول فرهنگی، بیرون کشیدن فرهنگ است از حیطة انحصار طبقه یا عده معدودی از افراد آن جامعه. جامعه طبقاتی منکر آن است که طبقات محروم نیز قادر به آفرینش‌های هنری و فرهنگی‌اند، و به‌کلی نقش توده‌ها را در تکامل فرهنگ نفی و تخطئه می‌کند. آنان معتقدند که فرهنگ معنوی جامعه، محصول فعالیت خلاق زبده‌گانی نادر و شکوفائی علم و هنر، دسترنج تعداد معدودی از نوابغ است. بی‌گمان در زمینه تمامی فعالیت‌های خلاق به‌نوابغی برمی‌خوریم که غنای فرهنگ امروز جامعه بشری را مدیون آنانیم. لیکن خدمت توده‌ها را نیز در تکامل و تعالی فرهنگ نمی‌توان نادیده گرفت، چون شرایط مادی و زمینه معنوی پیشرفت‌های فرهنگی در اصل به‌دست همین توده‌ها فراهم آمده است. ادبیات و هنر در روزگار جوانیش همواره به‌صورت فعالیت‌های مردمی و توده‌ئی تجلی کرده است: افسانه‌ها و ضرب‌المثل‌ها، حماسه‌ها و قصه‌های اساطیری شالوده‌ئی است که هنر و ادبیات امروز تمام جوامع بشری بر فراز آن رشد کرده و تعالی یافته

است. و امروز هم هنوز خلاقیت‌های مردمی منبع‌لایزال الهام شاعران و نویسندگان است. به این ترتیب در مراحل نخستین تکامل فرهنگ، خالق راستین ارزش‌های فرهنگی توده‌ها بوده‌اند. ولی این وضع همزمان با جدائی فعالیت‌های فکری از کار بدنی تغییر کرد و فعالیت‌های علمی و هنری در انحصار قشرهای خاصی از جامعه قرار گرفت. بیگانگی جبری توده‌ها با فرهنگ، به طبقات حاکم کمک کرد تا سلطه طبقاتی خود را تحکیم کنند.

درواقع فرهنگ و استعداد پرداختن به فعالیت‌های خلاق، مزیت انحصاری يك طبقه معین نیست، بل آنچه فرهنگ را به صورت مزیت طبقاتی درمی‌آورد، امکان پرداختن به آن است، و چنین امکانی در يك جامعه طبقاتی بیش‌تر - اما نه فقط - در دسترس طبقات متمکن جامعه قرار دارد. آدمی از نیروی اندیشه و استعداد نهفته در توده، مردم به حیرت می‌آید؛ نیروئی که حتی در شرایط دشوار جامعه طبقاتی نیز خدمات‌های ارزنده‌ئی به فرهنگ بشریت کرده است؛ و استعدادهائی که حتی گهگاه در هیأت تك ستارگان آسمان رفیع فرهنگ و ادب تجلی کرده‌اند. در مقابل هر يك از این تك ستارگان برخاسته از میان توده مردم، اما، صدها و هزارها استعداد ارزنده، بدون یافتن راهی برای برآمدن به آسمان هنر، کورسوزنان در دل تاریک خاک به خاموشی گرائیده‌اند. تاریخ جامعه طبقاتی، گورستان بزرگ استعدادهای توده‌هاست.

یکی از وظایف مهم تحول فرهنگی، دمکراتیزه کردن فرهنگ و گسترش دیگر بار آن در میان توده‌ها است. و نخستین گام در این راه، سوادآموزی توده‌ها و گسترش نهادهای آموزشی و فراهم کردن امکانات استفاده از این نهادها برای عموم است. اما، سوادآموزی، خود هدف نیست، بل کلید راه‌یابی به گنجینه‌های فرهنگی است، و این کلید تا هنگامی که با قفل گنجینه آشنا نشده، چیزی جز تکه آهنی سرد نخواهد بود. از این رو، علاوه بر سوادآموزی باید فعالیت‌های فرهنگی در اوقات فراغت گسترش پیدا کند و نهادهای لازم آن بنیاد نهاد شود، یعنی کتابخانه، کانون‌های فرهنگی، موزه، تئاتر، سینما، مطبوعات و رادیو - تلویزیون از جمله نهادهای فرهنگی‌ئی هستند که می‌توانند در خدمت تعالی سطح فرهنگ توده‌ها قرار گیرند.

و این دو، یعنی سوادآموزی و گسترش فرهنگ، خود در خدمت هدف والاتری هستند که همانا فراهم کردن زمینه برای ظهور روشنفکرانی است که از میان توده مردم برمی‌خیزند، روشنفکرانی که با لحظه به لحظه زندگی این توده و نیازهایش آشنايند. هرچند روشنفکران راستینی که خاستگاه طبقاتی‌شان با


توده‌های وسیع پائین جامعه متفاوت است نیز- آنچنان که دیده‌ایم - می‌توانند در خدمت توده‌ها و تعالی فرهنگ آنان باشند و بندهای تعلق طبقاتی را بگسلند؛ اما آنچه مسلم است، فرهنگ توده‌ئی را نمی‌توان بدون مشارکت مستقیم توده‌ها و به‌نیابت آنان برپا ساخت. نادیده گرفتن نقش توده‌ها در این فرایند، بی‌تردید به‌ادامه همان راه بیگانگی آنان با فرهنگ - البته به‌شکلی دیگر - خواهد انجامید. هم از این رو است که می‌گویم یکی از اهداف مهم تحول فرهنگی باید فراهم کردن زمینه و امکانات برای ظهور روشنفکران برخاسته از میان توده‌ها باشد.

نکته دیگری که بی‌درنگ در زمینه تحول فرهنگی مطرح می‌شود، فرهنگ خلق‌های زیرستم است، فرهنگ‌هایی که سالیان سال به اقتضای منافع طبقه حاکم، سرکوب شده‌اند و هیچ‌گونه امکانی برای فعالیت‌های خلاق پیدا نکرده‌اند. باید با احترام به فرهنگ خلق‌های تحت ستم و فراهم آوردن امکانات خلاقیت فرهنگی، سایه شوم این تسلط از سرآنان کوتاه شود. و بالاخره، يك چنین تحول فرهنگی ممکن نیست مگر در فضای روح افزای آزادی اندیشه و بیان. فرهنگ و ادب جامعه هنگامی شکوفا شده راه ترقی و تعالی را خواهد پیمود که اندیشه در فضائی آزاد از تفتیش تنفس کند و بدون هراس از عقوبت و تکفیر، زبان به بیان بگشاید و دریافته‌هایش را به نقد ارباب نظر بسپارد. آزادی، اما، در همان حال که زمینه را برای شکوفائی فرهنگ راستین فراهم می‌آورد، خود محصول چنین فرهنگی است. در واقع وسعت آزادی بستگی به گسترش فرهنگ و خردورزی دارد و فرهنگ و خرد هم تنها زمانی در جامعه شکوفا می‌شود که فضائی سالم و آزاد برای برخورد اندیشه و آرا پدید آید.

تنها در چنین شرایطی است که هنرمند نمایان بی‌مایه، لاجرم رنگ می‌بازند و دیگر هنر و ادبیات بازاری را مجالی چندان، باقی نخواهد ماند. تنها در چنین شرایطی است که یأس و درماندگی در ادبیات، جایش را به امید برخاسته از درون توده‌ها خواهد بخشید.

تنها در چنین شرایطی است که شعر و ادب دیگر آئینه یأس زندگی نخواهد بود، بل بدل به پُتکی خواهد شد که هر ضربه‌اش شکلی نوبه‌زندگی می‌بخشد.

و تنها در چنین شرایطی است که می‌توان با نظاره در آئینه شعر و ادب، پُتک را به‌جا و به‌هنگام فرود آورد.



آیا انقلاب الجزایر جنگ دهقانی بود؟

پس از انتشار کتاب «جنگ‌های دهقانی در قرن بیستم» اثر ولف Wolf در ۱۹۶۹، اکثراً انسان‌شناسانی که متخصص آفریقای شمالی نیستند به پیروی از او انقلاب الجزایر را جنگ دهقانی دانستند. چنین نظریه‌ی در واقع فقط به ولف اختصاص ندارد. در خود الجزایر نیز سخنوران سیاسی و نظریه‌پردازان، از هنگام استقلال در سال ۱۹۶۲، تمایل داشته‌اند که از دهقانان، قهرمانان انقلاب بسازند. این دیدگاه فقط از علاقه آن‌ها به دقت تاریخی متأثر نشده، بلکه هم‌چنان که در جای دیگر نیز متدکز شده‌ام (کیلسترا ۱۹۷۷) انگیزه‌شان ملاحظات سیاسی کنونی هم بوده است. البته من نسبت به ملاحظات سیاسی رژیم کنونی الجزایر به کلی بی‌علاقه نیستم، اما این توجه باعث نمی‌شود که علاقه‌ام را نسبت به وضوح تاریخی فراموش کنم. از همین رو، درباره نسبت دادن «جنگ دهقانی» به انقلاب الجزایر تردیدهائی دارم.

ابراز این تردیدها بلافاصله مسأله‌ی کلی‌تر و مهم‌تر را مطرح می‌کند. مفهوم جنگ دهقانی تا چه اندازه گویاتر و مفیدتر از مفهوم کلی شورش توده‌ئی یا انقلاب است؟ آیا مشخصه بارزتری برای متمایز کردن جنگ‌های دهقانی از دیگر انواع جنگ‌های انقلابی وجود دارد؟ و اگر هست آیا همه جنگ‌های دهقانی خصلت‌های مسلط معینی را مشترکاً دارا هستند، یا باید چند نوع فرعی را از هم تفکیک کنیم؟ بررسی جامع تمام نکات شورش‌ها یا جنبش‌هایی که می‌توان آن‌ها را جنگ‌های دهقانی خواند اصلاً در حوصله این مقاله نمی‌گنجد. بنابراین انقلاب الجزایر را به‌عنوان موردی کاملاً مستند

بررسی کرده و آن را با مواردی که به طور اختیاری از بین نوشته‌ها انتخاب شده‌اند مقایسه خواهم کرد. سرانجام، قصد ندارم که در این جا کلیت‌هایی را به اثبات برسانم، بلکه می‌خواهم به پالایش يك نمونه رایج پردازم، وظیفه‌ئی که برای انجام دادنش چند نمونه که خوب انتخاب شده، می‌تواند کافی باشد. شکی نیست که مستعمره نشینان فرانسوی با تصاحب حدود ۲/۵ میلیون هکتار از بهترین زمین‌های کشاورزی الجزایر، اقتصاد آن را به طرز بدی بهم ریختند. ملیا Melia (۱۹۳۵) نشان می‌دهد که سلب مالکیت از زارعین الجزایری‌ئی که دارای قطعات مزروعی کوچکی بودند (این کار اساساً به منظور درخت کاری مجدد انجام می‌شد) هنوز هم تا اوایل دهه ۱۹۳۰ وجود داشته و سخت مورد تنفر مردم بوده است. دهقانان الجزایری، به علت از دست دادن بهترین زمین‌های شان، که معمولاً در دشت‌ها و دره‌ها قرار داشت، مجبور شدند که از زمین‌های باقی مانده دامنه کوه‌ها و تپه‌ها بهره‌برداری بیش‌تری بکنند، که این کار باعث به هم خوردن تعادل اکولوژیکی شکننده‌ئی شد که در دوره ماقبل استعمار حفظ شده بود. نتایج اجتناب‌ناپذیر چنین چیزی نابودی پوشش گیاهی و فرسایش خاک بود که ارزش منابع طبیعی باقی مانده در دست الجزایری‌ها را باز هم کاهش می‌داد، با افزایش مداوم جمعیت در دهه ۱۸۷۰، دهقانان الجزایری به زودی نه فقط با کمبود نسبی زمین بلکه با کمبود مطلق آن مواجه شدند. بسط اجباری کشت غلات به رغم این که تکنیک‌های بهتری در کشاورزی به کار گرفته می‌شد، منجر به افت بازدهی در هکتار شد. در سال ۱۸۷۱، ۲,۲۰۰,۰۰۰ هکتار زمین زیرکشت، ۱۳ میلیون کنتال (هر کنتال = ۱۰۰ کیلو) غله تولید می‌کرد، در سال ۱۹۵۴، از ۳,۸۵۸,۰۰۰ هکتار بیست میلیون کنتال غله برداشت می‌شد.

در جامعه قبیله‌ئی ماقبل استعمار هم توزیع ثروت نسبتاً نابرابر بود، اما چنین به نظر می‌رسد که تعداد افرادی که مطلقاً فاقد حقوق ارضی باشند معدود بود. هر چند که بعضی‌ها مجبور بودند درآمد زراعی خود را با کار برای دیگران تکمیل کنند. وانگهی، این اشتغال مضاعف نزد ثروتمندان محلی نیز یافت می‌شد، در زمان‌های ماقبل استعمار و در اوایل دوران استعمار، مهاجرت نیروی کار به شهرها وجود داشت اما فقط درصد ناچیزی از جمعیت را در بر می‌گرفت.

پیدایش پرولتاریای ده که کاملاً بی‌زمین بود یا قطعه زمین ناچیزی را که برایش مانده بود، به علت نداشتن اشتغال مضاعف در منطقه، نمی‌توانست

مورد بهره‌برداری قرار دهد، در دوران استعمار صورت گرفت. بنا به گفته یاکونو (۱۹۵۵ تا ۱۹۵۶) پیدایش پرولتاریای ده برای اولین بار در نخستین دهه قرن بیستم در دشت‌های چلیف، منطقه‌ئی که تعداد مستعمره‌نشینان فرانسوی قابل توجه بود، صورت گرفت. بنا به گفته ایسنارد (۱۹۴۷) همین پدیده پرولتریزه شدن قبل از سال ۱۸۴۱ در دشت میتدژا (Metidja) نزدیک الجزایر اتفاق افتاد که نخستین منطقه مستعمره فرانسویان بود. در سال ۱۹۳۰ در سراسر الجزایر ۱،۳۳۸،۷۷۰ الجزایری صاحب زمین زراعی بودند اما فقط ۶۱۹۵۴۴ نفر آن‌ها کشتکار بودند، در حالی که ۷۱۳۳۸۷ نفر به‌عنوان سهم‌بر و ۴۶۲۴۶۷ نفر به‌عنوان کارگران مزدبگیر روستائی به‌کار گمارده شده بودند. البته پرولتاریای شهری و مهاجران به‌فرانسه در این ارقام به‌حساب نیامده‌اند.

به‌این ترتیب در دهه ۱۹۳۰ اکثر مهاجران (خواه مهاجران به‌شهرها و خواه مهاجران به‌فرانسه) و نصف دهقانان از پرولتاریای روستائی کم اشتغال تشکیل می‌شد. الجزایر قبل از استعمار به‌سختی با آن پرولتاریای شهری که در ربع آخر قرن نوزدهم از طریق مهاجرت وسیع به‌شهرها بوجود آمده بود، آشنائی داشت. به‌این ترتیب بخش بزرگی از پرولتاریای شهری فعلی دارای منشاء روستائی نسبتاً جدیدی است که هنوز با خویشاوندان خود درده رابطه دارد و از نظر جهان‌نگری و فرهنگ از آن‌ها زیاد دور نشده است. همین مطلب در مورد بسیاری از مغازه‌داران کوچک شهری و کارمندان و مأموران جزء صادق است که نماینده مهاجران روستائی نسبتاً مرفه‌ترند. در الجزایر يك بورژوازی قدیمی ریشه‌دار هم وجود دارد که فقط نماینده بخشی کوچک (اما ثروتمند و ب نفوذ) از جامعه شهری است. از بین آن دسته از شهرنشینانی که منشاء کم و بیش جدید روستائی دارند، فقط گروه‌های کوچکی (تجار بسیار ثروتمند، روشنفکران آموزش‌دیده نوع غربی در سطح عالی، گروه‌هایی از کارگران ماهر) که از موقعیت نسبتاً بالاتری برخوردارند، پیوندهای فرهنگی و شخصی خود را با روستا از دست داده‌اند. این گروه‌های کاملاً شهری شده موفق نماینده تمایلات فراگیر (یعنی گرایش‌های لیبرالی، سوسیالیستی یا کمونیستی) در طی آخرین دهه‌های دوران استعمار بودند. در جامعه استعماری الجزایر معدودی از آرزوهای آن‌ها می‌توانست برآورده شود، بنابراین اکثر آن‌ها سرانجام به‌طرف ملیون رفتند.

دهقانان خرده مالک که نمی‌توانستند با قطعه زمین خود امرارمعاش کنند) و توده عظیم پرولتاریای شهری بی‌سواد و بی‌مهارت، تمایز شدید جامعه شهری و روستائی گمراه کننده خواهد بود. زیرا بین این گروه‌ها نقل و انتقالات زیاد و تماس‌های شخصی بسیاری وجود داشت. با وجودی که ساکنان شهری و مهاجرین به‌فرانسه کم‌تر از روستائیان در معرض کنترل اجتماعی بوده و بیش‌تر تحت نفوذ غرب قرار داشتند، اما اکثر آن‌ها هرگز از نمونه‌های فرهنگی سنتی روستا کاملاً بیگانه نشدند، زنان الجزایری در حفظ این تداوم ایدئولوژیک و فرهنگی نقش مهمی ایفا کرده‌اند. آن‌ها خیلی بیش‌تر از شوهران و پسران‌شان از نفوذ فرانسه دور بودند، و با وجودی که تا حدودی قادر به‌جلوگیری از غرب‌زدگی در جنبه‌های خارجی زندگی نبودند، می‌توانستند با تمایلات عمیق‌تری که در بین مردان خانواده در مورد جذب همان تمایلات وجود داشت مبارزه کنند و مبارزه هم کردند.

نخستین جنبش ملی‌گرایانه را پرولتاریای صنعتی آغاز کرد که به‌تازگی شهری شده بود. و قسمت اعظم تاریخ آن تحت رهبری مسالی حاج (Messali Hadj) بود. این جنبش ابتدا در فرانسه در دهه ۱۹۳۰ شروع شد، و به‌شهرستان‌ها و شهرهای الجزایر گسترش یافت و از زمان جنگ دوم جهانی به‌روستاها کشیده شد. نخستین تجلی سازمان‌یافته این جنبش، اتوآل نوردآفریکن بود که در ۱۹۲۴ در میان کارگران مهاجر افریقایی شمالی (به‌طور کلی الجزایری‌ها) در پاریس تأسیس شد و تحت نظارت حزب کمونیست فرانسه بود، اما از همان زمان یعنی از اواخر دهه ۱۹۲۰ به‌تدریج به‌بریدن از قیومیت کمونیست‌ها پرداخت و این قطع رابطه در ۱۹۳۶ کامل شد. کارگران صنعتی، که بعدها تعدادی از دانشجویان و روشنفکران مرفقی به‌آن‌ها پیوستند و اکثریت اعضای اتوآل را تشکیل می‌دادند، به‌طور قاطعی جهت شهری داشتند اما به‌جای جهان‌گرایی پرولتاری جنبش کمونیستی پیوند خود را با ارزش‌ها و سنت‌های عربی و اسلامی حفظ کردند. جامعه الجزایر مفهوم مبارزه طبقاتی را طرد کرد، زیرا این مبارزه وحدت جنبش ملی‌گرایانه را تضعیف می‌کرد و با مفهوم اسلامی وحدت جامعه مؤمنین (امت) مغایرت داشت. مسأله مصادره زمین‌های الجزایر توسط مستعمره‌نشینان فرانسوی یکی از موضوعاتی بود که جنبش مطرح کرد. اما نظریه جنبش درباره ساخت اجتماعی - اقتصادی الجزایر مستقل یا خودمختار مبهم باقی ماند. مسأله مالکیت اراضی بزرگ الجزایری‌هائی که به‌اندازه فرانسوی‌ها

زمین در تصرف خود داشتند و غالباً کارگران را با مزدی کم‌تر و شرایط کاری بدتر از فرانسوی‌ها به کار می‌گرفتند، هرگز به روشنی مورد بحث قرار نگرفت. جهت‌گیری اسلامی جنبش مسالی حاج نفوذ آن را در روستا امکان‌پذیر ساخت، موفقیتی که کمونیست‌های الجزایری و طرفداران طرز تفکر لیبرالی هرگز نتوانسته بودند، به دست آورند. به تدریج جنبش پشتیبانی روستائی قابل توجهی در بعضی از مناطق مانند کابیلیا، مناطق کوهستانی کانستنتینوای شمالی و آئورس به دست آورد، که قرار بود بعدها به دژهای مستحکم انقلاب الجزایر تبدیل شود. به هر حال از خصوصیات این دژها این بود که مناطق کوهستانی فقیری بود که سکونت زارعین فرانسوی در آن جا فوق العاده کم بود. دهقانان ملی‌گرای این جا را به سختی می‌شد از طریق بازپس گرفتن زمین‌هایی که فرانسوی‌ها غصب کرده بودند به حرکت درآورد، اما اغلب می‌شد که دهقانان را از طریق تمایل عمومی به بهبود موقعیت اقتصادی و دفاع از خصلت اسلامی جامعه الجزایر، که در آن با پرولتاریای شهری یعنی هم‌زمان حزبی فعال خود شریک بودند، به حرکت درآورد. در میان فعالان شهری، فقیر شدن بخش بزرگی از مردم روستا ادعای نام‌هستی محکوم کننده علیه استعمار فرانسه بود، اما به نظر می‌رسید که ایدآلیزه کردن زندگی دهقانی یا دهقانان به عنوان يك نیروی انقلابی مدنظر نبوده است»^(۱).

دومین جنبشی که یکی از سرچشمه‌های جنبش ملی‌گرایانه الجزایر را تشکیل می‌دهد، کم‌تر منشاء دهقانی دارد: جامعه علما که توسط گروهی از شاگردان مذهبی که متأثر از اصلاح‌طلبی خلوص‌گرای محمدعبده در مصر بودند، تأسیس شده بود. بن‌بادی، رهبر اصلی جنبش مزبور به يك خانواده قدیمی بورژای ثروتمند که قرن‌ها در کنستانتین ذی نفوذ بودند، تعلق داشت. علمای برجسته دیگر منشاء اجتماعی پائین‌تری داشتند و غالباً جزو بورژوازی کوچک شهری و روستا محسوب می‌شدند که هنوز فرزندان خود را به مؤسسات آموزشی (ارزان‌تر) اسلامی می‌فرستادند نه به دبیرستان و دانشگاه‌های فرانسوی.

علما به خلاف طرفداران مسالی حاج هرگز سعی نکردند که به عنوان يك حزب سیاسی وارد جریان شوند و به همین جهت برای مداخله در موضوعاتی که به وضوح جنبه سیاسی داشته باشد، تردید داشتند. در عوض آن‌ها مؤسسات آموزشی (غیر رسمی) مسلمانان را نو کرده و تحرك بخشیدند و با نفوذ مذهبی روحانیون جزء (که از طریق مقامات فرانسوی آموزش دیده و از آن‌ها حقوق

می‌گرفته و تحت کنترل آن‌ها بودند) مبارزه می‌کردند. آن‌ها همچنین با نفوذ صنف مذهبی غیر قشری و روحانیون محلی که کانون مذهب روستائیان را تشکیل می‌دادند و فرانسوی‌ها آن‌ها را تحمل می‌کردند و حتی گاهی آن‌ها را به‌عنوان ابزارهای غیر رسمی کنترل اجتماعی مورد لطف قرار می‌دادند، مبارزه می‌کردند. آموزش‌های اصلاح‌طلبانه «علما»ی اصلاح‌طلب در روستا نیز از پشتیبانی‌هایی برخوردار شد اما جنبش آن‌ها، به‌طور قاطعانه همچنان با پایگاه شهری باقی ماند.

به این ترتیب، خاستگاه هر دو جنبشی که منشاء ملی‌گرائی رزمنده الجزایری بود، محیط‌های شهری بود: یکی از میان پرولتاریا و دیگری از میان بورژوازی بزرگ و کوچک سنت‌گرا. آن‌ها می‌توانستند در روستا پشتیبان‌هایی به‌دست آورند زیرا شکاف اجتماعی و فرهنگی عمیقی میان بسیاری از اهالی شهر و روستا وجود نداشت، اما عناصر روستائی در هر دو جنبش نقشی انفعالی بر عهده داشتند. مسأله زمین‌های متعلق به فرانسوی‌ها موضوع سیاسی مناسبی در مخالفت با نظام استعماری بود، اما مثلاً منطقه اطراف اوران که کشاورزی در آن جا بیش‌تر از هر جای دیگر تحت سلطه مستعمره نشینان فرانسوی بود، از لحاظ سیاسی نسبتاً انفعالی مانده بود، در حالی که ملی‌گرائی دهقانی در مناطق فقیر کوهستانی که مستعمره‌نشینان فرانسوی در آن جا به‌زراعت اشتغال نداشتند، از همه قوی‌تر بود.

انقلاب سرچشمه بی‌واسطه خود را در ارگانیزاسیون اسپسیال Organisation Speciale (او. اس. O.S) سازمان مسلح زیرزمینی نیرومند جنبش طرفداران مسالی یافت که پس از جنگ دوم جهانی تأسیس شده بود، تاکتیک‌های (او. اس) را می‌توان با تاکتیک‌های جنبش‌های مقاومت اروپا در طی اشتغال آلمان در جنگ جهانی دوم مقایسه کرد. به‌نظر نمی‌رسد که (او. اس) نقشه‌ئی برای مبارزه مستقیم علیه فرانسوی‌ها تدارک دیده باشد. بلکه انتظار بحران سیاسی در فرانسه یا جنگ جهانی سوم و درهم شکستن اقتدار حکومت فرانسه را می‌کشید، که در این صورت یک سازمان ملی‌گرای مسلح نسبتاً کوچک می‌توانست قدرت را به‌دست گیرد. پلیس فرانسه قسمت اعظم شبکه (او. اس) را در سال ۱۹۵۰ متلاشی کرد اما بعضی از هسته‌های محلی این شبکه از زیر مراقبت پلیس گریخت. تعدادی از فعالین منفرد یا به‌خارج گریختند یا در منطقه آئورس که کنترل پلیسی در آن جا بسیار ناچیز بود مخفی شدند. پرونده‌های پلیس فرانسه درباره (او. اس) که باید وجود داشته باشد، تا کنون

در دسترس قرار نگرفته است. اما از روی اطلاعات موجود، چنین به نظر می‌رسد که (او. اس) اساساً یک سازمان شهری بود که اعضایش در بعضی مناطق روستائی هنگامی که پلیس شبکه شهری‌شان را درهم کوبید شروع به تبلیغ کردند.

در سال ۱۹۵۴، جنبش طرفدارانی مسالی به‌انشعاب کشیده شد. این انشعاب در نتیجه اختلاف میان هسته اصلی مردم‌گرای حول مسالی حاج (به اصطلاح مرکزگرایان) و گروه میانه‌روتر روشنفکران شهری بود که امکان همکاری سیاسی با عناصر مترقی‌تر در میان فرانسوی‌ها را می‌دیدند. در آن زمان گروهی از فعالان قبلی (او. اس) که از قانون‌گرایی به کلی بریده بودند شروع به سازماندهی مجدد کردند. زیرا می‌ترسیدند که در غیر این صورت ملی‌گرایی الجزایری کاملاً در نتیجه درگیری‌های داخلی دسته‌های مختلف ناتوان شود. بنا به گفته هاربی ۱۹۷۵ آن‌ها از پشتیبانی مرکزگرایان میانه‌رو برخوردار بودند، که معتقد به انقلاب مسلحانه نبوده اما قصد داشتند که از آن‌ها [ملی‌گرایان] به عنوان وزنه‌ئی در مقابل مسالی حاج و طرفدارانش استفاده کنند^(۳). در این گروه از فعالین قبلی (او. اس) که انقلاب را شروع کردند، دهقانی وجود نداشت. آن‌ها اصولاً «افراد حاشیه‌ئی» بودند: تعدادی از کارمندان و مأموران جزء که آموزش متوسطه‌شان ناتمام مانده بود (مانند بن بلا) یک کارفرمای خرده پای شهری (بن بولای) یک روشنفکر بوهمی (هنریشه نیمه وقت به نام بن مهدی) و یک جفت دانشگاهی بی‌طبقه که هرگز در تخصص دانشگاهی خود کار نکردند (بوسف، و بن خدا). آن‌ها برای شروع عمل انقلابی در هر جا که پشتیبانی داشتند برنامه‌ریزی کردند، یعنی هم در مناطق روستائی و هم در شهر الجزیره.

برخودهای انقلابی واقعی در حد وسیع در مناطق روستائی رخ داد. که آن را می‌توان تا اندازه زیادی از طریق عوامل نظامی توضیح داد. جنبش چریکی در مناطق کوهستانی جنگلی مثل جرجره در کابیلیا، کوهستان‌های شمالی کنستنتیوا، آنورس یا اوراسینی بهتر می‌تواند خود را در مقابل نیروهای منظمی که از لحاظ اسلحه و تعداد برترند، حفظ کند. چنین جنبشی را به‌سختی می‌توان در دشت‌های مسطحی که جاده‌های خوب و جمعیت نسبتاً متراکمی دارند، مثل دشت‌های مرتفع اطراف ستیف یا اورانائیس حفظ کرد. به‌همین دلیل در مناطق بیابانی و استپی واقع در جنوب الجزایر، که گروه‌های چریکی را به راحتی می‌شد توسط هواپیما شناسائی کرد برخوردارهای اندکی

صورت گرفت. شهرهای الجزایر برای جنگ چریکی موفقیت‌آمیز شهری خیلی کوچک بود. انقلابیون در کازبای الجزیره که اکثر پرولتاریای مسلمان پایتخت در آنجا متمرکز بودند، از پشتیبانی توده‌ئی نیرومندی برخوردار بودند، اما همه کوشش‌هایی که برای به‌راه انداختن جنگ چریکی منظم شهری در شهر الجزیره صورت گرفت طی چند ماه در سال ۱۹۵۷ درهم کوبیده شد. این کار را یک لشکر چترباز فرانسوی انجام داد که به‌طور مداوم محله نسبتاً کوچک مزبور را زیرورو می‌کرد.

به‌نیروهای چریکی در کوهستان‌ها نیز ضربات شدیدی وارد شد، اما آن‌ها توانستند با تقسیم شدن به واحدهای کوچک و پراکنده بقاء خود را تأمین کنند. فرانسوی‌ها هرگز دسته‌های کافی برای زیر و رو کردن و جست و جوی مداوم کوهستان‌ها یا مناطق کوهستانی نداشتند، در اوج جنگ ارتش فرانسه در حدود ۵۰۰،۰۰۰ نفر در الجزیره نیرو داشت اما از اکثر آن‌ها فقط می‌شد در انجام وظایف محافظت از پاسگاه‌ها خدمات انتظامی به‌طور مؤثر و مفید استفاده کرد. در واقع فقط معدودی از واحدهای نخبه را می‌شد برای حمله تهاجمی در مناطق کوهستانی به‌طور مؤثر مورد استفاده قرار داد. بنابراین از دیدگاه الجزایری‌ها، نبرد الجزایر به‌عنوان یک حمله اشغالی موفقیت‌آمیز بود، زیرا واحدهای نخبه قلیل فرانسوی را در پایتخت طوری سرگرم می‌کرد، که دیگر نمی‌توانستند در کوهستان‌ها که متعاقب شهرها (در سال ۱۹۵۷) فعالیت چریکی در آن‌ها وسعت گرفته بود مورد استفاده قرار گیرند.

به‌این ترتیب محلی شدن دژهای چریکی اساساً به‌علت ملاحظات نظامی صورت می‌گرفت و نشانه اندکی در مورد اختلافات منطقه‌ئی از لحاظ پشتیبانی توده‌ئی انقلاب به‌دست می‌داد، یا حداقل پس از سال ۱۹۵۶، یعنی زمانی که سازمان انقلابی تحکیم شده و شبکه ارتباطی خود را در قسمت اعظمی از الجزایر گسترش داده بود، چنین بود. حتی شاید نقش برجسته آئورس در روزهای اولیه انقلاب اساساً نتیجه محدود شدن غیرعادی کنترل اداری فرانسه بر منطقه باشد.

اطلاعات اندکی در مورد این که چه کسانی به‌عنوان رزمندگان چریک عضوگیری می‌شدند در دست است، اما شکی نیست که تعداد کثیری از جنگجویان رده پائین مردان جوانی بودند که دارای منشاء دهقانی بوده در محل عضوگیری شده بودند. این افراد با موقعیت جغرافیائی محل و مردم آن آشنا بوده به‌شرایط سخت زندگی در کوهستان‌ها عادت داشتند. اما در بین

دهقانان چه کسانی عضوگیری می‌شدند؟

ازلحاظ تاریخی، می‌توان دو نمونه مطلوب از جنگ‌های دهقانی را تشخیص داد. مشخصه نمونه اول مشارکت اکثریت مردم در جنگ است. این نوع جنگ معمولاً پس از دوران طولانی درگیری‌های دور از خشونت اجتماعی و موقعیت متشنج به‌وقوع پیوسته به‌طور ناگهانی در مقیاس وسیعی گسترش می‌یابد. قیام کنندگان شاید پیروزی‌های نامنتظره‌ئی در مقابل نیروهای ضعیف دولتی به‌دست آوردند، اما زمانیکه نیروهای دولتی کمک کافی دریافت کنند، آن‌ها به‌دام جنگ منظم علیه نیروهائی که از آموزش و تسلیحات بهتری برخوردارند افتاده به‌سختی شکست می‌خورند. پس از چندین شکست مهم، جنبش دهقانی ناگهان سقوط کرده نهضت دیگر به‌صورت جنگ چریکی درازمدت ادامه نمی‌یابد و این درحالی است که موقعیت سوق‌الجیشی و پشتیبانی وسیع توده‌ها از قیام ادامه آن را امکان‌پذیر می‌سازد. نبردهای واقعی به‌ندرت بیش از چند ماه ادامه می‌یابد و فقط در صورتی برای مدتی طولانی پایدار می‌ماند که حکومت قادر به ارسال دسته‌های کافی برای یک نبرد تعیین کننده نباشد. شورش‌های پی‌درپی دهقانی فرانسه در دهه ۱۶۳۰ و دهه ۱۶۴۰ که پورشنف (سال ۱۹۶۳) آن‌ها را تجزیه و تحلیل کرده است، از این نوع است. این شورش‌ها معمولاً در ماه مه یا ژوئن شروع شده و هرگز بیش از پانز طول نمی‌کشید، اما حکومت سلطنتی فرانسه که در صحنه بین‌المللی در جنگ سی ساله درگیر بود، فقط می‌توانست با بی‌میلی دست به اقدامات متقابل بزند، به‌طوری که ممکن بود یک منطقه هر سال دست به‌قیام بزند. دوره‌های شورش با دوره‌های استراحت یعنی زمان میان برداشت و شخم بعدی زمین در دوره‌های سنتی غله کاری منطبق بود. این تنها فصل سال است که در طی آن تعداد کثیری از دهقانان می‌توانند برای دوره‌ئی نسبتاً طولانی از کار دست بکشند.

چیزی شبیه این احتمالاً در مورد ارتش دهقانی زاپاتا در مورلس در طی انقلاب مکزیک نیز صادق بوده است. چون قسمت اعظم نیروهای حکومت مکزیک درگیر نبرد با ارتش انقلابی فوق‌العاده متحرک و حرفه‌ئی پانچوویلا در مکزیک شمالی بودند و حکومت نمی‌توانست دست به لشکرکشی‌های درازمدت و قاطعانه‌ئی به مورلس بزند. افراد زاپاتا هرگز مورلس را مگر برای حمله‌ئی کوتاه به مکزیکوسیتی ترک نکردند.

شورش‌های قبیله‌ئی قرن نوزدهم در الجزایر نیز از این نوع بود، اما

فرانسوی‌ها وسایل نظامی لازم را برای درهم شکستن سریع آن‌ها در اختیار داشتند. شورش نیم بند دهقانی در کنستنتیوا در مه ۱۹۴۵ آخرین نبرد از این نوع نبردها در الجزایر بود. در آن سال روزی که پایان جنگ جهانی دوم را جشن گرفته بودند جنبش طرفداران مسالی تظاهرات ملی‌گرایانه‌نی در تعدادی از شهرهای شرقی الجزایر برپا کرده بود. در اکثر شهرها، وضعیت نسبتاً بحرانی بود، اما خون‌ریزی نشد. تا این که در ستیف، یکی از تظاهرکنندگان در درگیری میان تظاهرکنندگان و پلیس تیر خورد. تظاهرات به هم خورد، اما جمعیت خشمگین و برآشفته شروع به هجوم به خیابان‌ها و حمله به اروپائی‌ها کرد و چندین نفر از آن‌ها را کشت تا سرانجام با دخالت ارتش قبل از غروب نظم برقرار شد. اخبار شورش در ستیف به سرعت در غالب روستاها پخش شد، و در بسیاری جاها کشاورزان منفرد فرانسوی یا کوچ‌نشین‌های کوچک در روزهای بعد در معرض حملات خودبه‌خودی و سازمان نیافته‌نی قرار گرفتند. نیروهای کمکی نظامی فرانسوی قبل از آن که شورشیانی که حمله به کنستنتیوا در سر می‌پروراندند، فرصت متمرکز شدن پیدا کنند، به این محل‌ها هجوم آورده، و جنبش را با خشونت بسیار زیاد و خونریزی‌های فوق‌العاده درهم کوبیدند. ناآرامی‌ها در عرض یکی دو هفته فروکش کرد و به فعالیت‌های چریکی نیانجامید.

دومین نمونه «جنگ دهقانی» که انقلاب الجزایر از آن نوع است، مشخصه‌اش به‌خلاف نمونه اول جنگ چریکی درازمدت است. که در آن چریک‌ها از نبردهای منظم علیه نیروهای برتر خودداری کرده کار خود را محدود به تاکتیک‌های «ضربه بزن و فرار کن» می‌کنند. آن‌ها امیدی به شکست دشمن در میدان نبرد ندارند اما می‌کوشند که تا جایی که می‌توانند دسته‌های بیش‌تری از آن‌ها را برای مدتی هرچه طولانی‌تر سرگرم کنند. انقلابیون به این طریق می‌کوشند که منابع اقتصادی دشمن را تحلیل برده یا موقعیت او را در مقابل دشمنان خارجی تضعیف کنند، به‌طوری که یا وادار به تسلیم شده یا در نتیجه بحران خارجی درهم شکسته شود.

این نوع جنگ انقلابی مستلزم وجود سازمانی انقلابی است. دسته‌های منفرد شاید در عملیات‌شان از خودمختاری زیادی برخوردار باشند، اما باید سازمانی مرکزی وجود داشته باشد که هدف‌های سیاسی را تعیین کرده به‌عنوان طرف مذاکره با دشمن یا با متحدان خارجی عمل کند. اکثر جنبش‌های مقاومت، از جنگ وایده در طی انقلاب فرانسه تا جنگ چریکی

علیه ناپلئون و جنبش مقاومت یوگسلاوی در جنگ جهانی دوم تا ملی‌گرایان الجزایری، یا سازمانی مرکزی تأسیس کرده یا با حکومتی تبعیدی پیوند برقرار کرده‌اند.

راهزنی احتمالاً به‌طور خودبه‌خودی به‌وجود آمده ضرورتاً سازمانی برتر از سطح دارودسته راهزنان ندارد. چنین موردی مضمون‌های سیاسی مستقیمی ندارد، اگرچه گسترش آن یقیناً نشانه‌ئی است از کشمکش‌ها و اغتشاشات اجتماعی. به‌رحال شاید یکی از رهبران راهزنان به‌دلیل مقاصد سیاسی به‌تدریج اقتدارش را بر دارودسته‌های پیش‌تر و بیش‌تری برقرار کند. شورش‌های پی‌درپی دهقانی که چین را بین سال‌های ۱۶۲۷ تا ۱۶۴۶ به‌آشوب کشاند و دودمان مینگ را سرنگون کرد، نمونه‌ئی است از این نوع. شورش‌های مزبور با فعالیت تعدادی از دارودسته‌های راهزنان محلی شروع شد. پس از چند سال یکی از رهبران موفق این دارودسته‌ها توانست خود را به‌عنوان رهبر مرکزی تثبیت کرده دودمان حاکم را سرنگون کند و سپس خود به‌عنوان امپراتور به‌تخت نشیند. این امپراتوری در نتیجه جنگ‌ها و کشمکش‌های داخلی به‌اندازه‌ئی تضعیف شده بود که نتوانست در مقابل حمله دشمن خارجی، منچوها، مقاومت کند. منچوها علاوه بر پشتیبانان دودمان کهن مینگ، حامیان امپراتوری جدید یعنی راهزنان را نیز شکست داده، دودمان خود را برقرار کرده نظم و قانون را به‌کشور بازگرداندند.

احتیاج به‌نوعی سازمان مرکزی معمولاً خصلت صرفاً دهقانی چنین جنبش‌هایی را از بین می‌برد، حتی اگر اکثریت افراد رده‌های پائین و هواداران آن دهقانان باشند. ماهیت پرکش و قوس این نوع نبرد چریکی که غالباً سال‌ها طول می‌کشد، شرکت فعال دهقانان زمیندار را در آن مشکل می‌کند، هرچند که ممکنست این دهقانان هوادار جنبش باشند. همچنان که در بالا ذکر کردم، دهقان مرفه جنگ‌جو فقط می‌تواند چندماه یا حداکثر یک سال از کار دست بکشد. به‌این ترتیب جنگ درازمدت چریکی فقط می‌تواند توسط گروهی که کار دیگری برای انجام دادن ندارند صورت گیرد یعنی پرولتاریای بیکار یا کم‌کار ده یا گروهی از پسران مجرد دهقانانی که کارشان مطلقاً در مزرعه پدرشان مورد احتیاج نیست. هر دو مقوله در زمان انقلاب به‌طور وفور در دهات الجزایر وجود داشت، و انقلابیون معمولاً می‌توانستند داوطلبانی بیش‌تر از آنچه که قادر به‌سازمان‌دهی بودند، عضوگیری کنند. بسائو ارقامی را در مورد تلفات الجزایری‌ها ذکر می‌کند: در منطقه تیزی اوزو (کابیلیا)

۸۸۰۰۰ رزمنده چریک کشته شدند و ۳۰۰۰۰ بیوه از خود باقی گذاشتند، در منطقه تلموئن ۱۸،۰۰۰ نفر کشته شدند و ۱۰۰۰ بیوه از آن‌ها باقی ماند، در منطقه اوران ۲۹۰۰۰ نفر کشته شدند و ۷۰۰۰ بیوه از آن‌ها باقی ماند. بنابراین تعداد کثیری از رزمندگان چریک هنوز ازدواج نکرده و باید افراد نسبتاً فقیری باشند زیرا در غیر این صورت در جوانی ازدواج کرده بودند. فرانسوی‌ها از طریق سیاستی که در پیش گرفتند به‌ملی‌گرایان در مورد عضوگیری کمک می‌کردند. این سیاست آن بود که مردمی را که در جنگ مشارکت نداشتند از مناطق تحت نفوذ چریک‌ها به‌مراکز تجدید گروه‌بندی انتقال می‌دادند. آن‌ها امید داشتند که به‌این طریق چریک‌ها را از مردمی که جنگ نمی‌کردند، جدا کنند، اما در همان حال اشتغال به‌کار کشاورزی را از بین بردند که در واقع یکی از عوامل بازدارنده در پیوستن بسیاری از دهقانان به‌چریک‌ها بود. به‌زودی مشاهده شد که افراد خیلی جوان ۱۵ تا ۳۵ ساله به‌مراکز تجدید گروه‌بندی وارد شده‌اند.

ولف (۱۹۷۳) از لاتی نقل قول می‌کند که در منطقه‌نی عین تموسن نزدیک اوزان، دهقانان متوسط پشتیبانان اصلی انقلاب بودند، اما در صفحه بعدی همان کتاب لانی اظهار می‌دارد که جای دیگری در اورانائیس کارگران صنعتی و کشاورزی نیز در انقلاب فعال بوده‌اند. به‌علاوه، او رانائیس، که سکنه زیاد و زمین‌های مسطحی داشت و ارتباطات در آن به‌راحتی صورت می‌گرفت، از مناطق اصلی جنگ نبود اکثر جنگ‌های آن جا از نوع جنگ‌های چریکی دائمی کوهستانی نبود بلکه به‌شکل عملیات گاه گاهی شبانه بود که توسط مردمی که پس از آن به‌کار عادی خود برمی‌گشتند، صورت می‌گرفت.

هم نتیجه‌گیری منطقی و هم شواهد موجود نشان دهنده این واقعیت است که انقلاب الجزایر را کسانی آغاز و رهبری کردند که پایگاه طبقاتی متوسط شهری داشتند. درحالی که نیروی رزمی آن را به‌طور کلی مردان جوان و پرولتاریای بیکار روستا تشکیل می‌دادند.

جوانان و پرولتاریای بیکار روستا حتی ملی‌گرا هم نبودند، بلکه اساساً در جست‌وجوی شغل و دورنمایی برای آینده بودند. فرانسوی‌ها نیز خدمه الجزایری خود را از میان این طبقه استخدام می‌کردند، و برای پیدا کردن داوطلب روی تعصبات عشیره‌نی سنتی، تضاد طبقاتی آن‌ها با زمین‌داران بزرگ ملی‌گرای الجزایر و بدشانسی‌های فردی و نابسامانی‌های اجتماعی

انگشت می گذاشتند.

دهقانان متوسط هم احتمالاً طرفدار انقلاب بودند. گروهی که به نظر می‌رسید در جامعه الجزایر برای همکاری با فرانسوی‌ها اغوا شده باشد، از يك طرف بورژوازی كوچك ده بود که در بعضی مناطق صاحب نفوذ هم بود و از طرف دیگر زمینداران بزرگ بودند که قبلاً هم تحت نظام استعماری موقعیتی ممتاز داشتند. زمینداران بزرگ تصور می‌کردند در اثر اصلاحات برنامه‌ریزی شده فرانسوی‌ها که می‌خواستند يك طبقه متوسط الجزایری به وجود آورده آن را تقویت کنند، وضع‌شان حتی از این هم بهتر خواهد شد. در سه ماه اول و پر هرج و مرج پس از استقلال، به‌رحال، افراد مسلح یعنی چریک‌های سابق قدرت را در دست داشتند. این واقعیت که حتی در این دوره پر هرج و مرج و بی‌امینیتی عمومی، آن‌ها به‌ندرت کوشیدند که زمین‌های متعلق به فرانسوی‌ها را اشغال کنند. بازگویی آرزوها و خواست‌های غیر دهقانی این چریک‌ها سابق است. مستعمره‌نشینان فرانسوی که در الجزیره مانده بودند بی‌گفت و گو زمین‌های خود را همچنان در اختیار داشتند تا اینکه حکومت این زمین‌ها را در پائیز سال ۱۹۶۳ ملی کرد. مدیریت مزارع فرانسوی‌ها را که متروک مانده بود کمیته‌ئی از کارگران دائمی الجزایری که روی این مزارع کار می‌کردند، به‌دست گرفتند فقط در معدودی از موارد ارتش آزادی بخش مزارع فرانسوی‌های سابق را اشغال کرد، در معدودی موارد دیگر، کارگران قبلی که روی این مزارع کار می‌کردند مجبور به قبول چند نفر از چریک‌های سابق در میان خود شدند. نویسندگان چپ‌گرانی مثل کلاگ (۱۹۷۱) که از این عملیات ارتش آزادی بخش اظهار تأسف می‌کنند در واقع تنها جنبه واقعی انقلاب الجزایر را مورد نکوهش قرار می‌دهند. این مهم نیست که چنین وقایعی صورت گرفته، بلکه مهم این است که تعداد آن‌ها بسیار اندک بوده است (۲). به‌عکس ۵۰۰،۰۰۰ روستائی به‌محض پایان جنگ به‌شهرها هجوم آوردند تا جای فرانسوی‌هائی که الجزایر را ترك می‌کردند، بگیرند.

بعضی از رهبران موفق چریک‌ها در مناطق عملیاتی خود در طی هفت سال و نیم جنگ نفوذ سیاسی عظیمی بهم زدند و امکان داشت که ساخت سیاسی الجزایر پس از استقلال بر مبنای کنترل بر چنین «فیف‌های» روستائی قرار گیرد، اما این قبیل چیزها اصلاً رخ نداد. بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۸ شبکه چریک‌ها در داخل تعداد کثیری افراد جدیداً عضوگیری شده را برای

آموزش به تونس و مراکش فرستاد. در سال ۱۹۵۸ ارتش فرانسه توانست مرزها را به طور نسبتاً مؤثری ببندد و در نتیجه اکثر افراد نظامی که در تونس و مراکش بودند نتوانستند به الجزایر برگردند. این «ارتش برون مرزی» فقط می توانست برای هرچه بیش تر سرگرم کردن سربازان فرانسوی در مرزها مورد استفاده قرار گیرد. پس از چند سال، این افراد به نسبت دسته های چریکی داخلی سازمان یافته تر و آموزش دیده تر بود تلفات خیلی کم تری داده بودند. پس از استقلال در مبارزه بر سر کسب قدرت، این «ارتش برون مرزی» یعنی رهبران آن ها و سیاستمداران غیر نظامی وابسته به آن ها بودند که کنترل سیاسی الجزایر را به دست گرفتند.

هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم که پایگاه طبقاتی اعضای این «ارتش برون مرزی» تفاوت خیلی زیادی با رزمندگان چریک داخلی داشته است. از دیدگاه منطقه ای، افراد مناطق مرزی در این ارتش خیلی زیاد بودند، و اهالی بخش های مرکزی کشور (الجزیره و اطراف آن، کابیلیا) در میان آن ها کم بودند. اما این افراد فرصت نداشتند که شبکه ای از پیروان و هواداران سیاسی در مناطق زادگاه خود ایجاد کنند. به این ترتیب طبقه سیاسی امروز الجزایر یک طبقه ملی است و قدرت خود را بر پایه هواداران و پیروان مناطق مختلف در الجزایر قرار نداده است، به نظر من این برای کشور هیچ عیبی ندارد.

به طور کلی می توان گفت که تصویر انقلاب الجزایر به عنوان یک جنگ دهقانی نادرست است. واقعیت این است که در دوره استعماری حداقل در حدود نیمی از مردم پرولتریزه شده بودند، بخشی از پرولتاریا به شهرها مهاجرت کرد، اما خط فاصل شدیدی میان بخش روستائی و شهری آن ها وجود نداشت. اکثر رهبران انقلابی را قشر بالا و شهری این پرولتاریا تشکیل می داد و اکثریت رزمندگان واقعی آن را قشر پائین روستائی. اهداف و مقاصد این پرولتاریا اساساً شهری و غیر روستائی بود. بورژوازی شهری و روستائی چه بزرگ و چه کوچک، بعداً (با موفقیت های گوناگون) کوشید که لگام سیاسی الجزایر را به دست گیرد، در حالی که در انقلاب نقشی حاشیه ای داشت. تعمیم دوم و حتی عمومی تر، این که جنگ های درازمدت چریکی را فقط پرولتاریائی که با سازمانی انقلابی و حداقل تا اندازه ای دارای مبنای شهری، در ارتباط باشد می توان از پیش برد نه دهقانان خرده مالک یا کوچک و یا متوسط.

مفهوم بیکاری پنهان روستائی مفهوم نسبتاً جدیدی است و مطالعات تاریخی اغلب اطلاعات کمی دربارهٔ این نکته به دست می‌دهد، به طوری که در حال حاضر نمونه‌های تاریخی فراوانی برای این تعمیم نمی‌توان ذکر کرد. تیلی نشان داده است که جنگ ونده را دسته‌های جوانان بیکار شروع کردند و حداقل ۴۰ درصد شرکت کنندگان در ضدانقلاب ونده منشاء کارگری داشته و در بین آن‌ها درصد قابل توجهی بیکار بودند. دست کم همین تعداد از شرکت کنندگان منشاء دهقانی داشتند. تا حال اطلاعاتی در مورد سطح کم کاری (اشتغال ناقص) در بخش کشاورزی در این زمان و در این منطقه به دست نیاورده‌ام، اما حضور تعداد کثیری از صنعتگران خرده‌پا در ونده بازگویی آن است که کم کاری (اشتغال ناقص) در بخش کشاورزی وجود دارد. پارسونز اطلاعات ناچیزی به دست می‌دهد که در ایالات شنسی که شورش‌های چینی در پایان دوران مینگ از آن جا آغاز شد کمبود زمین وجود داشته است. دهقانان بی‌زمین، سربازانی که حقوق‌شان پرداخت نشده بود و کارمندان اخراجی ایستگاه‌های دیده‌بانی امپراطوری که تعطیل شده بود در بین اولین دسته‌های شورشی بودند.

به هر حال کارهای زیادی باقی مانده که برای تحلیل مجدد نمونه‌های تاریخی بیش‌تری در مورد جنگ‌های دهقانی از این قبیل باید انجام شود.

یادداشت‌ها:

۱. ایدآلیزه کردن دهقان انقلابی اصولاً کار خود الجزایری‌ها نبوده است بلکه کار قانون بود که هوادار خارجی این انقلاب محسوب می‌شد.
 ۲. لیبرال‌های تحت رهبری فرهنگ عباس که سرانجام وقتی که امیدشان به اصلاحات مسالمت‌آمیز به‌یأس مبدل شد به انقلاب پیوستند فقط در بین روشنفکران شهری و بورژوازی جدید پایگاه داشتند. این لیبرال‌ها با دهقانان تماس اجتماعی نداشته و آن‌ها را از لحاظ فرهنگ درک نمی‌کردند.
 ۳. مرکزگرایان در آغاز انقلاب شرکت نداشتند اما اکثر آن‌ها بعداً به انقلاب پیوستند. حال آن که مسالی حاج هرگز با انقلاب کنار نیامد و سرانجام هم خود را در اختیار فرانسوی‌ها قرار داد تا با استفاده از او بکوشند که سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» را عملی کرده و انقلاب را خرد کنند.
 ۴. در سال ۱۹۶۶ دولت بومدین ۴۰۰،۰۰۰ هکتار از زمین‌هایی را که قبلاً در دست فرانسوی‌ها بود در میان تعاونی‌های سربازان قدیمی جنگ استقلال که دارای ۱۰۰۰۰ عضو است تقسیم کرد. به هر حال این تعاونی‌ها از لحاظ تعداد اعضاء مشکلاتی داشته و غالباً به‌عنوان پناه‌گاه‌هایی برای افرادی که نمی‌توانند شغل بهتری به‌دست آورند در نظر گرفته می‌شود.
- فیف (fief) یا فتود (Feod) در اروپای غربی تقریباً معادل و مطابق اقطاع در ایران بوده است. در دورهٔ فتودالیسم فیف زمینی بود که فتودال به‌ازای دریافت خدمات نظامی و بعضی تعهدات دیگر به‌سینور یا واسال تفویض می‌کرد. (ک. ج.)

۲
بربری
شغفارهای
دوران
قیم

در شماره ۲۰ بخش اول این گفتار را خواننده‌اید که مقدمه‌ئی بود در باب بررسی شعارها با تأکید بر روانشناسی اجتماعی مردم ما در جریان انقلاب. در آن گفتار کوشش شده بود که مختصات کلی شعارها بازگو شده، شیوه بررسی

۸۰۰ شعار مورد مطالعه به دست داده شود.

در این شماره دنباله گفتار قبل را خواهید خواند که در باب طبقه‌بندی شعارها و تعیین تعداد و درصد هر دسته از شعارهاست.

(ک.ج)

طبقه‌بندی شعارها

همان‌طور که قبلاً گفتیم در این بررسی از ۸۰۰ شعار موزون استفاده شده، که مردم و رهبری جنبش گروه‌های سیاسی و اجتماعی طرح کرده‌اند. تنوع شعارها و مسائل گوناگونی که در آنها مطرح شده، ایجاب می‌کند که به‌دسته‌بندی موضوعی آنها بپردازیم، و نسبت درصد هر دسته و طبقه را مشخص کنیم، تا درجه اهمیت هر یک از خواستها و تقاضاهای مردم در جریان قیام، و میزان تأکیدشان بر هر موضوع، و چگونگی برخوردشان با هر مسأله دانسته شود.* این طبقه‌بندی را از شعارهای ضد رژیم آغاز می‌کنیم. چرا که هم مردم در راه براندازی حکومت قیام کرده بوده‌اند، و هم رهبری با توجه به همین تضاد شکل گرفته بود. تلقی‌ها و انتظارات مردم از نظامی که باید پس از سقوط رژیم مستقر می‌شد، و نیز برنامه‌های رهبری در این زمینه، اغلب در مراحل بعدی مطرح شده و شکل گرفته است.

● ۱. شعارهای ضد شاه ۴۰۰ شعار = ۵۰٪

شعار اصلی جنبش انقلابی، در دوره‌ئی نسبتاً طولانی، همان شعار «مرگ بر شاه» بوده، که بسته به خصلت‌ها و گرایش‌های مختلف گروه‌های اجتماعی، و با توجه به ویژگی‌های هر مرحله از قیام، شکل‌های ویژه‌ئی می‌یافته است. از آغاز مبارزات توده‌ئی و تظاهرات خیابانی، ابتدا شخص شاه و خاندان و دارودسته‌اش مورد حمله مستقیم و غیرمستقیم توده‌ها قرار گرفته، و سپس در جریان اعتلای جنبش و تشدید حرکت‌های انقلابی مردم، جنبه‌های بنیادی‌تر مبارزه رخ نموده است.

* خواننده حتماً متوجه خواهد بود که بررسی کامل شعارهای قیام منوط به جمع‌آوری کامل و همه‌جانبه شعارها و تقسیم‌بندی‌های آماری دقیق آن‌هاست.

تمرکز شعارها بر شخص شاه از يك سو بازگویی وجه مشترك همه گروه‌ها و نیروهای اجتماعی در مبارزه با اوست. و از سوی دیگر این حقیقت را افشاء می‌کند که گروه‌هایی آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌منظور محدود کردن مبارزه در همین سطح، کوشش می‌کرده‌اند. پیداست که ویژگی‌های فرهنگی و مذهبی، و محدودیت آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی جامعه نیز خود زمینه مساعدی بوده است برای توفیق نسبی این کوشش‌ها.

با این همه تحول این دسته از شعارها در مسیر جنبش نشان می‌دهد که به‌رغم کوشش‌های یاد شده، مردم لحظه به‌لحظه از انقلاب چیزهای تازه فرا می‌گرفته‌اند و به‌یاری انقلاب هرچه بیشتر به‌جنبه اصلی مبارزه هدایت می‌شده‌اند.

اساساً شعارهای ضدشاه، برای نیروهای مختلف محتوای مختلفی در بر داشته است. گروه‌ها و طبقات اجتماعی، هرکدام مسائل و منافع طبقاتی خاص خود را در این‌گونه شعارهای مشترك جست‌وجو می‌کرده‌اند. چگونگی برخورد با این شعارها نشان می‌دهد که گروه‌هایی زودتر و گروه‌هایی دیرتر، با این شعارها هماهنگ شده‌اند. چنانکه عوامل میانه‌رو به‌ویژه لیبرال‌ها که از موضع «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» به‌مبارزات و شعارهای مردم می‌نگریستند، تنها در اثر حرکت سریع توده‌ها و به‌ناگزیر و در مراحل پایانی قیام به‌شعار توده‌ها گرائیدند. البته منظور از این گرویدن آن بود که در مراحل بعدی بتوانند تأثیر متوقف‌کننده‌ئی بر جنبش بگذارند. حال آن که خرده بورژوازی این شعار را بسی تندتر و زودتر برگزید.

اما این دو گروه اجتماعی، با مخدوش کردن مرزهای طبقاتی و با حذف شعارهای طبقاتی کارگران و دهقانان و تأکید بر شعارهای کلی‌تر، و طرح يك جانبه شعارهای ضد شاه، جنبش را در جهت گسترش رهبری و اعمال قدرت خود هدایت کردند. خاصه خرده بورژوازی سنتی و مذهبی که رهبری را به‌عهده گرفته بود، بنا به‌خصلت‌های تکروی و مطلق‌گرایی و فردپرستی سنتی و تکیه بر اعمال غریزی و عاطفی، به‌تشدید این امر یاری کرد. به‌این ترتیب در شعارهای ضد شاه از يك سو تنوع دیدگاه‌ها و محتواهای ایدئولوژیک و طبقاتی مختلف، متبلور شده است، و از سوی دیگر کوشش‌هایی به‌منظور باز ماندن مردم از مبارزه ضد امپریالیستی نهفته است. وانگهی متمرکز ماندن وجه غالب مبارزات مردم بر این شعار، آن را به‌وسیله‌ئی نیرومند برای سیطره یافتن معیارها و ضوابط عقیدتی خرده بورژوازی سنتی بر اذهان مردم تبدیل

کرده است.

شعارهای مورد نظر بیش‌تر و پیش‌تر از همه بر شخص شاه تمرکز یافته است. و سپس به افراد خاندان او، و در مرحله بعد به رژیم سلطنتی معطوف شده است. افراد خاندان شاه، همراه با خود او مورد تهاجم و حملات شعارها قرار گرفته‌اند. این حملات اغلب حاوی دشنام‌هایی فردی بوده، خصلت‌ها و فساد اخلاقی و روابط نامشروع آنان را افشا می‌کند.

ضمناً تضاد با امپریالیسم نیز از طریق و به واسطه همین شعارها جای خود را در میان توده‌های مردم باز کرده شکل خاص آن‌ها را نیز به خود گرفته است. توجه به نوع و نسبت شعارها این مسائل را روشن‌تر می‌کند.*
ترکیب این ۴۰۰ شعار ضدشاه که ۵۰٪ کل شعارهاست به این گونه است:

○ الف. شعارهای ضد شخص شاه ۲۸۰ شعار = ۳۵٪

ای امام زمان رحمی به ما کن..... ما را از دست این جلاد رها کن
شاه زنا زاده است..... خمینی آزاده است

گر حکم الیه بوگون مراجع	بوشاه جنایتکارا راجع
جمعاً اله بیزاسلحه آلوخ	قولدور رضانون اوغلونی
تختدن	کارتر جاننا ولوله سالوخ.
یره سالوخ	

ای بی شرف حیاکن	سلطنت را رها کن.
به همت	شاه ترا می کشیم.
با پتک کارگر با داس برزگر	از ریشه برکنیم این شاه حیلہ‌گر.
تا مرگ شاه خاتن	نهضت ادامه دارد.
این شاه آمریکائی	اعدام باید گردد.
شاه جنایت می‌کند	کارتر حمایت می‌کند.

صفاتی که در شعارها برای شاه قائل شده‌اند، به بهترین وجه روان‌شناسی اجتماعی گروه‌های سازنده شعارها و چگونگی برخورد آن‌ها را با مسأله نشان می‌دهد. این صفات را می‌توان به ۴ دسته تقسیم کرد:

۱. صفات شخصی که قسمت مهم حملات شعارها را تشکیل می‌دهد، و از فرهنگ عامه حکایت می‌کند مثل:

بی شرف، گرگ، سیه روز، نره‌خر، حیلہ‌گر، سگ، بیدین، خوک، الاغ

* در انتخاب نمونه شعارها این مسأله مورد نظر بوده است که کل طبقه‌بندی، نمای مشخص و گویائی از مجموعه شعارها به دست دهد. به این سبب نمونه‌های هر بخش با نمونه‌های بخش‌های دیگر تکمیل می‌شود.

گاری، محمد دماغ، کونده، دیوانه، دیوث، کسکش، پرفریب، پررو، نسناس، فاسد، جغد شوم، بدقواره، رقااص، دنی، دیو، آدمکش، دزد، مزاحم، سلاخ، جنایتکار.

۲. صفاتی که با توجه به خاندان پهلوی برای او قائل شده اند:
پسر رضاقلدر، توله سگ، زنازاده، پسر رضا کچل، پدرسگ، کره خر، پدرسوخته، رضا کره پالونی.

۳. نامها و صفاتی که اختصاصاً دربارهٔ موقعیت و نوع حکومت اوست:
ضحاک، فرعون قرن بیستم، ستمگر، جلاد، یزید قانون شکن، دیکتاتور بی وطن، آریاننگ، دشمن بدخواه، پاسدار ظلم، خونخوار.

۴. صفاتی که با توجه به دست نشاندگی و حکومت وابسته به امپریالیسم او ساخته شده است:

شاه آمریکائی، نوکر اجنبی، نوکر بیگانگان، مزدور، خائن، وطن فروش، محمد نفتی، عروسک آمریکا، خیانت پیشه، بندهٔ کارتر، همسر کارتر، سگ کارتر، سگ زنجیری آمریکا، ممل آمریکائی.

ب. شعارهای ضد فرح ۳۰ شعار .

شاه جنایت می کند	جنده زیارت می کند.
فرح شورتت چه رنگه	کارتر میگه سه رنگه.
کارتر فرحو با نازش میخواد	شرکت نفتو جهازش میخواد.

ب. شعارهای ضد رضا شاه ۲۶ شعار .

هر کی بر سر قبر رضا کچل نرینه
الهی که خیر از کونش نبینه.

ج. شعارهای ضد ولیعهد ۱۲ شعار .

ولیعهد سلطنت محال است
سگ زرد برادر شغال است.

د. شعارهای ضد خاندان ۵ شعار .

کودکان در کودکی از کشتن موران خوشند
خاندان پهلوی از کودکی آدم کشند.

ه. شعارها ضد خواهر شاه (اشرف) ۴ شعار.

شاه طرفدار ماست خواهرش همکار ماست. (از زبان ساکنین شهرنو).

و. شعارهای ضد شورای سلطنت ۳ شعار
رژیم پادشاهی گه سگ بدبونی
شورای سلطنت هم گه سگ مصنوعی.

مجموعه شعارهای یاد شده ۸۰ شعار یعنی ۱۰ درصد مجموع شعارها است.

ز. شعارهای ضد رژیم سلطنتی ۴۰ شعار = ۵٪
برقرار می‌کنیم حکومت علی را سرنگون می‌کنیم رژیم پهلوی را.
رژیم شاهنشاهی سرچشمه فساد است.
رژیم شاهنشاهی نابود باید گردد.
زیر بار ستم نمی‌کنیم زندگی جان فدا می‌کنیم در ره آزادی
سرنگون می‌کنیم سلطنت پهلوی
مرگ بر این شاه. (۲)

● ۲. شعارهای ضد عوامل دولتی و ضد دولت‌ها ۸۰ شعار = ۱۰٪

توجه شدید به استبداد فردی سبب شده است که ارگان‌های حکومتی و سازمان دولتی رژیم، نسبت کم‌تری از شعارها را به خود اختصاص دهد. مردم روبنای سیاسی را ساخته و پرداخته شخص شاه می‌دانستند، و کارگزاران دولتی را آلت دست و عروسک‌های خیمه شب‌بازی او می‌شمردند. برای دولت‌ها اهمیتی قائل نبوده نخست‌وزیران را کاره‌ئی نمی‌دانسته‌اند، تا برضدشان شعار ویژه‌ئی بسازند. از این رو غالب شعارهایی هم که در این زمینه ساخته شده، هزلیات و مطالب عامیانه‌ئی را جهت هجو دولت‌ها یا نخست‌وزیران در برداشته است.

با توجه به این امر برای افرادی مثل آموزگار، شریف‌امامی، ازهارى، و نیز مهره‌های دیگر رژیم مثل اویسی، خسروداد، ناجی، و وکلای مجلس و غیره جمعاً ۳ درصد یا ۲۵ شعار ساخته‌اند. پیداست که توجه به این افراد همزمان با کشتارهای ارتش، به‌ویژه در دوره ازهارى بیشتر شده است:

نه	شریفی	نه	امامی	بلکه يك خر (کل) تمامی.
ازهارى	بیچاره	ای	سگ	چارستاره
مردیکه	گوساله	پیرسگ	شصت	ساله
باز هم	بگو	نواره	نواره	که پا نداره
گفتی	که	صد	هزاره	چشمای تو خماره.
يك	مویز	و	دو	قیسی سقط شده اویسی. ۱۰۷

خسروداد يك عامل استبداد.
 از درد بی‌علاجی به‌سگ می‌گن توناجی. (دراصفهان)
 در این میان فقط شاپور بختیار وضعی استثنائی یافته است. مردم که در آن دوره انتقالی، کارکرد دولت بختیار را نسبت به اسلافش متفاوت تشخیص داده بودند، از همان آغاز روی کار آمدنش، به ساختن شعار علیه او پرداختند. در این مرحله، مقابله با شیوه‌ها و شگردهای امپریالیسم نیز در شعارها جایی یافته بود، و مبارزات ضد امپریالیستی سبب شد که مردم با بختیار به‌صورت واسطه رژیم و آمریکا برخورد کنند از سوئی در دوره او حرکات جنبش سریع‌تر بود، و به این سبب پشت سر هم مسائل تازه‌نی پیش می‌آمد. مثل حرکت امام خمینی از پاریس و ورود به تهران، تشکیل دولت بازرگان و... که هر يك تظاهرات و شعارهای ویژه‌نی را ایجاد می‌کرد. گذشته از این‌ها بختیار رهبری را در وضعی قرار داده بود که ناچار باید موضع روشن و صریحی علیه او اتخاذ می‌کرد. با این همه مردم بسی زودتر از رهبری به‌طرح شعارها و موضع‌گیری علیه بختیار پرداختند. شعارهای مردم علیه او با شعارهای رهبری تکمیل شد و توسعه یافت.

مجموعه این عوامل و مسائل سبب شد که مردم با بختیار به‌صورتی جدی برخورد کنند. و در نتیجه از ۸۰ شعار مربوط به این بخش، بیش از ۵۰ شعار یعنی ۷٪ به بختیار اختصاص یافت. در نمونه‌های زیر مراحل مختلف و نوع برخورد با حکومت بختیار نمایانده شده است.

بختیار بختیار مأمور بی‌اختیار سگ جدید دربار.
 نه شاه می‌خوایم نه شاهپور مرگ بر این دو مزدور.
 کابینه بختیار توطئه آمریکاست.
 بختیار شیره‌کش باید بره مراکش.
 وای به‌حالت بختیار اگر آقا فردا نیاد (اگر خمینی دیر بیاد).

بختیار توله سگ آقا میاد صد درصد
 - يك مملکت يك دولت آن هم به‌رأی ملت

با توجه به سازمان‌ها و ارگان‌های دولتی، برای ساواک نیز شعارهایی (۵ شعار) ساخته شده، که در برخی موارد تلقی فردی را به آن تعمیم داده‌اند:
 ساواک ترا می‌کشیم

شاه در بدر شد ساواک بی‌پدر شد.

در همین زمینه ۵ شعار نیز برای شاه‌پرستان ساخته شده است.
 هر کی که شاه‌پرسته معلومه که دیو‌ته.

و چند شعار نیز برای چماق بدستان، و طرفداران قانون اساسی که گروه اخیر به تحریک و تشویق بختیار تظاهراتی براه انداخته بودند.

اینست شعار دولت	چماق بدست و غارت.
قانون اسباب بازی	یک نهار و یک صدی.

● ۳. شعارهای ضد امپریالیستی ۹۲ شعار = ۱۱/۵٪

مبارزه با استبداد شاه، در طی قیام با مبارزه علیه وابستگی‌های امپریالیستی حکومت درآمیخت. و توجه مردم از روبنای سیاسی جامعه به ارتباط استعماری آن نیز معطوف شد. در نتیجه تضاد با امپریالیسم در بخشی از شعارها، خصوصاً در شعارهای مرحله متأخر جنبش، منعکس شد. شعارهایی که علیه امپریالیسم ساخته شده، وضعیتی ناهمگن و نامتجانس دارد. این شعارها به‌طور کلی مستقیم یا غیرمستقیم علیه دشمنان خلق ایران، و حکومت‌ها و دولت‌هایی که دشمن شمرده شده‌اند، سروده شده است. این شعارها یا به نیروهای امپریالیستی مربوط است یا به کسانی که به این نیروها وابسته یا منتسب بوده‌اند. و یا بی‌آن که از دشمن خاصی نام ببرند بازگویی خواست‌های استقلال طلبانه مردمند.

از کل این ۹۲ شعار، ۵۷ شعار با توجه به آمریکا و به‌ویژه کارتر ساخته شده است. (۳۰ شعار مربوط به آمریکا، و ۲۷ شعار مربوط به کارتر) و بقیه به ترتیب ۱۸ شعار امپریالیسم را به‌طور عام مورد حمله قرار می‌دهد، ۶ شعار وابستگی به اسرائیل و صهیونیسم را افشا می‌کند. ۶ شعار علیه شوروی، ۲ شعار علیه چین و ۲ شعار نیز علیه انگلستان است.

چنان که پیداست اغلب شعارهای ضد امپریالیستی علیه آمریکا است. در عین حال کشورهای مثل شوروی و چین نیز آگاهانه و یانا - آگاهانه در کنار آمریکا قرار گرفته‌اند. و این مسأله به‌همان اندازه که از ناآگاهی نسبت به امپریالیسم حکایت می‌کند، اعمال نظر رهبری را نیز در طرح این نوع مسائل نشان می‌دهد.

رهبری با استفاده از جنبه ناآگاهانه استقبال مردم از شعارهایی نظیر «نه شرقی، نه غربی»، کوشید که تلقی‌های معین و جهت‌داری را نسبت به امپریالیسم در سطح جنبش اشاعه دهد. همچنان که در پلاکاردها و شعارهای کتبی راه‌پیمایی‌ها نیز گاه امپریالیسم و صهیونیسم و کمونیسم را متفقاً به‌صورت مثلث دشمنان خلق می‌شناسانند. در واقع از همین نظرگاه بود که شعارهایی از این دست نیز ساخته می‌شد:

گازو کی برد شوروی نفتو کی برد آمریکا
مرگ بر این سلطنت پهلوی پولشو کی خورد پهلوی

نسبت ۱۱/۵٪ شعارهای ضدامپریالیستی در مقایسه با ۵۰ درصد شعارهای ضد سلطنت، و بخصوص ۳۵ درصد شعارهای ضد شاه، بازگویی آن است که جنبش عملاً به‌طور کلی بر گرایش ضد دیکتاتوری و ضد شاهی متمرکز مانده بوده است. وحتى می‌توان گفت کوشش‌هایی صورت می‌گرفته تا تضاد با امپریالیسم دیرتر یا کم عمق‌تر از آنچه هست بر مردم آشکار شود. اما مردم در سیر جنبش انقلابی، خود به‌ناگزیر به این تضاد رسیده‌اند.

از سوئی نوع شعارهای ضدامپریالیستی نیز نشانه آن است که جهت‌گیری علیه امپریالیسم یا آمریکا، بیش‌تر با توجه به حکومت فردی شاه صورت گرفته است. نه به‌صورتی که ارتباط ارگانیک آن را با صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی جامعه برملا سازد. حتی بخش مهمی از شعارهای ضدآمریکائی مربوط و منحصر است به طرح روابط شاه و کارتر و فرح. در مورد ارتباط حکومت شاه با امپریالیسم، روابط جنسی او اخلاق پدرسالارانه ملاک قضاوت قرار گرفته است. و سنت‌های اجتماعی و خصلت‌های تکروی اهمیتی ویژه یافته است. حساسیت‌های اخلاقی و تلقی‌های عوامانه از فساد و نامشروع بودن روابط مطرح شده است. به‌طوری که انگار گویاترین الگو و نمودار فساد در ارتباط امپریالیسم و حکومت شاه، فقط شکل روابط نامشروع جنسی بوده است! با این همه از آنجا که حرکت مردم، به‌رغم کوشش‌های بازدارنده، رو به‌اعتلای انقلابی داشته، و کوشش گروه‌های مترقی نیز در مراحل متأخر جنبش، بر این روند تأثیر گذارده است، شعارهایی بنیادی نیز علیه امپریالیسم ساخته شده است.

استقلال، آزادی جمهوری اسلامی.

نه آمریکا نه شوروی مرگ بر رژیم پهلوی.

فرموده روح خدا چنین است	اجحاف در ارزاق ضد دین است
امریکا اسیر است	چین و روس ذلیل است
اسرائیل نابود است	باقطع این نفت. (۲)
اشک چشم ما شوره	کارتر با فرح جوره
ما جنده نمی‌خواهیم	ما شاه نمی‌خواهیم.
فری غصه نخور مملى بمیره	جیمی خودش میاد تورو می‌گیره.

بعد از شاه نوبت آمریکاست.

پیروزی نهانی
آمریکا تو خالیست

اخراج آمریکائی.
ویتنام گواهیست.

ضمناً در زمینه شعارهای ضدامپریالیستی، گاه نام کشورهای به‌عنوان دشمن مردم وهمدست رژیم، مثل اسرائیل، چین، مصر و مراکش، و گاه نام کشورهای به‌عنوان طرفدار مردم مثل ویتنام و فلسطین مطرح بوده است. تعداد این قبیل شعارها ۲۳ یعنی ۳ درصد است.

ویتنام، فلسطین متحد خلق ما آمریکا، اسرائیل دشمنان خلق ما.

● ۴. شعارهای مربوط به ارتش ۷۱ شعار = ۹٪

یکی از ارکان حکومت که در طی قیام به‌صورت‌های مختلفی با آن برخورد شده، ارتش است. ارتش هم با توجه به حکومت شاه و هم با توجه به امپریالیسم موضوع شعارها قرار گرفته است. شعارهای مربوط به ارتش دوگانه است. یعنی هم در ضدیت با ارتش و ارتشیان است، و هم در طریق جلب دوستی و پیوند با آنهاست. نسبت تفکیکی این گونه شعارها چنین است:

در ضدیت با ارتش ۳۵ شعار = ۴/۵٪

در طریق دوستی و پیوند با آن ۱۶ شعار = ۲٪

دعوت ارتشیان به‌سوی مردم ۱۵ شعار = ۲٪

تفکیک عناصر خوب و بد ارتش ۵ شعار = ۱/۵٪

اگر تعداد شعارهای مربوط به ارتش اندک است، علت اصلی را باید در شیوه برخورد رهبری با مسائل جنبش جست. وگرنه معقول به‌نظر نمی‌رسد که مردم درباره‌ی عاملی که روز و شب و در هر گوشه‌ی کشور به‌طور وسیع علیه آنان اقدام دشمنانه می‌کرده است، چنین کم شعار ساخته باشند. البته تلقی خود مردم نسبت به عوامل حکومت نیز در این امر سهیم بوده است.

از آغاز جنبش ارتش به‌روی مردم آتش می‌گشود. و در کشتارهای دسته‌جمعی قم و تبریز و اصفهان و یزد و مشهد و... مردم را به‌خون می‌کشید. اما مردم برخوردی با ارتش نداشتند. توجه اصلی مردم به‌استبداد فردی بود. این که مردم همه عوامل و عناصر رژیم را فقط مجری فرمان شاه می‌پنداشتند، آنان را از پرداختن به‌خود ارتش باز می‌داشت. اما از آغاز تظاهرات عظیم خیابانی تهران، برخورد با ارتش نیز به‌ناگزیر شکل گرفت.

مردمی که به سوی گلوله‌ها می‌رفتند، در برابر ارتش‌یانی که بی‌محابا مردم را می‌کشتند، کم‌تر به‌تقابل می‌اندیشیدند. و حتی در زیر باران گلوله‌ ارتشیان، گل نیز نثارشان می‌کردند. حتی شعارهای ملایم و گله‌آمیزی مثل «ما به‌شما گل میدیم شما به‌ما گلوله» نیز از اولین شعارها نبود.

شاید نخستین شعاری که در این زمینه ساخته شد، همان شعار راه‌پیمائی بزرگ عیدفطر بود: برادر ارتشی چرا برادرکشی این پرسش محبت‌آمیز و گله‌مند، نشانه آن بود که مردم اصل و ریشه کار را در چیزی دیگر می‌جستند. آن‌ها ارتش را متعلق به یک سیستم ضد مردمی تصور نمی‌کردند. بلکه سرچشمه همه این دشمنی‌ها را شخص شاه می‌دانستند. و به همین سبب قادر بودند که قاتلان خود را نیز برادر خطاب کنند. تا این که سیر و تحول جنبش و به‌ستوه آمدن خودانگیخته مردم و نفوذ عوامل آگاه در قیام، به شعارهای این بخش شکل تازه‌ئی بخشید. منتهی این شکل‌پذیری نیز خود مراحل مختلفی را گذراند.

مرحله اول عبارت بود از تحبیب ارتش و اعتراض برادرانه به آن. این عمل به‌عنوان تاکتیکی برای جلب سربازان و افسران، خاصه از سوی رهبری، دنبال شد. این مرحله همراه بود با گل دادن به ارتشی‌ها. و در آغوش گرفتن آنان. اما از آنجا که این تاکتیک نمی‌توانست پیشبردی داشته باشد ارتش به‌روند ضدانقلابی خود ادامه داد. چرا که ارتش تابع نظامی بود که عاطفه و معیارهای اخلاقی را بر نمی‌تافت و رژیم نیز از بیم هماهنگ شدن عناصری از ارتش با مردم، شیوه‌های جداسازی و تشدید تضاد را به‌کار می‌بست اما با همه محافظه‌کاری رهبران (به‌خصوص در آغاز) که از درگیری مستقیم با ارتش حتی لفظاً هم تن می‌زدند، و با وجود کشتارهای پی‌درپی راه مسالمت می‌پیمودند، مردم خود به‌ساختن شعارهای ضد ارتشی پرداختند. مرحله دوم عبارت بود از تفکیک عناصر ضدملی ارتش از عناصر ملی آن. این مرحله هماهنگ با مرحله ضدیت با ارتش پیش آمد. و به‌ویژه از سوی رهبرانی که در برابر هجوم و تقاضاهای شدید مردم قرار داشتند، تبلیغ شد. رهبران و به‌تبع آنان مردم، سربازان را به‌فرار از ارتش تشویق کردند. شعارهای مربوط به این مرحله هر دو جنبه تحبیب ارتش و ضدیت با آن را در برمی‌گیرد. به مردم القاء کردند که «سرباز تو بیگناهی، فرماندهات جلاد است». و از این هم فراتر: ارتش تو بیگناهی آلت دست شاهی.

مردم به سربازان توصیه می‌کردند که پادگان‌ها را ترك کرده به آن‌ها

پیوندند. و آمدن سربازان به سوی مردم، با آمدن حرّ به سوی امام حسین مقایسه می‌شد.

ای سرباز فراری تو حرّ این زمانی ز لشکر یزیدی به سوی خلق بازآ.
در این مرحله است که عواملی از ارتش به ویژه برخی از پرسنل نیروی هوایی و همافران در هماهنگی با مردم شعارهایی را به خود اختصاص دادند.
زنده و جاوید باد پرسنل هوایی.

مرحله سوم عبارت بود از ضدیت با ارتش. مردم در شعارهای این مرحله مستقیماً حرکت ضد انقلابی و ضد مردمی ارتش را در پیوند با نظام شاه یا آمریکا مورد توجه و حمله قرار می‌دادند. نوع برخورد و زبان و مفاهیم شعارهای این بخش نشان می‌دهد که سهم خود مردم، در ساختن این شعارها به مراتب بیشتر از رهبری بوده است. به طوری که رهبری گاه گاهی و در فواصل برخوردهای مردم، به ناگزیر تجدید مطلع کرده در جلب نظر مردم نسبت به ارتشیان می‌کوشید. و مردم نیز غالباً با توجه به این تاکتیک رهبری، روحیه خود را چنین بیان می‌کردند:
به گفته خمینی ارتش برادر ماست.

اما به هر حال وضع چنان بود که مردم نمی‌توانستند از گفتن شعارهایی این چنین خودداری کنند که: ارتش برادر همیشه....
تحول شعارها را می‌توان در مراحل یاد شده در نمونه‌های زیر دریافت:

با ملت هم صدا باش	ارتش تو هم با ما باش
با دشمن آشنا باش.	در راه حق به پا باش
تا کی اسیر ذلتی.	ارتش تو خون ملتی
ارتش دشمن ماست.	سرباز برادر ماست
فرمانده ارتشی توئی که آدم کشی	سرباز زحمتکش است.
ارتش دنیا دشمن کش است	ارتش ایران برادرکش است.
ارتش به این بی غیرتی	هرگز ندیده ملتی.
اگه ارتش نباشه	شاه به خودش می‌شاشه.
گل‌های ایران همه پرپر شده	ارتش ما خر بوده خرت‌تر شده.
ارتش جنایتکار است	مزدور استعمار است.
ما ارتش ملی می‌خوایم	نه ارتش آمریکائی.

● ۵. تقاضای سلاح ۴۰ شکار = ۵٪

توده‌های مردم که از تاکتیک‌ها و شیوه‌های مسالمت‌جویانه به‌ستوه آمده بودند همراه با گسترده شدن جنبش، و تشدید فشار رژیم، و کشتارهای روزافزون ارتش به‌ویژه با توجه به شعارهایی که گروه‌های مترقی طرح می‌کردند، رفته رفته شروع به درخواست اسلحه کردند. و از آمادگی خود برای مسلح شدن سخن گفتند. جنبش انقلابی هر لحظه بر آگاهی‌های توده می‌افزود و آنان را متوجه دست‌های خالی‌شان می‌کرد. کشتارهای رژیم سبب شد که توده‌ها ضرورت اعمال قهر را درک کنند. هرچه سرکوب شدیدتر می‌شد، این ضرورت نیز افزایش می‌یافت. شعارهای درخواست سلاح رشد چنین اعتقادی را نشان می‌دهد. این مسأله از تهدیدهایی مثل «وای به روزی که مسلح شویم» آغاز شد، و به‌چنین درخواست‌هایی انجامید:

ای رهبران ای رهبران ما را مسلح کنید.

طلب مردم در این زمینه حتی به ایراد و اعتراض به رهبری نیز انجامید. منتهی این درخواست‌ها و مطالبات، همراه با تاکتیک‌هایی که خود مردم روز به‌روز به‌کار می‌گرفتند، در مرحله متاخر قیام بیش‌تر و تندتر شکل می‌گرفت. در آن شرایط تاریخی و اعتلای انقلابی، زمینه رشد آگاهی فراهم شده بود. به‌همین سبب سرکوب توده‌ها توسط رژیم نیز خود به‌عاملی جهت ارتقاء آگاهی تبدیل شده بود.

در نتیجه تاکتیک‌ها و اقدامات و تقاضاهای مسلح شدن پس از برخوردهای گوناگون در روند مقابله با ارتش، و برخوردهای پراکنده گروه‌های مسلح با عناصر و عوامل دشمن رو به‌فزونی گذاشت. تا این که قیام مسلحانه بهمن ماه رخ داد، و مردم اسلحه به‌دست آوردند. در این مرحله بود که ایجاد ارتش انقلابی و خلقی به‌جای ارتش ضد خلقی مطرح شد. اما با استقرار حکومت موقت، این عمل به‌ابعاد گسترده و رو به‌اعتلای خود نرسید.

آن که برادرم کشت.	می‌کشم می‌کشم
روزی مسلسل می‌شود.	مشت گره کرده ما
گر رهبر یمیزدن اولسافرمان	ای ملت آزاده ایران
پیکار ایلروخ مسلحانه.	اولسوقدا گلولیه نشانه
مردم مسلح شوید.	برای حفظ قرآن (ایران)
جواب آمریکائی.	مسلسل مسلسل

مسلسل مجاهد و فدائی.
جنگ مسلحانه.
میهن خود رارها می کنیم.

تنها ره رهائی
تنها ره رهائی
ارتش خلقی به پا می کنیم

● ۶. انواع شعارهای تاکتیکی و تهییجی .

این نوع شعارها در مسیر جنبش، رو به شیوع گذاشت. و مردم که در طول قیام اغلب به طور خود به خودی عمل کرده بودند، دریافته اند که برای تنظیم رفتارها و اعمال خود در برابر دشمن، به شعارهای ویژه‌ئی نیاز دارند. دریافته اند که به موازات شعارهای تاکتیکی رهبری، باید در زمینه‌های گوناگون مثل اتحاد و اعتصاب و تظاهرات و تهییج و دعوت به مبارزه و مقاومت و براندازی و روحیه‌دهی و جلوگیری از تفرقه و نفاق و غیره دست به کار شده شعارهایی طرح کنند. به همین سبب علاوه بر شعارهایی که در بالا، به آن‌ها اشاره شد، شعارهای دیگری نیز به ترتیب زیر ساخته شد:

شعار تاکتیکی خاص ۸۰ شعار = ۱۰٪

اتحاد ضامن پیروزی ماست.	تشکل کلید پیروزی ماست
جنگ مسلحانه.	تزکیه تشکل
مدرسه انقلاب.	اعتصاب اعتصاب
پیوندتان مبارک.	دانشجو- روحانی
سلاح شاه خائن.	تفرقه تفرقه

در این زمینه می‌توان به نوع و میزان شعارهای زیر نیز اشاره کرد:

دعوت مردم به مبارزه ۲۰ شعار = ۲/۵٪

مردم چرا نشستین
ایران شده فلسطین.

استقامت و فداکاری ۲۷ شعار = ۳/۵٪

ندارم از گذشته شدن واهمه.	قسم به روح مادرم فاطمه
در ره حقیقت به زیر رگبارها	پاره پاره شدن در صف پیکارها
مرگ بر شاه. (۲)	به که ذلت کشیم تانباشدرژیم

انتقام و براندازی ۳۷ شعار = ۴/۵٪

آثار فساد و خفقان ما نگذاریم از شاه‌دنی نام‌ونشان مانگذاریم.
کاخ نیاوران را به خاک و خون می کشیم

قسم به خون شهدا شاه ترا می کشیم.

روحیه مثبت و انتظار پیروزی ۳۱ شعار = ۴٪
 کاخ ستم را واژگون ما کرده ایم از موج خون
 پیروزی از ماست. (۲)
 شب تاریک ملت روز می گردد خمینی عاقبت پیروز می گردد.

ستایش شهادت و یاد شهید ۳۲ شعار = ۴٪
 تنها ره سعادت ایمان جهاد شهادت.
 خون شهیدان خلق سرخی پرچم ماست.
 برادر مجاهد شهادتت مبارک.
 برادر شهیدم راحت ادامه دارد.

● ۷. شعارهای مذهبی ۲۸۰ شعار = ۳۵٪

در این دسته شعارهایی قرار دارند که برای مقابله با رژیم، یادر تأیید و تأکید نظامی که باید به جای آن مستقر شود، و یا با توجه به مسائل ایدئولوژیک، و ستایش‌های فردی رهبران جنبش و... طرح شده است. به این ترتیب آنچه مشخصاً یا به طور کنایه و مستقیم یا غیرمستقیم مذهبی است، در این دسته از شعارها گنجانده شده است. این شعارها به نوعی با مفاهیم یا اسامی شخصیت‌ها و مکان‌ها و مسائل دینی همراه است. حتی شعارهایی نظیر «نیایش شبانه جنگ مسلحانه» نیز که حامل بار مذهبی است، در این بخش محاسبه شده است:

سکوت هر مسلمان خیانت است به قرآن.
 استقلال آزادی حکومت (جمهوری) اسلامی.
 عاشورا عاشورا قیام ملی ما.
 شاه جلاد ما تازه مسلمان شده
 آب غسل و وضو خون جوانان شده.

اینست شعار ملی خدا قرآن خمینی.
 حکوت توحیدی مظهر عدل و دادست
 رژیم شاهنشاهی سرچشمه فسادست.
 همدان کربلا شد همدان برفنا شد.

ضمناً شعارهایی که مشخصاً از حکومت و جمهوری اسلامی در آنها سخن رفته ۱۶ شعار یعنی معادل ۲ درصد است.

● ۸. شعارهای مربوط به امام خمینی ۱۶۰ شعار = ۲۰٪

بخش عظیمی از شعارهای مذهبی، که ایدئولوژی و استراتژی و تاکتیک‌های رهبری را ارائه می‌کند، مربوط است به شخص امام خمینی. همچنان که شعارهای ضد رژیم اغلب بر فردیت استبداد شاه متمرکز بوده، شعارهای رهبری جنبش نیز بر شخصیت امام خمینی متمرکز بوده است. تقابل این دو جبهه، خود را در تقابل فردی نیز نمایان ساخته است. به طوری که غالب شعارهایی که برای حمله به شاه مطرح شده، با ستایش آیت‌اله خمینی همراه بوده است.

خمینی بت‌شکن ریشه شاهر بکن.

رهبر نهضت آزادگانست آیت‌اله خمینی

انقلابی‌ترین مرد جهانست آیت‌الله خمینی.

کار شاه تمام است خمینی امام است

استقلال و آزادی جمهوری اسلامی آخرین کلام است.

دروود بر خمینی بت‌شکن مرگ بر این یزید قانون شکن.

بیا خمینی وطن انقلابست نقش مخالفین تو بر آبست

جان ما فدایت همچو مصطفایت

الله اکبر خمینی رهبر.

ما همه سرباز توایم خمینی گوش به فرمان توایم خمینی.

یک شنبه آقا نیاد دوشنبه انقلابست.

صل علی محمد رهبر ما خوش آمد.

ضمناً شعارهایی نیز درباره شخصیت‌های مذهبی دیگر، و گاه درباره شخصیت‌های سیاسی گذشته ساخته شده است. تعداد این شعارها اندک است و از ۲۵ شعار یا ۳ درصد تجاوز نمی‌کند:

درباره آیت‌الله شریعتمداری.

خمینی آمد به وطن الله اکبر چشم تو روشن شریعتمدار الله اکبر.

درباره آیت‌الله طالقانی.

دروود بر طالقانی رهبر زندانی ما.

درباره بازرگان.

نخست‌وزیر ایران مهدی بازرگان است

چون فرموده خمینی او حاکم ایران است.

در مورد بازرگان وضعی استثنائی پدید آمد. انتخاب او

(به‌نخست‌وزیری) از طریق امام خمینی و ضرورت راه‌پیمائی در تأیید دولت

او سبب شد که شعارهای متعددی درباره او ساخته شود.
 درباره دکتر شریعتی.
 درود بر شریعتی
 معلم شهید ما.
 درباره صمد بهرنگی.
 صمد معلم ماست
 راه صمد راه ماست.
 درباره دکتر مصدق.
 درود بر مصدق.

● ۹. شعارهای مربوط به ایران، ملت، مردم و خلق ۱۲۰ شعار = ۱۵٪

این دسته شعارهایی است که در هر موضوع و به هر بهانه‌ئی سروده شده و به‌طور کلی درباره ایران و ملت و ملی و مردم و خلق است. یعنی یا اساساً گرایش و جنبه ملی و مردمی را هدف قرار داده یا با توجه به گرایش‌ها و جنبه‌های دیگر، از مفاهیم و واژه‌های یاد شده یاری گرفته است. در مورد این شعارها تفکیک و نسبت زیر به دست می‌آید:

شعارهای همراه با نام ایران و ملت و ملی ۸۰ شعار = ۱۰٪

شعارهای مربوط به مردم و خلق ۴۰ شعار = ۵٪

تا شاه کفن نشود	این وطن وطن نشود.
مردم چرا نشستین	ایران شده فلسطین.
قسم به مردم قسم به میهن	نشینم از پا تا مرگ دشمن.
خلق به خون می‌کشد	سلطنت پهلوی.

انحصار قدرت حق ملته، مرگ بر شاه

امتیاز و حرمت حق ملته، مرگ بر شاه.

از انقلاب مردم	شاه فراری شده.
حکومت اسلامی آری	حکومت خودکامان هرگز
به سلطه جویان شرق و غرب	فروش خاک ایران هرگز.
ایران را سراسر سياهکل می‌کنیم.	
ملت دیگه بیدار شده	آماده پیکار شده.

● ۱۰. شعارهای مربوط به طبقات اجتماعی (کارگران و دهقانان) ۲۵ شعار = ۳٪

این گونه شعارها اغلب درباره گروه‌های سیاسی و سازمان‌هایی که در کادر رهبری جنبش قرار نداشته‌اند، ساخته شده است. اگر رهبری نیز شعارهایی برای کارگران و کشاورزان ساخته، غالباً در پاسخ یا برای مقابله با

شعارهای همین گروه‌ها بوده است. این مسأله به‌خوبی از شعار زیر پیداست:
کارگر کشاورز
اسلام حامی تست .

اما تمرکز جنبش بر ضدیت با دیکتاتوری شاه، و لزوم اشتراك همه اقشار و طبقات اجتماعی در این مرحله از انقلاب، سبب می‌شده است که طبقات مختلف جامعه، منافع و مسائل خود را به‌طور کلی در دل شعارهای عام ضد دیکتاتوری بجویند. وانگهی، عدم گسترش و رشد آگاهی‌های طبقاتی، و نیز ضعف و کم‌کاری پیشاهنگان طبقه کارگر و همچنین مخدوش شدن مرزهای طبقاتی توسط گروه‌های لیبرال و خرده بورژوازی، عوامل اصلی کمبود این گونه شعارهاست. از آنجا که آگاهی سوسیالیستی با جنبش طبقه کارگر تلفیق نشده بود، کارگران به‌دنباله‌روی از خرده بورژوازی سنتی پرداخته نتوانستند در ذهن خود میان منافع، خواست‌ها و آرمان‌های تاریخی خود، با منافع و خواست‌ها و آرمان‌های سایر اقشار و طبقات جامعه، خط و مرز مشخصی بکشند. آنچه طبقه کارگر به‌طور خودبه‌خودی در می‌یابد، از حد آگاهی خرده بورژوائی فراتر نمی‌رود. و ترویج آگاهی طبقاتی از طریق پیشرو انقلابی نیز به آن حد نرسیده بود که طبقه کارگر را حول شعارهای مستقل گرد آورد.

درود بر برزگر
متحد کارگر.
کارگر نفت ما
حامی سرسخت ما.
کارگر برزگر قهرمان
کار شما سرمایه را می‌سازد
سرمایه از روز ازل نبوده
سرمایه‌دار حق ترا ربوده
با تشکیل و تجهیز نیروهای
با تشکیل حزب کارگزاران
به‌دست آور این حق جاودانت.
ای برزگر کشت زمین واجب‌است
دهقان بدان که این شاه خائن است
بختیار محکوم است
پهلوی معدوم است
ای اهل ایمان. (۲)

بی‌مناسبت نیست که ذیل همین مبحث به‌شعارهائی اشاره کنیم که بازگوی وضع یا نام یا مختصاتی از گروه‌های روشنفکری به‌ویژه دانشجویان، معلمان و دانش‌آموزان و غیره است. این قبیل شعارها جمعاً ۲ درصد یا ۱۶ شعار است.

کشتار دانشجویان به‌دست شاه‌جلاد
خواسته آنان بوده بر چیدن استبداد
بهترین تسلیت بر پدر مادران
مرگ بر شاه (۴)

ضمناً دربارهٔ همافران و نیروی هوایی نیز ۱۵ شعار (= ۲ درصد) ساخته شده است.

در انقلاب سرخ خلق ایران

پرسنل هوایی سنگر ماست.

با توجه به شعارهای طبقات اجتماعی، به این مسأله نیز باید توجه داشت که کلاً در ۲۴ شعار یا ۳ درصد از شعارها، خواست‌های اقتصادی مردم یا توجه به امور اقتصادی مطرح شده است. با توجه به آنچه تاکنون دربارهٔ ویژگی‌های رهبری جنبش و مسائل و موضوعات شعارها بیان شده، غیرمنتظره نیست، که سهم و درصد اندکی به این نوع شعارها اختصاص یافته باشد.

ما به جای توپ نان می‌خواهیم.

نان مسکن آزادی.

صف نفت صف نان حقه شاه بیدین.

در تکمیل این بخش باید اشاره کرد که در ۱۹ شعار (= ۲/۵ درصد) مشخصاً ظلم و ستم مورد حمله قرار گرفته و عدل و داد طلب شده است. همچنین ۳۹ شعار (= ۵ درصد) حاوی مفاهیم و درخواست‌های آزادی و رهایی و آزادی است. و در ۸ شعار یعنی یک درصد شعارها نیز آزادی زندانیان سیاسی درخواست شده است.

زیر بار ستم نمی‌کنیم زندگی جان فدا می‌کنیم در ره آزادی.

جمهوری، آزادی نه شاه مادرزادی.

ای ملت ایران دیون هر نه‌دیرسوز

آزادی نی پیدالتین هر ادرسوز.

زندانی سیاسی آزاد باید گردد.

● ۱۱. شعارهای مربوط به گروه‌های سیاسی ۸۶ شعار = ۱۰/۵٪

در این زمینه دو نوع شعار را باید در نظر داشت. نخست شعارهایی که به لحاظ محتوا به سازمان‌ها و گروه‌ها مربوط است. و به علت برخورد ویژه گروه‌ها با مسائل جنبش و جامعه، از حوزه شعارهای رهبری و شعارهای خودانگیخته مردم جداست. عنصر آگاه در این نوع شعارها آشکار است. و مردم رامستقیماً به نهادهای جامعه، و وضعیت طبقاتی و ارتباط ارگانیک امپریالیسم با حکومت متوجه می‌سازد. استراتژی و تاکتیک و مسائل ترویجی و تبلیغی در این نوع شعارها به وضوح وضعیت متفاوت را ارائه می‌کند. و اگرچه گاه به منظور طرح و نفوذ محتوا زبان عامیانه را هم مورد استفاده قرار

می‌دهد اما خواست‌ها و موضوعات آن به‌طور کلی، از سنجیدگی سازمانی شعارها حکایت می‌کند. این مسأله را نیز باید در نظر داشت که این نوع شعارها، گاه مسائلی را با توجه به استراتژی خاص برخی گروه‌ها مطرح می‌کند که از حد همان مرحله معین قیام نیز فراتر است.

تعداد این نوع شعارها ۴۲ شعار یعنی معادل ۵/۵ درصد کل شعارها است.

کارگر کارگر زنده به کار توایم.

دولت سرمایه‌دار دشمن نوع بشر.

نان مسکن آزادی حکومت مردمی.

اتحاد مبارزه پیروزی.

به همت توده‌ها شاه ترا می‌کشیم.

برابری، برادری حکومت کارگری.

دوم، شعارهایی که نام گروه‌ها و سازمان‌هایی را نیز به‌صراحت مطرح می‌کند.

از میان گروه‌های فعال دوران قیام، که از حد و حدود محافل روشنفکری و روابط روزنامه‌ئی و... فراتر بوده‌اند، نخست باید از جبهه ملی و نهضت آزادی نام برد. این دو، اگرچه از آغاز تا پایان قیام، نخست مستقلاً و سپس زیر پوشش رهبری، فعالیت داشته‌اند، به‌دلایلی که از خصلت‌ها و گرایش‌های لیبرالی و محافظه‌کارانه‌شان ناشی می‌شده است، نتوانسته‌اند شعار مستقلی ارائه کنند. به‌همین جهت مردم نیز درباره آن‌ها شعار، نساخته‌اند. مسأله اساسی این است که هرچه قیام در مراحل اولیه خود با نام این‌ها پیوند داشته، در مراحل بعدی به‌سرعت از آن‌ها فاصله گرفته و آن‌ها را به‌دنباله روان خود مبدل ساخته است. یعنی تا مرحله‌ئی که جنبش جریان ملایم سیاسی و انتقادی داشته، از آن‌ها سخنی در میان بوده است. اما در مراحل بعدی که جنبش جنبه سریع و رادیکال و عمومی یافته، فعالیت دیپلماتیک رهبران این سازمان‌ها (جبهه ملی و نهضت آزادی) تحت‌الشعاع رهبری جنبش قرار گرفته و به‌تحلیل رفته است. جبهه ملی و نهضت آزادی، ناگزیر بوده‌اند که فقط در پرتو رهبری حرکت کنند. جبهه ملی که بیش‌تر حکم یک باشگاه سیاسی را داشته، با مردم به‌طور عام و مستقیم مرتبط نبوده است، تا قادر باشد شعاری را در ذهن مردم بنشانند. و یا شعاری به‌طرفداری از خود در ذهن توده‌ها پدید آورد. خصلت‌های طبقاتی و اجتماعی عناصر جبهه ملی

موجب آن بود که بیش‌تر و پیش‌تر از آن که به‌طرح مسائل سیاسی و اجتماعی در زمینه حرکت توده‌های مردم پردازند، مسائل را با دستگاه حاکمه شاه حل و فصل کنند.

نهضت آزادی نیز ضمن حفظ گرایش‌های لیبرالی مشابه، به‌مناسبت وابستگی‌های مذهبی‌اش، ناگزیر بوده که از آغاز با توجه به‌رهبران مذهبی عمل کند. تا به‌موقع و ضمن فراهم آمدن محیط مساعد به‌اعمال سیاست گام به‌گام خود به‌پردازد

بنا به آنچه که گفته شد، شکی نیست که شعارهای این بخش با توجه به‌سازمان‌هائی ساخته شده که اولاً در حد امکانات خود، فعالیت مشخص و مستقلی داشته‌اند. ثانیاً این فعالیت‌ها هماهنگ با قیام رو به‌اعتلای مردم بوده است. ثالثاً مشی خاص آنان در مبارزه با رژیم، به‌ویژه در مرحله قیام مسلحانه، آنان را مورد اعتماد و منظور نظر گروه‌هائی از مردم کرده است.

این ویژگی‌ها همراه با سوابق مبارزاتی دو سازمان چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق، گروه‌هائی از مردم را بر آن داشت که حتی در شعارهائی به‌طرفداری از آنان، از پیوند انقلابی آن‌ها سخن گویند. و با آن که این دو سازمان از لحاظ ایدئولوژیک متفاوتند بر هماهنگی انقلابی آن‌ها را در زمینه قیام و منافع مردم تأکید کنند. این مسائل و تلقی‌ها به‌ویژه در بهمن‌ماه وضعیت آشکارتری یافت.

پس از قیام بهمن، نهضت آزادی یا جبهه ملی به‌دولت‌شان یا شرکت در دولت‌شان رسیدند، و ادامه انقلاب بر دوش مردم و نیروهای انقلابی باقی ماند. در این میان حزب توده همچنان در موضع اپورتونیستی خود نوسان داشت، و مردم نیز بنا به‌سابقه‌ذهنی و عدم اعتماد تاریخی‌شان، نه به‌شعارهائی که ساخته بود رغبتی نشان دادند، و نه قادر بودند که جز به‌جنبه منفی آن بیندیشند.

با توجه به آنچه که گفته شد، ترکیب این دسته از شعارها به این ترتیب است:

سازمان مجاهدین خلق ایران ۲۰ شعار:

راه مجاهدین است.
مرگ بر منافق.
نثار تو مجاهد.

تنها ره رهائی
درود بر مجاهد
درود خلق و خالق

سازمان چريك‌های فدائی خلق ایران ۲۰ شعار:

تنها ره رهائی	پیوند با فدائی.
درود بر فدائی	رزمندۀ نهائی.
فدائی فدائی	تو افتخار مائی.

به این نوع شعارها نیز توجه کنید:

درود بر فدائی	سلام بر مجاهد.
تنها ره رهائی	مسلسل مجاهد و فدائی.

ضمناً ۴ شعار نیز برای گروه‌های دیگر ساخته شده است.

ناگفته نماند که دربارهٔ برخی از گروه‌های سیاسی، و به‌ویژه در تعارض با مواضع ایدئولوژیک اعمال و مشی آنان نیز شعارهائی ساخته شده است که جمعاً از ۸ شعار (= یک درصد) تجاوز نمی‌کند:

نفرین خلق و خالق	نثار تو منافق.
حزب همه رنگ	حزب توده.

● ۱۲. شعارهای عامیانه ۲۸۰=۳۵٪

این نوع از شعارها هم جالب‌ترین و بحث‌انگیزترین بخش شعارهاست و هم مناسب‌ترین وسیله برای بررسی و شناخت روحیه و روان‌شناسی اجتماعی مردم در طی قیام است. آمیختگی این شعارها با خصلت‌های لمپنی، رنگ خاصی به آن‌ها بخشیده است. شاید تفکیک کامل شعارهای عامیانه از شعارهای لمپنی و... دشوار باشد. زیرا آنچه نشانهٔ ذوق عامه در ساختن شعار است، غالباً به صورت هزلیات و شوخی‌های آمیخته به ناسزا تجلی کرده است. به طوری که از يك سو با جدی‌ترین مفاهیم و حرکت‌ها و مسائل انقلابی با شوخی برخورد شده است. و از سوی دیگر هزل‌آمیزترین مفاهیم را نیز با عوامل و مسائل حاد اجتماعی و انقلابی پیوند داده‌اند. البته می‌توان مرز نسبتاً مشخصی میان شوخی‌ها و فحش‌ها کشید. اما نمی‌توان میان شعارهای خاص لمپنی و عامیانه به آسانی فرق گذاشت. با این همه می‌توان این قبیل شعارها را ذیل سه بخش عامیانه، لمپنی و شوخی مورد مطالعه قرار داد. و همین جا باید اشاره کرد که از کل این دسته شعارها ۱۴۰ شعار یا ۱۷/۵ درصد فقط فحش است.

گسترش خرده بورژوازی در ایران، و ارتباط و مناسبات اقشار فرودست آن با منش‌ها و خصلت‌ها و رفتارها و خلقیات لمپنی، حتی ارتباط

بخش‌هایی از روشنفکران با گرایش‌های لمپنی، سبب شده است که روحیات به‌ویژه زبان و شیوه‌های بیانی این گروه‌ها در فرهنگ مردم نفوذ کرده از این طریق شعارهای عامیانه را نیز متأثر سازد. و نیز سبب شده است که بدو بیراه گفتن و شوخی و بذله‌گویی و اظهارنظرهای فحش‌آمیز و معتقدات خرافی و آشفتگی‌ها یا بی‌خیالی‌ها و... در جریان مبارزه خودانگیخته خلق‌های ایران، سهم مهمی بیابد.

عدم رشد فکری و اجتماعی این گروه‌ها، سبب آن شده است که با مسائل اجتماعی و سیاسی، برخوردهای ویژه‌ئی داشته باشند. همه مشکلات و خصوصیات یک مرحله اجتماعی را در قالب دید محدود و فردگرا و تقدیرگرای خود، با وقیحانه‌ترین بیان‌ها طرح کنند. محرومیت‌های جنسی و مناسبات زشت و دشنام‌ها، و فقدان فهم و شعور سیاسی اجتماعی را در واژه‌ها و ترکیبات جنسی و اشعاری زنده مطرح کنند. و بیش از آن که دیدگاهی را نسبت به امور و مراحل سیاسی و اجتماعی ارائه کنند، روان‌شناسی خود را در قالب شعارها عرضه کنند.

شاید مقدار قابل توجهی از شعارها را نیز قشرهای لمپنی نساخته باشند. اما به هر حال روحیات و زبان و بیان لمپن‌ها بر این شعارها حاکم است. این آمیزش سبب می‌شود که تفکیک مشخص شعارها نامیسر شود. ضمناً در دوران قیام، نوع دیگری از وسائل تجلی روحیات لمپنی، کاریکاتورها و نقاشی‌هایی بوده است که از لحاظ هنری فاقد هرگونه ارزش بوده. اما از لحاظ روان‌شناسی اجتماعی، و تأثیرگذاری بر عوام نشانه بارز زندگی لمپنی بود. همان گونه که شعارها و شعرهای اصلی قیام، با خلیقات و موضوعات لمپنی مونتاژ می‌شده، و هزل‌ها و شوخی‌های صرف پدید می‌آورده، عکس‌ها و کاریکاتورها و نقاشی‌های مونتاژ شده‌ئی نیز در دوران قیام به‌نمایش گذاشته می‌شد که همین کارکرد را داشت. به هر حال نگاهی به نمونه‌های این بخش از شعارها موضوع را روشن‌تر می‌کند.

شعارهای عامیانه:

امروز هوا ابریه مردن شاه حتمیه.
به کوری چشم شاه زمستون هم بهاره
سگ جدید دربار شاپور بختیاره.
یا ایهاالناس آن شاه نسناس هر جا که باشه باز تو نخ ماس.

بختیار بختیار منقلت رو نگه دار. (در پاسخ شعاری که دارودسته
 بختیار ساخته بودند که «بختیار بختیار سنگرتو نگه دار»)
 قلاعوذ کفروا تخت شاه شد دمرو.
 ارتش باید مرگ بخوره نه مال مردم بخوره (روز تاراج فروشگاه
 ارتش در مشهد).
 تا شاه کفن نشود نفت توی گلن (گالن) نشود.
 پدرسگ بیاپائین پدرسگ بیا پائین (روز انداختن مجسمه‌ها).
 رژی میخواد لفتش بده راه نجات پیدا کنه.
 ماشیر و موز نمی‌خوایم ما شاه دزد نمی‌خوایم (درمدارس).

شعارهای لمپنی:

جاوید شاه در مستراح.
 کورش بلندشو که من شاشیدم.
 ما بچه‌های مولوی شاه را گرفتیم توطویله بستم
 از بس که عرعر کرد بختیار رو هم خر کرد.
 مملی اگه شاه نمیشد. این همه غوغا نمیشد.
 رضاشاه سرت سلامت عروست (دخترت) جنده در اومد پسرت
 کونده دراومد.
 فرح دستکشت کو شوهر کس کشت کو.
 با آره بریدند سر ممد دماغو(۲)
 عجب کره خری بود عجب سگ پدری بود.
 کره خر آلاشتی بختیار رو جا گذاشتی.
 بیل و کلنگ و حلبی همه‌ش توکون پهلوی.
 پسر رضاگری گاو می‌چرونه تا می‌گیم مرگ بر شاه تیر می‌پرونه.

شعارهای شوخی.

(این‌ها شعارهایی است که هدفی سیاسی را دنبال نمی‌کند، و صرفاً
 جنبه مطایبه دارد. تنها جنبه مؤثر بخشی از آن‌ها وجه تبلیغاتی برای برخی
 فروشندگان دوره‌گرد است).
 مجاهد مجرد داماد باید گردد.
 ما اعتراض داریم شوهر نیاز داریم.
 چرا جوونارو کشتین مارو بی‌شوور گذوشتین.
 نه شاه نه خمینی شیره مه‌خیم (می‌خواهیم) کوپینی.
 مرگ بر بختیار تخم‌مرغ ده ریال.

اینست شعار ملت حراج نصف قیمت.
 بت شکن یزیدکش نایب امام دو تومن (عکس فروش).
 اسرائیل نابود است روتختی موجود است.

● ۱۳. فردگرایی شعارها ۶۴۰ شعار = ۸۰٪

با توجه به چگونگی برخورد مردم با مسائل جامعه و جنبش، همان طور که از مطالب و موضوعات یاد شده نیز به وضوح برمی آید، خصلت اساسی شعارهای طرح شده، تکروی سازندگان آن است. این جنبه فردگرایانه ناشی از فرهنگ و معتقدات سنتی مردمی است که قرن‌ها زیر سلطه استبداد، منتظر این بوده‌اند که دستی از غیب برون آید و کاری بکند. و به رغم آن که خود در قیامی عمومی علیه رژیم وابسته به امپریالیسم به پا خاسته بوده‌اند، باز هم چه دشمن و چه منجی خود را به صورت فردی تصور می‌کرده‌اند.

از مجموع شعارهای مورد بررسی ۶۴۰ شعار یا ۸۰ درصد شعارهایی است درباره مسائل فردی. و فقط ۱۶۰ شعار یا ۲۰ درصد شعارها به گرایش‌ها و برخوردهای اجتماعی یا غیرفردی مردم با نهادهای اجتماعی و انقلاب مربوط است.

این فردگرایی با تکروی بورژوائی نیز متفاوت است. در اینجا جامعه به افراد تجزیه نمی‌شود، بلکه همه نیروها و مسائل جامعه با توجه به قدرت متمرکز افرادی خاص تأویل و تعبیر می‌شود. این فقدان تلقی اجتماعی نسبت به جامعه، و بهای بیش از اندازه دادن به قدرت فردی، همراه با عوامل فرهنگی و اعتقادی تشدیدکننده‌ئی مثل سنت، خردگریزی، مطلق‌گرایی، فطرت و تسلیم به تقدیر و غیره از دیدگاهی حکایت می‌کند که رو به گذشته دارد. از يك سو فرهنگ پیش از سرمایه‌داری آن را احاطه کرده است، و از سوئی دیکتاتوری نظام سرمایه‌داری وابسته، مانع از آن بوده است که روابط اجتماعی را بازشناسد.

همین جا باید تأکید کرد که انقلاب قدرت و امکان آن را داشت که حتی این خصلت اساسی بازدارنده را نیز تغییر دهد. و شور انقلابی و مبارزه گسترده توده‌ها را در هماهنگی با شرایط ذهنی و عنصرآگاه، اعتلا بخشد. اما همان گونه که از مطالب گذشته برمی آید، خرده بورژوازی سنتی که رهبری قیام را با تأکید بر خودانگیختگی آن به عهده داشت، نمی‌توانست جنبش را جز به چنین شکل و نتایجی هدایت کند.



رئاليسم

آدلف سانچز واسکز

عباس خليلی

تعاريف

هنری که چون وسیله خاص شناخت، هم با شکل و هم با موضوع خود به حقیقت خدمت می‌کند، رئالیسم است. ما آن هنری را هنر رئالیستی یا واقع‌گرا می‌نامیم که با رویایی با هستی يك واقعی عینی آغاز کند و به ساختن واقعی جدیدی پردازد و حقایقی را درباره انسان‌های موجود به ما عرضه کند، یعنی انسان‌هایی که در يك جامعه معین با مناسبات تاریخی و اجتماعی مشروطی کار و مبارزه می‌کنند، رنج می‌برند، شادمانی می‌کنند و یا به رویا فرو می‌روند. چنین هنری، رئالیستی است.

در تعریف رئالیسم (که بیان ساده آن را گفتیم) مقوله واقعی را در سه سطح متفاوت می‌یابیم: یکی واقعی بیرونی، که نسبت به انسان حاشیه‌ئی است؛ دوم واقعی نو یا واقعی انسانیت‌یافته‌ئی که انسان آن را پدید می‌آورد، با فرا رفتن از واقعی بیرونی یا انسانیت بخشیدن آن؛ و سوم واقعی انسانی، که از طریق واقعی بیرونی انسانیت یافته پرتو می‌افکند و شناخت ما را از انسان غنا می‌بخشد. این تعریف به ما امکان می‌دهد که فرق بگذاریم میان رئالیسم - که نشان‌دهنده واقعی است که ذات پدیده‌های انسانی را منعکس می‌کند - و هنر، که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد کارکردی شناختی داشته باشد. مقوله اخیر، یعنی هنر، اساساً شامل رئالیسم کاذبی می‌شود که از این راه می‌کوشد منحصرأ یا به يك واقعی بیرونی پردازد یا به يك واقعی درونی انسانی و در غنا بخشیدن به شناخت ما از انسان توفیق نمی‌یابد، و این به دو دلیل است: یا به این دلیل که دیگر انسان موضوع خاص شناخت هنری نیست یا روش‌های هنری این رئالیسم از نفوذ در جنبه‌های اساسی واقعی انسانی جلوگیری می‌کنند.

يك چنین رئالیسم کاذبی است که تحت نام شناخت واقعی (اصطلاحی که برخی از مارکسیست‌ها آن را به شکل مبهمی به کار می‌برند) نشان دادن اشیا را هدف می‌کند، نه وسیله‌ئی برای خدمت به حقیقت. این نوع رئالیسم، روش شناخت واقعی نیست، بل که يك شیوه بیان آن است؛ یعنی کوششی است جهت ارائه جدید آن [واقعی] است، به صورت رونوشت برداری یا تقلید اصل، مرزهای این رئالیسم مفروض، محدود است:

۱. از چارچوب مرز موضوعش بیرون نمی‌رود. گهگاه هنرمند به بازسازی تمام جزئیات می‌پردازد، بنابراین به دامان ناتورالیسم یا رئالیسم مستند، و روایت‌گونه و عکاسی‌وار می‌غلطد؛ در سایر مواقع هنرمند با داعیه فراچنگ

آوردن ذات اشیا، و اوزان پنهان یا ساخت‌های درونی آن‌ها، با تلاشی عبث برای رقابت کردن با علم یا فلسفه، موضوع را در سطح عالی‌تری ارائه می‌دهد. اقدام متهورانه بی‌حاصلی است؛ اشیا و واقعیت اساسی آن‌ها همچنان در انتظار دانشمند باقی می‌مانند، در حالی که هنرمند - که مجذوب اشیا و جوهر عینی آن‌هاست - توان دست‌یابی به محتوای انسانی‌ئی را که آن اشیا می‌تواند داشته باشد از دست می‌دهد.

۲. نوع دیگر رئالیسم کاذب، رئالیسمی است که اگرچه واقعیت انسانی موضوع آن است، اما در آن، نه آن چیزی را که هست بلکه آن چیزی را که باید باشد جست‌وجو می‌کند، و اشیا را آنچنان دیگرگون می‌کند تا واقعیتی انسانی را، با کند کردن لبه‌های تیزش، به شکل زیبایی منعکس کند. این گونه از رئالیسم به‌دام نارئالیسم یا ایده‌آلیسم هنری می‌افتد. بیش‌تر آن چیزی که در خلال دوره استالینیستی، رئالیسم سوسیالیستی قلمداد می‌شد، چیزی جز استحاله (رئالیسم) به‌ایده‌آلیسم «سوسیالیستی» نبود. البته تمام آثار هنری و ادبی آن دوره واقعیت جدید سوسیالیستی را از پس عینک خوش‌بینی نشان نمی‌دادند، که يك نمونه‌اش قصه‌های شولوخوف است؛ قصه‌هایی که چنین می‌کردند نه شایسته نام سوسیالیستی است و نه سزاوار نام رئالیستی. رئالیسم سوسیالیستی حقیقی هیچ دلیلی برای پنهان کردن واقعیت ندارد. دروغ آن را می‌کشد و حقیقتی را که آن رئالیسم می‌تواند نشان دهد، هستیش را حقانیت و قانونی بودن می‌بخشد. بنابراین اگر هنر شکلی از شناخت است که واقعیت انسانی را در جنبه‌های اساسیش فراچنگ می‌آورد و پرده پنهان بودنش را از هم می‌درد، اگر هنر با خدمت کردن به حقیقت می‌تواند به بشریت یاری دهد که يك واقعیت جدید انسانی بسازد، پس هیچ چیز - به جز یکی دو شکل تازه جزم‌گرائی - نمی‌تواند مانع پیدائی مفهوم رئالیسم سوسیالیستی هنر شود که نه فرقه‌گراست و نه انحصارطلب.

وظیفه ارائه يك نظر عمیقاً رئالیستی واقعیت‌های اجتماعی جدید از دیدگاه ایدئولوژیکی (یعنی مارکسیسم لنینیسم) که چنین نظری را تسهیل می‌کند، بعید است که [این وظیفه] تعهدی بی‌آینده باشد، و هنوز راه درازی در پیش دارد. يك هنر واقعاً رئالیستی و سوسیالیستی هنوز می‌بایست آخرین حرف خود را درباره واقعیت اجتماعی جدیدی که در تکوین است، بزند. واقعیتی با سایه روشن‌ها، تعارض‌ها و مبارزه‌ئی حیاتی، همیشگی و هر از گاه دراماتیک میان کهنه و نو.

یکسان پنداشتن هنر و رئالیسم

وقتی آن مفهوم رئالیسمی را دور انداختیم که بهرونویسی یا تقلید واقعیت می‌پردازد و رئالیسمی را پذیرفتیم که نمی‌تواند جدا از قوانین عام زیبایی‌شناسی دوره‌های پیشین تاریخی باشد، بنابراین مسأله تعریف رابطه میان هنر و رئالیسم پیش می‌آید. اگر رئالیسم با اشکال متنوع تجلی خود یک شیوه شناخت انسان به وسیله خلق یک واقعیت جدید است، پس باید به پرسش‌های زیر پاسخ گوئیم: آیا رئالیسم قلمرو هنر را از میان می‌برد؟ آیا هر رئالیسمی، هنری یا هر هنری، رئالیستی است؟ آیا چیزی هست که از رئالیسم به پیش افتد یا به دنبال آن برود؟

یکی از پاسخ‌هایی را که در این مورد وجود دارد تحلیل می‌کنیم. گرایش‌هایی که وابستگی شدیدی به اصول صوری یا شکل‌گرایانه از خود نشان می‌دهند، مانند هنر آبستره یا سوررئالیسم، در مفهوم دقیق کلمه روش‌های هنری نیستند. وقتی که واقعیت، از شکل طبیعی‌اش خارج شد و شناخت‌پذیر شود وقتی این اصل انکار شود که هنر باید در جوهر زیبایی‌شناختی نفوذ کند، خلق یک نگاره (image) هنری غیرممکن می‌شود. آثاری که با این روش‌ها (فرمالیستی) تغذیه می‌شوند، در واقع در حاشیه قلمرو هنر باقی می‌مانند^(۷).

در دوران ما هر چیزی که با تعریف محدود رئالیسم منطبق نباشد - فوتوریسم، کوبیسم، اکسپرسیونیسم، سوررئالیسم و غیره - یکسره زیر عنوان کلی فرمالیسم جمع می‌شوند. این موضع‌گیری سکتاریستی و دگماتیستی، به سبب محدود کردن قلمرو هنر، به سبب نادیده گرفتن ماهیت خاص آن (برای این که ضابطه‌ئی صرفاً ایدئولوژیکی بر آن اعمال گردد) غیرقابل دفاع است. با توجه به سرشت ویژه هنر، به طرفداری از آثار هنری‌ئی که توسط جنبش‌های یاد شده به وجود آمده است و نویسنده، آن‌ها را از دنیای هنر بیرون می‌ریزد، ممکن است گفته شود:

(۱) آن‌ها شیوه‌های خاص نمایش یا عینیت بخشیدن به واقعیت

انسانی‌اند؛

(۲) آن‌ها واقعیت یا محصول جدیدی را نشان می‌دهند که آفریده

بشری است و انسان استعداد خلاقه خود را آزادانه در آن بیان کرده است، هرچند ممکن است آنها يك عملکرد شناختی را به مفهوم دقیق کلمه برآورده نسازند.

(۳) آنها به تکامل هنر تا آنجا کمک می کنند که نیاز - همیشه حیاتی هنر - به کشف اشکال و وسائل جدید بیانی برطرف گردد.

به کار بردن صرف ملاک ایدئولوژیکی یا سیاسی در مورد آثار هنری و بر این اساس انکار نقش هنری آنها، تنها می تواند به آن ملاک خدمت کند در حالی که به استناد گفته بسیار دقیق آنتونیو گرامشی: «يك هنرمند نمی تواند به يك جهان خاص سیاسی وابسته باشد و از آن جایی که شخصیت او اساساً هنری است، جهان سیاسی مورد بحث، در زندگی درونی او و در پهنه حیاتی که او عملاً در آن زندگی می کند هیچ نقشی نداشته، یا شاید بتوان گفت اصلاً وجود ندارد» (۸) و حتی مورد تردید کارآمدی این ملاکها را با دو «فاکت» می توان نشان داد:

(۱) هنر، در بخش گسترده خود در تضاد با ذوقها، ایده آلها، و ارزشهای بورژوائی، تکامل یافته است؛

(۲) پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، اشکال مهم جنبشهای هنری جدید یا پیشتاز، در پیوند ایدئولوژیکی و سیاسی با پیشتازان انقلابی، احزاب مارکسیست لنینیستی بوده است.

با تکرار آن چه در رابطه با کاربرد مکانیکی مفهوم انحطاط برای هنر و همراه با آن ساده انگاری رابطه میان هنر و ایدئولوژی قبلاً گفته شد، ما معتقدیم که گرایشهای غیر رئالیستی هنری را نمی توان با ایدئولوژی ارتجاعی بورژوازی امپریالیست یکی گرفت؛ و در عین حال یکی پنداشتن رئالیسم با ایدئولوژی طبقات مترقی و انقلابی نیز ممکن نیست. از طرف دیگر این درست نیست که فکر کنیم میان رئالیسم و آن چیزی که آوانگارد یا پیشتاز هنری می نامیم هیچ ارتباطی وجود ندارد یا می تواند که وجود نداشته باشد. تکنیکهای رسمی نوول جدید، نظیر تک گوئی درونی و گسستگی یا بازگشت پذیری زمان، که تا چند سال پیش بر طبق هنجارهای کلاسیک ساخته می شد، اکنون به گونه روزافزونی در نوول رئالیستی به کار گرفته می شود، این امر صرفاً مسأله نوآوریهای فرمالیستی یا صوری نیست، بلکه یکی از تغییرات ساخت شکل گرایی است که با تغییرات محتوا ضرورت یافته است، که این به نوبه خود نتیجه دگرگونیهای واقعیتهای انسانی است. تئورسین

مارکیست ایتالیائی کارلوسالیناری Carlo Salinari نیز به همین نتایج می‌رسد: «شکل نیز بی‌قاعده شده، از استحکام بیشتر و ملودی کم‌تر برخوردار می‌شود و نمی‌تواند از کشفیات فنی و پیشتاز اروپائی در زمینه نثر چشم‌پوشد» (۹).

داستان‌نویس جوان شوروی دانیل گرانین (Daniel Granin) نیز همین نیاز یعنی نیاز به تجربه را حس می‌کند: «من باید تشخیص بدهم که شخص اغلب از اهمیت خود دریافتنِ امکاناتِ خلاقیت عمیق‌تری در جهت بهره‌مندی از روش‌های نوول سنتی آگاه می‌شود. کشف روش‌های جدید ضروری است و من معتقدم که این چیزی جز روندی طبیعی نیست.» (۱۰)

بدون چنین جذب و ترکیب سودمند روش‌های جدید بیانی، شخصیت هنری چهره‌های برجسته هنر سوسیالیستی، در جریان تکامل خود از پیشرفت باز می‌ماند. مایاکوفسکی بدون فوتوریسم سیکوتروس (Siqueiros) بدون نقاشی مدرن، برشت بدون اکسپرسیونیسم، نرودا، آراگون یا الوار بدون سوررئالیسم نمی‌توانستند وجود داشته باشند. لذا رئالیسم تمام قلمرو هنر را به خود اختصاص نمی‌دهد و پدیده هنری‌ئی را که در خارج از هنر رئالیستی قرار گرفته نمی‌توان از قلمرو هنر جدا کرد.

زیبائی‌شناسی گئورگ لوکاج

در سراسر آثار زیبائی‌شناختی گئورگ لوکاج کم‌تر عبارتی می‌یابیم که محدودکننده فرمول‌بندی تزی باشد که هنر و رئالیسم را یکسان پندارد. هنر برای لوکاج یکی از اشکالی است که از طریق آن بشر می‌تواند واقعیت را منعکس کرده یا درک کند. او بر ضرورت تمایز قائل شدن میان بازتاب هنری و بازتاب علمی پافشاری می‌کند. و نقش بازتاب هنری را در مقوله ویژه‌اش، در روند بازتاب واقعیت، حد میانی‌ئی می‌داند که هم خاص و هم عام از آن فراتر می‌روند. نقش خاص هنر در عین حال در رابطه میان نمود و ماهیت متجلی می‌شود: در حالی که در شناخت علمی، ماهیت می‌تواند از لحاظ مفهومی جدا از نمود باشد، در هنر ماهیت، نمی‌تواند استقلال خود را جدا از نمود حفظ کند. بنابراین هنر یکی از اشکالی است که از طریق آن انسان، جهان و واقعیت را کشف می‌کند.

البته واقعیت در روند تغییر دائمی قرار دارد و از این رو نیازمند وسائل

متنوع بیان است. تاریخ‌گرایی (Historicity) واقعیت‌عینی، به‌نوبه‌خود حقیقت تاریخی‌ئی را بر ابزار بیان تحمیل کرده و بدین ترتیب تکامل واقعی هنر را تعیین می‌کند. باین همه آن چیزی که ما را قادر می‌سازد تا هنری را بزرگ بدانیم (که در عین حال دوام آن را توضیح می‌دهد) توانائی آن هنر در منعکس نمودن واقعیت و شدت و عمق دریافتش از جوهر واقعیت است. از این جاست که لوکاچ صریحاً نتیجه‌گیری می‌کند که هنر واقعی هنر رئالیستی است و رئالیسم معیاری است که با آن هر اثر هنری، قطع نظر از عصر آن و قطع نظر از مفهوم دنیائی که آن اثر می‌تواند نشان دهد، ارزیابی می‌شود. بنابراین در گفت‌وگو با روزنامه‌نگار چک آنتونین لیحم Antonin Liehm در سال ۱۹۶۴ گفت: «تمام هنرهای بزرگ هنرهای رئالیستی‌اند؛ و این وضعیتی است که از زمان هومر تاکنون به‌دلیل منعکس نمودن واقعیت توسط هنر وجود داشته است و به‌رغم تنوع بیکران ابزارهای بیان، ملاک انکارناپذیری برای تمام دوران‌های بزرگ هنری است.»^(۱۱) بدین ترتیب لوکاچ به‌طور قطعی حدود هنر بزرگ را تعریف می‌کند.

لوکاچ با استفاده از این تعریف با رئالیسم از ریخت افتاده (dematerialized) عصر استالینیستی و بیش از همه با هنر پیشتاز (منحط)، که به‌ویژه هراس Amgst کافکا، این «تجربه باشکوه مدرنیسم» نمونه خوبی برای آن است، مخالفت می‌کند. لوکاچ آن قدر نزدیک‌بین یا دگماتیک نیست که وجود پدیده‌هایی را که در قلمرو هنر قرار دارند انکار کند اما [از دیدگاه او] چنین پدیده‌هایی در محدوده رئالیسم قرار نمی‌گیرند. او دست‌آوردهای شکل‌گرایانه نوول جدید را می‌پذیرد و می‌پذیرد که کافکا تا اندازه‌ئی در واقعیت خویش نفوذ کرده است، اگرچه بر مبنای قضاوت لوکاچ این نفوذ «تنها نفوذی تک بعدی» است. خلاصه اگرچه لوکاچ به‌وجود هنر و ادبیات غیررئالیستی (بنابر اصطلاح خودش) اعتراف می‌کند، معتقد است که هنر واقعی - هنر معتبر، هنری که دوام خواهد آورد - هنر رئالیستی است.*

امتیازی که او برای رئالیسم انتقادی، با تمام نمونه‌های برجسته‌اش، بالزاک، گوته و تولستوی و همچنین برای رئالیسم سوسیالیستی - هنگامی که این رئالیسم از قید deformations از ریخت‌افتادگی‌های ذهنی‌گرایانه طبیعت‌گرایانه خلاص شده باشد - قائل می‌شود دقیقاً از برتری دریافت واقعیت‌شان سرچشمه می‌گیرد.^(۱۲) در جهان مارکسیستی، زیبایی‌شناسی لوکاچی نماینده سودمندترین تفسیر مفهوم هنر، به‌مثابه شکلی از شناخت

است، این زیبایی‌شناسی در مقام زیبایی‌شناسی واقعیت، ما را با تحلیل‌های نافذ و دریافت‌های وسوسه‌انگیز خود شیفته می‌سازد، اما با قرار دادن شروطی که [آن زیبایی‌شناسی] تنها با رئالیسم، به‌مثابه معیار ارزش، بتواند ارضاء شود، به‌یک زیبایی‌شناسی بسته و معیاری بدل می‌گردد.

از رئالیسم بسته تا رئالیسم بیکران

هنر نمی‌پذیرد که در محدوده رئالیسم محصور باشد یا کم‌تر در محدوده رئالیستی باقی بماند که از قوانین تصویری کلیسانی رنسانس (یا معیارهای رسمی‌نی که در ادبیات، گوته، بالزاک یا تولستوی نمونه‌های آن هستند)، فراتر نرود. رئالیسم به‌مثابه یک مقوله هنری از مرزهای تمام مکاتب جزئی رئالیسم فراتر گام می‌نهد،^(۱۳) بنابراین نمی‌تواند هیچ مرزی داشته باشد، زیرا همان طور که روزه گارودی خاطر نشان می‌کند: «تکامل واقعیت بشری هیچ حد و حصری ندارد.»^(۱۴) و اگر قرار است که رئالیسم، تکامل یافته و خود را گسترش دهد، باید فراتر از موضوع، فراتر از واقعیت عینی و بیکربندی‌های configurations واقعی‌اش برود. مسلماً هنگام خلق تصاویر، ما نمی‌توانیم رئالیسم و نقاشی تصویری (representational painting) را یکی بگیریم. نقاشی رئالیستی تنها با شکل‌های قابل رویت واقعیت خارجی، سروکار ندارد. رئالیسم واقعی هنگامی آغاز می‌شود که این صورت‌ها Figure یا شکل‌های مرئی، به‌نگرش درونی جهان بشری مبدل شود، که هنرمند قصد منعکس نمودن یا بیانش را دارد. بنابراین ما تأکید می‌کنیم که رئالیسم، با یک فراتر رفتن دیالکتیکی‌نی که صور و اشکال واقعیت را برای ارتقاء آن‌ها به سطح یک سنتز عالی‌تر، دوباره جذب کند، باید سد تصویری را در هم بشکند. اگر قرار است که رئالیسم چیزی بیش از نمایش صرف، یعنی اگر قرار است که تغییر شکل Transfiguration باشد، صورت واقعی، صورت خارجی مانعی است که باید بر آن فائق آمد. تغییر شکل transfiguration باید صورت را در طرحی انسانی قرار دهد.

رئالیسم باید خود را آن‌چنان بسط دهد که بتواند نه تنها ظاهر واقعیت - که با وفاداری به جزئیات و صورت خارجی تغذیه می‌شود - بلکه حتی بیش‌تر واقعیت عمیق و اساسی‌نی را منعکس کند که تنها با قرار دادن صور واقعی در متن یک طرح انسانی می‌تواند به‌دست آید. وفاداری نقاش تصویری

- نقاشی که با موضوع باقی می ماند، بدون این که از آن فراتر رود - در واقع وفادار نبودن به واقعیت است، زیرا دقیقاً این تغییر شکل موضوع است که به رئالیسم واقعی اجازه نزدیک شدن به واقعیت را می دهد. (منظور نقاشی‌ئی که عیناً تصویری از واقعیت عینی ارائه می دهد (representational painting).

رئالیسم با در هم شکستن سد تصویری‌ئی که با تغییر شکل transform دادن صورت انجام می شود نه با تسلیم شدن به آن، نه تنها [موجودیت] خود را از دست نمی دهد بلکه به تثبیت خویش می پردازد، بنابراین به عنوان يك رئالیسم همیشه تکامل یابنده‌ئی نمودار می شود که نیازی به در بر گرفتن کلیت پدیده هنری ندارد، برای دفاع از يك رئالیسم واقعی بدون مرز مانند آن رئالیسمی که گارودی پیشنهاد می کند^{۱۵}، ضرورتی ندارد که هر هنری، از جمله هنر انتزاعی را تجویب آن بدهیم. ما با قرار دادن تمام پدیده‌های هنری زیر مقوله رئالیسم، یا، با نگرش از این چشم انداز، با یکی کردن هنر و رئالیسم، چه سودی می بریم؟ برای تشخیص وجود غیرقابل انکار هنری که نه از صورت استفاده می کند و نه نقشی تزئینی را انجام می دهد - هنری که با نقاشی آب رنگ مشهور کاندینسکی در سال ۱۹۱۰ آغاز شد - هنری که بر حضور صریح بشری گواهی می کند - هم چنان که تمام پدیده‌های هنری، از جمله تزئینی چنین می کند - بدون این که لازم باشد هر يك از مشخصات رئالیسم را بر شمریم، تنها بر مبنای آنچه قبلاً متذکر شدیم، می توان گفت رئالیسم دربرگیرنده شیوه سه گانه نمایش واقعیت است: نمایش واقعیت خارجی (اشکال، صور واقعی) که با آن يك واقعیت جدید (کار هنری) آفریده می شود، اساساً منعکس کننده و نمایش دهنده واقعیت انسانی است. هم رئالیسم و هم غیر رئالیسم واقعیات هنری است. هر يك کارکردهای متفاوتی را انجام می دهد، - از جمله کارکردی ایدئولوژیک - هر يك نیازهای انسانی متفاوتی را ارضا می کند و هر يك از وسائل مختلف نمایشی استفاده می کند. اما در عین حال هر کدام دام‌های خاص خودش را دارد: در حالی که توسل به اشکال واقعی می تواند به صحرای سرد و بی حالت ایوزنتاسیونالیسم (تقلید از واقعیت) منجر شود، بریدن کامل از اشکال و صور دنیای واقعی نیز می تواند به انجماد و یکنواختی بیانجامد که ابستراکسیونالیسم هندسی (تجردگرایی هندسی) ما را بدان دچار می سازد، یکی از نقاشان معاصر، جین بازن (Jean Bazein)، که آثارش در مرز آبستره قرار دارد، بر خطرات مهلك بریدن کامل از جهان خارج تأکید می کند:

«ما نمی‌توانیم جهان خارج را چنان که گویی ردای بسیار سنگینی است، دور بیاندازیم ... انکار سیستماتیک جهان خارج به انکار خود می‌رسد؛ یعنی در واقع شکلی از خودکشی است.»^(۱۶) اما خطراتی که هم رئالیسم و هم هنر آبستره را احاطه می‌کند، این واقعیت را بی‌اعتبار نمی‌کند که هر دوی آنها، بدون این که یکی در دیگری حل شود، گواه بر زندگی خلاق بشری است.

هنر به مثابه آفرینش

بنابراین بگذارید رئالیسم، بدون این که درهای خود را به روی سایر پدیده‌های هنری ببندد، یا برعکس، جذب آنها شود، مرزهای خود را گسترش دهد، و بگذارید تا در جست‌وجوی سطح عمیق‌تر و اصلی‌تر هنر باشیم، سطحی که هنر را با یک گرایش جزئی - رئالیستی، سمبولیستی، آبستره و غیره - یکی نمی‌کند، یا تکامل خود را به شکل انعطاف‌ناپذیری محدود نمی‌سازد، سطحی که ما را قادر می‌سازد هنر را در کلیتش، به مثابه فعالیت اساسی بشری درک کنیم. فقط بدین طریق است که می‌توانیم، از نقطه نظر مارکسیستی، از محدودیت‌های یک مفهوم صرفاً ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی یا شناختی هنر اجتناب ورزیم.

هنر مسلماً دارای یک محتوای ایدئولوژیک است، اما تنها تا بدان اندازه که ایدئولوژی با یکی شدن در واقعیت جدید کار هنری، هستی کاملاً مستقل خود را از دست بدهد. یعنی مسائل ایدئولوژیک مربوطه‌تی را که هنرمند انتخاب می‌کند، می‌بایست به شکلی هنری حل شوند. هنر در عین حال می‌تواند دارای کارکردی شناختی باشد که جوهر واقعی را منعکس نماید؛ اما این کارکرد می‌تواند تنها با خلق یک واقعیت جدید انجام پذیرد و نه بارونویسی یا تقلید واقعیت موجود، به بیان دیگر مسائل شناختی مورد نظری را که هنرمند انتخاب می‌کند می‌بایستی به شکلی هنری حل شوند. فراموش کردن این موضوع - یعنی پائین آوردن هنر تا سطح ایدئولوژی یا تا سطح یک شکل محض شناخت - فراموش کردن آن است که کار هنری، پیش از هر چیز آفرینش است و تجلی‌نی از نیروی خلاقه بشری. محدودیت‌های مفهوم هنر، که قبلاً بررسی شد، در ناتوان بودن از درک این مسأله است.^(۱۷)

از دیدگاه زیبایی‌شناسی واقعی، اثر هنری به خاطر حیات خود نه وابسته

به ایدئولوژی‌ئی است که به آن الهام می‌بخشد، و نه وابسته به کارکرد منعکس کردن واقعیت؛ اثر هنری به وسیله خود و با واقعیت خود است که زندگی می‌کند، هر اثر وقتی با واقعیتی در آمیزد که آن را بیان یا منعکس می‌کند، يك اثر هنری اساساً خلاق انسانی است و حیات آن اثر به واسطه نیروی خلاقه‌ئی که آن اثر بدان صورت خارجی می‌بخشد. يك چنین دیدگاهی به ما اجازه می‌دهد که تکامل تاریخی هنر را به مثابه روند نامحدودی ببینیم که می‌تواند در چارچوب جنبش تعیین شده‌ئی محصور باشد. ملاک ایدئولوژیکی یا جامعه‌شناختی، قانون تکامل ناموزون هنر و جامعه را نادیده می‌گیرد. آن‌هائی که از هنر برتر و پست یا از هنر متمدنی و منحط صحبت می‌کنند، ماهیت ویژه خلاقیت هنری را که تجلی نیروی خلاقه بشری است، فراموش می‌کنند. ملاک رئالیستی بر کارکرد شناختی هنر تأکید می‌کند، از آن کارکردی حرف می‌سازد و از کارکردهای دیگر هنر که از لحاظ تاریخی می‌تواند انجام شود و انجام شده است، چشم‌پوشی می‌کند، ملاک رئالیستی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که هنر، به مثابه يك محصول انسانی، نه فقط انسان را نشان داده یا منعکس می‌سازد، بلکه در عین حال به آن هستی و عینیت می‌بخشد، مسلماً، حضور انسانی خاصیت انحصاری آثار هنری و طبعاً خاصیت انحصاری يك گرایش جزئی در هنر نیست. اگر همانطور که مارکس گفت تکنولوژی آغازی باشد بر نیروهای اساسی بشر، ما حتی دلیل بیش‌تری داریم که چنین چیزی را برای هنر بگوئیم، حال این هنر خواه هنر تزئینی، سمبولیستی یا رئالیستی باشد خواه آبستره... هنر به دلیل آن که آشکارا يك شکل برتر آفرینش، يك گواه استثنائی بر هستی خلاق است، انسانیت در هر اثر هنری حضور می‌یابد. بدین معنا انسان در Coatfucie ماقبل کلمبیائی به همان گونه حضور دارد، که در کفش‌های دهقانان ون‌گوگ یا در مسیح دوئو. Rouaul و یا در سیب اثر سزان. سازمان رنگ‌ها و شکل‌ها، از بیان توانائی خلاقه بشر باز نمی‌ایستد، حال خواه به ترسیم يك صورت انسانی یا يك سنگ پردازد، خواه يك درخت، یا حتی نگاهش به واقعیت خارجی به کم‌ترین اندازه ممکن باشد. در گذار از هنر تصویری (تقلیدی) representional به هنر غیر تصویری انسان مفقود نمی‌شود؛ آنچه که اتفاق می‌افتد این است که روند انسانی شدن، این صفت مشخصه هنر، از راهی متفاوت جریان می‌یابد. بدین علت است که در صحبت از غیر انسانی شدن هنر در جایی که صحنه خلاقیت واقعی است، هیچ معنائی وجود ندارد، غیر انسانی شدن هنر - از خودیگانگی‌اش - می‌بایستی نفی خود آن،

محروم شدن از عینیت‌یابی یا حضور واقعیت انسانی باشد. ما با تأکید بر حضور انسانی در هنر - چه هنر رئالیستی چه غیر رئالیستی - به عمیق‌ترین و اساسی‌ترین سطح آن توجه داریم: به کیفیت يك شکل خاص خلاقیت آن. ریشه‌های این ایده را در یکی از آثار دوره جوانی مارکس، دست‌نویس‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، می‌توان یافت. برای دست یافتن به يك چنین نتیجه‌نی باید، چون مارکس، بر این ایده فائق آمد که هنر و کار فعالیت‌های اقتصادی هستند، ایده‌نی که یا از عدم توانائی دیدن خصلت خلاقه کار (فعالیتی اجباری و مزدوری از نقطه نظر کانت) و محروم ساختن آن از قلمرو آزادی، منجر می‌شود و یا از رساندن کار به يك مقوله صرفاً اقتصادی، بدون درک رابطه آن با انسان و با هستی انسانی (برطبق نظر آدام اسمیت و دیوید ریکاردو کار، تولید کالاهای مادی و اساسی تمام ثروت مادی است).

هگل وجه اشتراك هنر و کار را، هر چند به شیوه‌نی ایدئالیستی، درک کرد (نگاه کنید به پدیده‌شناسی روح، درباره نقش کار در تکامل بشر، یا انسان به مثابه محصول کار خود) اما نخستین کسی برای اولین بار به وضوح دید که رابطه میان هنر و کار بر خصلت خلاقه مشتركشان قرار دارد، مارکس بود. در نتیجه مارکس این خصلت خلاقه را نه فقط چون مقوله‌نی اقتصادی (سرچشمه ثروت مادی) بلکه به مثابه مقوله فلسفی دوگانه‌نی (سرچشمه ثروت و نکبت بشری) در نظر می‌گرفت.

این ایده که هنر فعالیتی است که با گسترش جنبه مثبت کار، توانائی خلاقه بشر را می‌نمایاند، اجازه می‌دهد که مرزهای هنر گسترش نامحدودی بیابد، بدون این که به هیچ اسم خاصی محدود شود. با وجود آن که اثر هنری می‌تواند متنوع‌ترین کارکردها - کارکرد ایدئولوژیکی، آموزشی، اجتماعی، نمایشی، شناختی، تزئینی و غیره - را انجام دهد، همانطور که در سراسر تاریخ هنر انجام داده است، این کارکردها را تنها، به مثابه يك موضوع آفریده شده توسط بشر می‌تواند انجام دهد. قطع نظر از درونی بودن یا خارجی بودن واقعیتی که اثر هنری به آن اشاره دارد، اثر هنری يك آفرینش بشری، يك واقعیت جدید است. کارکرد اساسی هنر، با آفرینش‌های خود، گسترش و غنا بخشیدن به واقعیتی است که پیش از این با کار بشری انسانی شده است.

ایده هنر به مثابه آفرینش مانعی است در راه ایجاد ملاک‌های صوری‌نی که می‌تواند برای هر کار هنری آینده به کار رود. با استوار ساختن خود بر این

سطح اساسی، می‌توانیم از فرو افتادن در این ایده بسته و دگماتیکی هنر احتراز کنیم. اگر آفرینش، اساس هر هنر واقعی است، پس ما نمی‌توانیم جلوی هیچ يك از گرایش‌های جزئی هنر را بگیریم؛ از این رو رئالیسم نمی‌تواند هیچ انحصاری بر آفرینش داشته باشد. اما اگر ما قطع رابطه کردن با واقعیت مرئی را تنها محرك خلاقیت بدانیم، می‌بایستی به خلق دگماتیسم جدیدی کشیده شده باشیم. در عین حال تئوری‌ئی که با امپرسیونیسم شروع شد و رشد امانت نقاش را به واقعیت خارجی پیشرفتی می‌داند در جهت دست یافتن به ماهیت واقعی خلاقیت هنری، فراموش می‌کند که يك نقاشی واقعاً رئالیستی همیشه آفرینندگی است. هنر رئالیستی نه به دلیل توسل جستن به واقعیت خارجی، بلکه پیش از هر چیز به دلیل این که می‌تواند شکل‌ها و صورت‌های واقعی را آنچنان نظام بخشد که در رابطه با انسان قرار گیرند، سزاوار این نام است. آفرینش واقعی به همان اندازه مخالف با بیان مستقیم و بی‌شکل است که مخالف با تقلید و رونویسی؛ از سوی دیگر، این آفرینش از نمایش شکل گرفته و سازمان یافته - برای مثال نمایش ایدئولوژیکی - بیش از استفاده صور واقعی جلوگیری نمی‌کند. نمایش فی‌نفسه آفرینش را تشکیل نمی‌دهد، اما الغای آن تضمین ضروری یا شرط کار خلاقه نیست. کسانی که به این گونه می‌اندیشند، خود را در وضعیتی مشابه وضعیت کبوتر مشهور کانت خواهند یافت که می‌پنداشت اگر به خاطر مقاومت هوا نبود می‌توانست که با آزادی کامل پرواز کند.

این نظر که هنر به مثابه آفرینش، نیازمند يك طرز برخورد بی‌عیب و نقصی با واقعیت (امانت به اشکال و صور واقعیت یا فاصله گرفتن از آن) نیست؛ بیش از هر چیز به رابطه میان هنر و وجود انسانی تأکید می‌کند. بشر در روند تغییر شکل دادن و انسانی کردن واقعیت، خود را ارتقاء داده و اثبات می‌کند، و هنر این نیاز را آورده می‌کند. به این علت است که چیزی به نام «هنر برای هنر» نمی‌تواند وجود داشته باشد، هنر تنها به وسیله بشر و برای بشر است که می‌تواند وجود داشته باشد. از آن جا که بشر اساساً هستی خلاق است برای آن که تثبیت شدن خود، خلاقیت خود، یعنی انسانیت خود را احساس کند، به آفرینش آثار هنری می‌پردازد.

این نظر پرباری که در زیبایی‌شناسی رایج مارکسیستی در حال پیشرفت است، تنها با ارزیابی مجدد این نظر مارکس که هنر و کار دو قلمرو اساسی زندگی بشری هستند، به انجام می‌رسد. نظریه هنر به مثابه يك شکل جزئی کار

خلاق، مانع به رسمیت شناختن کارکردهای ایدئولوژیکی یا شناختی امکان پذیرش نمی‌شود، اما در عین حال هنر را تا سطح محتوای ایدئولوژیکی یا ارزش شناختی‌اش نیز پائین نمی‌آورد. رساندن هنر به سطح ایدئولوژی و دیده بستن بر بُعد اساسی آن یعنی بُعد خلاقه آن است؛ و هنر را تنها به مثابه يك شکل منعکس‌کننده واقعیت دانستن، ناتوان ماندن از درک خصلت اساسی آن است: محصول هنری واقعیت جدیدی است که پیش از هر چیز دیگر، گواه بر حضور نوع بشر به عنوان آفریننده است.

۶. آ. ی. - یگوروف، Artye Sociedad (مونه ویدئو، ۱۹۶۱).
۷. Ensayos de estetica marxista - Leninista ترجمه و ویرایش ویدال دوگت (مونه ویدئو) ص ۱۹۹.
۸. آنتونیو گرامشی Letteratura e vita nazionale، در opere، جلد ۶ (تورین: Einaudi، ۱۹۴۷-۷۱).
۹. عبارتی که جیری‌هایک در کنفرانس نویسندگان اروپایی که از پنجم تا هشتم اوت ۱۹۶۳ در لنینگراد برگزار شد، بیان کرد، در Esprit، شماره ۳۲۹، ص ۳۹.
۱۰. دانیل گرانین، همانجا، ص ۷۸.
۱۱. Lanouvellecritique، شماره‌های ۱۵۶-۱۵۷ (ژوئن و ژوئیه ۱۹۶۴).
۱۲. گئورگ لوکاچ، رئالیسم در عصر ما (نیویورک: هارپرودو، ۱۹۶۴). ضمناً نگاه کنید به «مقدمه‌ئی بر زیبایی‌شناسی مارکسیستی» مجلد سه ماهه مجارستان جدید، شماره ۴۷.
۱۳. استفان موروسکی، «رئالیسم به مثابه يك مقوله هنری»، internationales - Recherches (پاریس)، شماره ۳۸ (ژوئیه - اوت ۱۹۶۳) صفحات ۶۲ و ۵۳.
- Stefan. Morawski.
۱۴. روزه‌گارودی، ماتریالیسم فلسفی و رئالیسم هنری، اروپا، شماره‌های ۴۲۰ - ۴۱۹، ص ۳۳۵.
۱۵. روزه‌گارودی، D'un realisme Sansrivages; Picasso, Saint-Johnperse, Kafka (پاریس ۱۹۶۳).
۱۶. ج. بازن Bazaine
- (پاریس ۱۹۵۳) "Notessurla peinture d'aurd'hui" in Walter Hess, ed', Documentos para la comprension de la pintura moderno pintura moderno
- ص ۱۵۶ (بونوس آیرس ۱۹۵۹)
۱۷. این محدودیت‌ها در آثار اولیه من درباره زیبایی‌شناسی وجود دارد: تز دکترای من: Sobreeel realismo Socialista, (1955) Cociemciay realidad en laobra dearte
- در Mestras ideas (بروکسل)، شماره ۳ و ۱۹۵۷ با شروع مطالعه خود در مورد «ایده‌های زیبایی‌شناختی دستنویس‌های اقتصادی و فلسفی مارکس» (۱۹۶۱)، کوشیده‌ام تا زیبایی‌شناسی مارکسیستی را با پراکسیس اندیشه‌های مارکس هماهنگ سازم.

کارل لیدن

ترجمه

غلامحسین میرزا

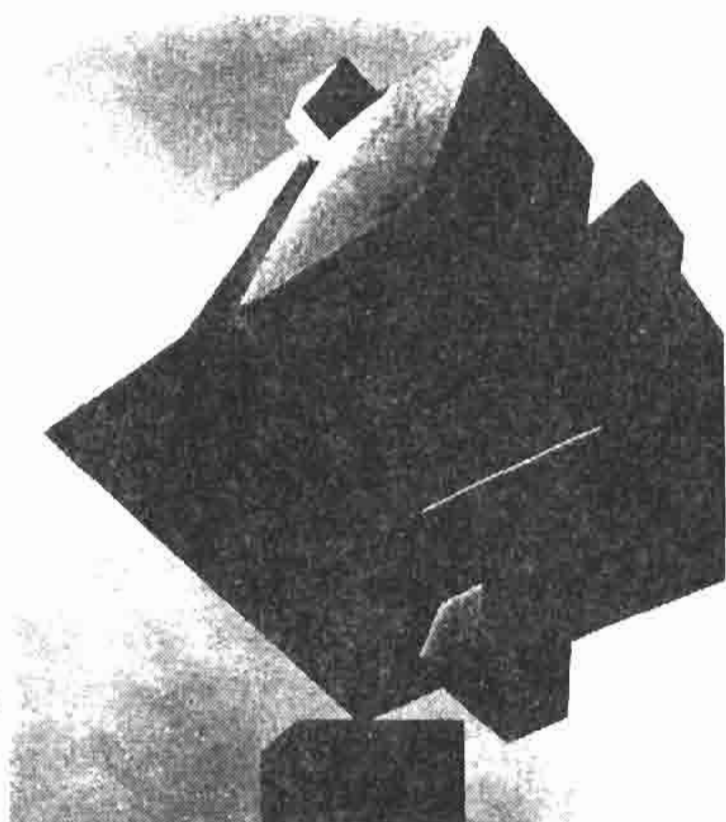
صالح

سیاست

در

خاورمیانه

۲



تقاضای روزافزون برای تحقق آزادی و ارزش‌های وابسته به آن مانند مشارکت، برابری و عدالت در جهان معاصر با مشکلاتی مواجه بوده است. یا باید آزادی را با اعمال قدرت حفظ کرد و یا توانایی سرکوب آن را داشت. برآوردن تقاضاها معمولاً از طریق افزایش نهادهای سازمانی و اعمال روش‌ها و نمادهای حکومتی جدید باید انجام گیرد، که معمولاً به مفهوم تمرکز و مرکزیت «قدرت» تلقی می‌شود و از ریشه درآوردن روابط موجود و جایگزین کردن مدل‌های ابداعی. نیروهای نوسازی همراه با رهبران مرفعی با استفاده از روش‌های پیچیده برای کنترل، لزوماً قادر به افزایش امکانات خود برای پاسخ‌گویی به تقاضاها و استقرار امنیت است. همچنان‌که قادرند از طریق به‌کار گرفتن وسایل سرکوب تقاضاها را فرو نشانند. اشتیاق برای مشارکت، برابری، بهره‌گیری از فرصت‌ها و عدالت ممکن است به‌بانه «حفظ امنیت» با استفاده از تکنولوژی پیش‌رفته سرکوب به‌بهترین وجهی در نطفه خفه شود. در چنین صورتی تقاضاها محدود می‌شود و به اصطلاح در بطری سر بسته قرار می‌گیرند. استقرار امنیت با بهره‌گیری از روش‌های خشن مقدمه‌نیست بر خشونت اجتماعی و شورش. ضمن آن که بی‌توجهی به امنیت، باعث

آنارشی و تسلط هرج و مرج بر جامعه می‌شود. چنین جامعه‌ئی در صورت فقدان نهادهای بنیادی و رهنمودهای مبتنی بر اقتدار به شکل انفجار آمیزی به سوی تجزیه کشیده می‌شود.

آلموند و پاول مبادله آزادی و امنیت در بعضی جوامع را از طریق ارائه نمادهای سه گانه مورد تحلیل قرار می‌دهند.

الف - جوامعی که شهروندان آن در سطح وسیعی از آزادی و امنیت بهره‌مندند. چنین جوامعی از لحاظ فرهنگی يك دست و دارای مذهب و قومیت واحدند. هرچند که وجه مشخصه این جوامع پائین بودن میزان تنش اجتماعی است ولی تأکید بر افزایش سطح آزادی و گرایش به سوی امنیت بیش‌تر مانند پاندول ساعت در نوسان است. در خاورمیانه، ممالکی که در پی رسیدن به این گونه جوامع‌اند عبارتند از: ترکیه، اسرائیل، مصر، تونس، لیبی و الجزایر. البته بومدین در الجزایر و قذافی در لیبی با اعمال قدرت، بیش‌تر گرایش به حفظ امنیت دارند در حالی که انورسادات در مصر و بوریقیه در تونس تأکید بیش‌تر بر آزادی می‌کنند.

ب - در این جوامع اختلافات قوی و تنش‌های طبقاتی به حدی عمیق است که نوسان تمایلات بین استقرار امنیت و دست‌یابی به آزادی در نهایت به هرج و مرج منتهی می‌شود. زمانی که آزادی فرا می‌رسد - هرچند کوتاه مدت - جامعه به جنگ داخلی گرفتار و امنیت به کلی محو می‌شود، و علی‌رغم تعداد بی‌شمار قربانیان و شهیدان راه آزادی، امنیت دور از دسترس قرار می‌گیرد (۱). لبنان با حرکتی عمودی و افقی متأثر از مذاهب و تضاد طبقاتی نمونه چنین جامعه‌ئی است. دیگر ممالک خاورمیانه که بالقوه دارای چنین خصوصیتی هستند عبارتند از عراق، سوریه و سودان. در عراق همیشه طیفی از خشونت و هرج و مرج باعث روی کار آمدن رژیم‌هایی شده است که مدعی استقرار امنیت بوده‌اند.

ج - جوامعی هستند که خشونت و فشار بر آن‌ها مسلط است. همه آن‌ها گرفتار نوعی «کاربرد وسیع روش‌های تروریستی حتی علیه مقامات رسمی حکومتی‌اند. هدف از اعمال چنین روش‌هایی نه آگاه کردن شهروندان به آزاد نبودن احزاب، سانسور کامل وجو پلیسی که آزادی را اخته کرده‌اند، بلکه غرض دست‌یابی به امنیت محدود است، و کوتاهی رژیم‌های این جوامع در کنترل چنین اقداماتی موجب تحلیل امنیت شهروندان می‌شود» (۲). ایران و عراق از جمله آن کشورهای خاورمیانه‌اند که از هر نظر دارای ویژگی‌های

نمونه «ج» اند. هرچند که این دو دولت از نظر ساخت سیاسی و ایدئولوژیکی اساساً با یکدیگر اختلاف دارند، ولی هر دو آزادی را فدای رهبری از مرکز جلوه داده‌اند، عربستان سعودی، عمان، اردن و مراکش که حکومت‌های سلطنتی دارند نمونه‌های دیگر این دسته از کشورهای خاورمیانه‌اند، و سودان یا سوریه نمونه نظام‌های جدید سلطه جو در این طبقه‌بندی. جدال بین تمایل رژیم‌ها جهت کنترل از یک طرف و تقاضای توده‌ها برای آزادی و مشارکت از طرف دیگر باعث تغییرات دائمی در جوامع خاورمیانه می‌شود. جوامع از شکلی به شکل دیگر استحاله می‌یابند. الجزایر به‌عنوان مثال در زمان تسلط فرانسویان نمونه جامعه‌ئی از نوع «ج» بود. بعد از انقلاب - در طول حکومت بن بلا - به یک دولت دچار هرج و مرج از نوع «ب» مبدل شد، و بالاخره رژیم حواری بومدین توانست بین خواست توده‌ها و اقتدار مرکزی تعادل برقرار سازد. در الجزایر بی‌شبهه کنترل رژیم مقدم بر آزادی‌های مدنی است، با این حال تأکید بر مشارکت سیاسی، آموزش عمومی و عدالت اجتماعی در سراسر کشور احساس می‌شود.

هر یک از انواع سه‌گانه جوامع یادشده از نظر اتکاء بر ویژگی‌های خود به‌پذیرش تغییراتی ملزمند. در ایران - در دوران حکومت طولانی شاه - که فشاری خردکننده، سراسر مملکت را فرا گرفته بود گاه آزادی نسبی (!) هم وجود داشت. مثلاً قبل از سرکوب توده‌ها توسط پلیس که از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۶ ادامه داشت، یعنی سال‌های بین ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳. همین طور در سال ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ تا قبل از استقرار حکومت نظامی. در مصر چه در زمان ناص و چه در دوران سادات به اقتضای سیاست داخلی و روابط بین‌الملل، سخت‌گیری و نرمش روش‌هایی بود که حکومت آن را تجربه کرده است. مثال‌های فوق حاکی از ظرافت دیالکتیکی فرایند توسعه سیاسی است، که تحقق آن به‌صورت نوسازی همه جانبه ظاهر می‌شود، و نحوه پویائی آن می‌تواند باعث توسعه یا توقف و کندی توسعه سیاسی شود. رشد سریع اقتصادی و تکنولوژیک موجب افزایش نیازمندی‌های مردم می‌شود. در عین حال قدرت و امکانات رهبران سیاسی برای کنترل و تحت تأثیر قرار دادن مردم روبه‌فزونی می‌نهد. رهبران و گزیدگان خاورمیانه به‌منظور در اختیار گرفتن عوامل قدرت ساز و بهره‌برداری از منابع با ارزش ضمن طرح برنامه‌های گوناگون، از نظر سیاسی متوسل به روش‌های سلطه‌جویانه می‌شوند. روشی که به‌مرور به سرکوب و اعمال شیوه‌های ستمگرانه ختم می‌شود.

در نتیجه امکانات آن‌ها در اجرای توسعه سیاسی تحلیل می‌رود. تمرکز و سازمان سازی متقدم بر مشارکت می‌شوند. از طرف دیگر اگر آن‌ها سیاست و روش‌های معتدل و غیر متمرکز را پیش بگیرند امکان توسعه و نوسازی را از دست می‌دهند و جامعه درگیر تضادهای مذهبی، قومی و طبقاتی می‌شود. همان طور که در جدول یک مشاهده می‌شود، فرایند توسعه کوره راهی است بین خشونت و ثبات بی‌قانون. ایجاد تعادلی ظریف بین امکانات و تقاضاها می‌تواند حاکی از گذار به سوی نوعی فزاینده باشد. لازمه برآوردن تقاضاهای جدید افزایش امکانات است. دو عاملی که پایه‌های دیالکتیک توسعه را تشکیل می‌دهند. با این حال آتش نوسازی همچنان جرقه می‌پراکند. پیچیدگی فرایند توسعه در تناوب و تغییر تعادل بین تقاضاها، امکانات و مسئولیت‌ها نهفته است.

هر نوع ارزیابی توسعه سیاسی به علت فرایند نوسازی که مبشر انجام تغییرات بنیادیست مشکل است. در حقیقت اکثر نظام‌های سیاسی ضمن حفظ انگاره‌های سیاسی خود می‌توانند مروج نوسازی باشند. در چنین نظام‌هایی افزایش تقاضاهای اجتماعی - سیاسی بنیادی معمولاً بیش از حد تحمل گسترش می‌یابد، که نتیجه آن انقلاب و ناآرامی است. مشکل اساسی سیاست خاورمیانه در شکاف روبه‌افزایش بین تقاضاهای سیاسی در جهت مشارکت و عدالت و میزان توانایی برآوردن نیازها نهفته است. گاهی اوقات - هرچند جزئی - این مشکل با برطرف کردن نیازهای مادی و حیاتی مردم تخفیف می‌یابد. در این جوامع نوسازی نقش آرام کننده دارد. و لزوماً در درازمدت باید به حدی امکانات افزایش یابد که به‌طور پی‌گیر و اساسی پاسخ‌گوی تمام نیازمندی‌های سیاسی و اجتماعی گروه‌ها و طبقات باشد.

نوسازی در خاورمیانه

در هیچ نقطه‌ئی از جهان نیروهای نوسازی شتاب خاورمیانه را ندارد. رشد فنی توسعه صنعتی، گسترش شگفت‌انگیز حمل و نقل، ارتباطات و خانه‌سازی سراسر منطقه را فرا گرفته است. نشانه دیگر فرایند نوسازی در خاورمیانه افزایش توان نظامی آن است. مالکی مانند اسرائیل، ایران و عربستان سعودی از لحاظ مخارج نظامی در رأس کشورهای جهان قرار دارند (۳). آخرین تکنولوژی پیچیده نظامی که تا کنون ابداع شده است در

اختیار این ممالک است، هزینه سرانه مخارج نظامی اسرائیل در قیاس با ممالک دیگر جهان سه برابر بیش تر است.

از نظر کمیت در زمینه های بهداشتی و تعلیم و تربیت خاورمیانه رشد غول آسایی داشته است. هزاران ساختمان جهت مدارس جدید، مراکز درمانی و بیمارستان ها در سراسر خاورمیانه بنا شده است. جمع تعداد محصلین مدارس، دبیرستان ها و آموزشگاه های عالی که در شانزده کشور خاورمیانه در سال ۱۹۵۰ کم تر از ۵ میلیون نفر بود، در سال ۱۹۶۵ به ۱۶ میلیون - بیش از سه برابر، در سال ۱۹۷۳ به ۲۷ میلیون و در ۱۹۷۸ به ۴۰ میلیون افزایش یافته است. یعنی هشت برابر سال ۱۹۵۵.

(به هزار نفر)

نام کشور	دبستان		دبیرستان		آموزشگاه های عالی	
	۱۹۶۵	۱۹۷۳	۱۹۶۵	۱۹۷۳	۱۹۶۵	۱۹۷۳
افغانستان	۳۵۸	۶۲۱	۳۴	۱۷۰	۳/۵	۹/۴
الجزایر	۱/۳۵۸	۲/۴۰۹	۹۵	۳۸۴	۸/۱	۳۰/۱
مصر	۳/۴۵۰	۴/۰۹۷	۸۱۹	۱/۷۱۰	۱۷۷/۱	۳۵۱/۵
ایران	۲/۴۱۲	۳/۶۴۶	۶۳۷	۱/۷۷۸	۳۶/۷	۱۲۳/۱
عراق	۹۷۸	۱/۴۰۹	۲۴۱	۴۰۵	۲۸/۴	۶۵/۵
اسرائیل	۴۵۰	۵۲۷	۶۶	۱۴۹	۳۵/۹	۷۰/۴
اردن	۲۹۵	۳۵۳	۹۹	۱۲۶	۳/۲	۸/۲
کویت	۵۰	۹۴	۲۹	۶۰	۴	۵/۳
لبنان	۳۵۴	۴۹۸	۸۲	۱۷۴	۲۰/۳	۴۴/۳
لیبی	۱۹۰	۴۸۹	۲۳	۱۰۷	۱/۹	۹/۶
مراکش	۱/۱۱۶	۱/۵۰۶	۱۹۵	۴۳۳	۹	۲۵/۵
عربستان سعودی	۲۶۱	۵۷۱	۲۴	۱۴۸	۱/۹	۱۴/۹
سودان	۴۲۷	۱/۰۸۳	۹۰	۲۳۱	۷/۷	۲۰
سوریه	۷۰۷	۱/۱۰۳	۱۸۳	۴۰۸	۳۲/۷	۵۱/۸
تونس	۷۴۴	۹۱۰	۱۰۴	۱۹۷	۶/۲	۹/۲
یمن	۶۹	۱۷۹	۲	۱۴	-	-
جمع	۱۳/۲۰۹	۱۹/۴۹۵	۲/۷۲۳	۶/۴۹۴	۳۷۳	۸۳۹/۸۰

نوسازی در خاورمیانه پس از چهار برابر شدن قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ شتاب تندتری داشته است. از قبل این افزایش بها وسایل و منابع عظیمی - به ویژه در بخش نوسازی انرژی - در اختیار کشورهای خاورمیانه قرار گرفت. در سال ۱۹۷۰ درآمد حاصل از فروش نفت هشت کشور عمده ۱۴۵

تولیدکننده نفت کم‌تر از ۴ میلیارد دلار بود. در حالی که در سال ۱۹۷۴ به بیش از ۸۲ میلیارد دلار افزایش یافت. بررسی‌های بانک ناسیونال شیکاگو در ۱۹۷۷ نشان می‌دهد که جمع موجودی دولت‌های کویت، قطر، امارات متحده عربی و عربستان سعودی در طول سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۸۱ بالغ بر ۲۲۹ میلیارد دلار خواهد بود. درآمد عربستان از محل ذخائر ارزی در سال ۱۹۷۶ از ۵۹ میلیون دلار به ۳/۸۰۰ میلیون دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۸۱ به مبلغ سرسام‌آور ۱۰/۰۰۰ میلیون دلار خواهد رسید. و این ثروتی است که می‌توان بابت پیش‌پرداخت خرید کلی نوسازی تأدیه کرد. ثروت طبیعی موجود در خاورمیانه سال‌های سال فرایند نوسازی درین منطقه را می‌تواند ممکن سازد. گاهی اوقات فراموش می‌شود که خاورمیانه علاوه بر ذخائر نفتی دارای منابع سرشار دیگری نیز هست. مثلاً ایران صاحب دومین ذخائر گاز طبیعی جهان است. و فقط اتحاد جماهیر شوروی از این لحاظ بر ایران برتری دارد. عربستان و الجزایر نیز دارای منابع عظیم گاز طبیعی‌اند. یکی از بزرگ‌ترین معادن مس جهان در ایران کشف شده است. ترکیه بزرگ‌ترین تولیدکننده تنگستن دنیاست و دومین مقام را در تولید کروم دارد. ترکیه و عراق صاحب معادن سرشار ذغال سنگ و سنگ آهن‌اند. مراکش ۹۰٪ فسفات موردنیاز جهان را صادر می‌کند. تونس و اردن نیز صاحب منابع قابل ملاحظه فسفات‌اند. کشورهای خاورمیانه می‌کوشند از محل درآمدهای نفتی به‌اکتشاف و تولید سایر منابع سرشار و با ارزش خود پردازند. نوسازی سریع موجب توجه بیش‌تر ممالک خاورمیانه به این منابع گرانبها شده است.

گاهی نتیجه بررسی ارقام و اطلاعات فریبنده مانند «درآمد سرانه ناخالص ملی» (۲۴) منجر به تحریف نوسازی می‌گردد. تولید سرانه ناخالص ابوظبی به‌عنوان مثال سه برابر ایالات متحده آمریکا است. و تولید سرانه کویت نزدیک پنج برابر اتحاد جماهیر شوروی. در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ تولید سرانه ناخالص لیبی چهل دلار بود، این رقم در سال ۱۹۷۴ به پنج هزار دلار افزایش یافت. تولید سرانه ایران از سیصد دلار در سال ۱۹۶۰ به دوهزار دلار در سال ۱۹۷۸ رسید. در تمام این ممالک توزیع درآمد ملی سرانه غیرعادلانه است. مقیاس‌های کمی - بدون توجه به اثرات آن‌ها - دلالت بر نتایج ناچیز کیفی ثروت و منابع طبیعی در خاورمیانه داشته‌است. به‌عبارت دیگر کشورهای این منطقه نمی‌توانند پاسخ‌گوی این سؤال اساسی ماردله لاسدل باشند، که: سهم هر کس چقدر است؟ در چه زمان؟ و چگونه؟ مطمئناً هر نوع مطالعه درباره

نوسازی جوامع و سیاست خاورمیانه باید با توجه به اثرات ناشی از «منابع مالی و ارزی» روی جوامع این منطقه صورت پذیرد.

در طول چند سال اخیر گروهی از پژوهشگران که با انجمن توسعه ماورای بحار همکای می‌کردند، شاخص جدیدی برای اندازه‌گیری میزان توسعه به‌کار گرفته‌اند، که بیش از شاخص رشد کمی می‌تواند مفید و علمی باشد. دکتر موریس دیوید موریس^(۶) رئیس اقتصاددان این گروه با تجربیات طولانی در بخش مطالعات آفریقای جنوبی در بررسی‌های خود به‌کلی تأکید بر تولید سرانه ناخالص ملی را به‌کناری گذارده است. دکتر موریس در توجیه علل ضرورت کاربرد معیار جدید چنین استدلال می‌کند:

«مقیاس سنتی توسعه اقتصادی یعنی تولید ناخالص ملی و عناصر متشکله آن معیار رضایت بخش برای مطالعه نیازمندی‌ها و انتظارات جوامع و افراد نبود و اصولاً نمی‌توانست باشد. چرا که اکثراً ارتباطی بین نرخ رشد تولید ناخالص ملی و پیشرفت وجود ندارد. در حالیکه استفاده از شاخص‌هایی مانند انتظار زیست، میزان مرگ و میر کودکان و نوجوانان، تعداد باسوادان و... بسیاری از معایب شاخص تولید ملی سرانه را برطرف می‌سازد. تولید ملی یک دولت در هر سطحی که باشند، می‌تواند در زمینه‌های گوناگون مانند بخش فعال و گروه‌های اجتماعی متمرکز گردد، همین ممکن است خط‌مشی ملی ظاهراً گرایش به افزایش قدرت نظامی داشته و توجهی به بهداشت، بهبود شرایط زیست و... توده مردم ننماید، ممکن است افزایش متوسط درآمد سرانه یا قدرت خرید افراد قشر محدودی از اجتماع را در بر گیرد، ضمن آن که فقیرترین گروه‌های جامعه کوچک‌ترین سهمی از درآمد ملی نداشته باشند^(۷). افزایش درآمد طبقه‌ئی می‌تواند به‌کاهش درآمد واقعی طبقات دیگر منجر شود. حتی اگر افزایش درآمد شامل افراد تهیدست هم گردد، تضمینی وجود ندارد که نتیجه آن بهبود شرایط طبیعی زیست آن‌ها باشد^(۸)».

با توجه به این مشکلات دکتر موریس و همکارانش در انجمن توسعه ماورای بحار در کمال احتیاط و دقت معیار جدیدی به‌نام «شاخص کیفیت زیست»^(۹) ابداع کردند. و عواملی چون انتظار زیست، مرگ و میر و سواد را مبنای تحقیقات خویش قرار دادند.

جدول شماره ۲ شامل جهت، تولید سرانه ناخالص ملی، شاخص کیفیت زیست، امید به‌حیات در بدو تولد، مرگ و میر کودکان پس از تولد و میزان افراد با سواد در بیست کشور خاورمیانه را نشان می‌دهد.

نام کشور	جمعیت در اواسط ۱۹۷۶ (به میلیون)	تولید سرانه ناخالص ملی (به دلار در ۱۹۷۴)	شاخص کیفیت زیست	امید به حیات در بدو تولد	امید به زیست در هر هزار کودک	درصد باسوادان
افغانستان	۱۹/۵	۱۱۰	۱۹	۴۰	۱۸۲	۸
الجزایر	۱۷/۳	۷۱۰	۴۲	۵۳	۱۲۶	۲۶
بحرین	۲	۲/۳۳۰	۶۰	۶۱	۷۸	۴۰
مصر	۳۸/۱	۲۸۰	۴۶	۵۲	۹۸	۲۶
ایران	۳۴/۱	۱/۲۵۰	۳۸	۵۱	۱۳۹	۲۳
عراق	۱۱/۴	۱/۱۶۰	۴۶	۵۳	۹۹	۲۶
اسرائیل	۳/۵	۳/۴۶۰	۹۰	۷۱	۲۳	۸۴
اردن	۲/۸	۴۳۰	۴۸	۵۳	۹۷	۳۲
کویت	۱/۱	۱۱/۷۷۰	۷۶	۶۹	۴۴	۵۵
لبنان	۲/۷	۱/۰۷۰	۸۰	۶۳	۵۹	۸۶
لیبی	۲/۵	۴/۶۴۰	۴۲	۵۳	۱۳۰	۲۷
مراکش	۱۷/۹	۴۳۰	۴۰	۵۳	۱۳۰	۲۱
پاکستان	۷۲/۵	۱۳۰	۳۷	۵۰	۱۲۴	۱۶
قطر	۱	۸/۵۶۰	۳۲	۴۷	۱۵۲	۱۵
عربستان سعودی	۶/۴	۲/۸۷۰	۲۹	۴۷	۱۳۸	۱۰-۱۵
سودان	۱۸/۲	۲۳۰	۳۳	۴۹	۴۱	۰-۱۵
سوریه	۷/۶	۵۶۰	۵۲	۵۴	۹۳	۴۰
تونس	۵/۹	۶۵۰	۴۴	۵۴	۱۲۸	۳۲
ترکیه	۴۰/۲	۷۵۰	۵۴	۵۷	۱۱۹	۵۱
امارات متحده عربی	۲	۱۱/۷۱۰	۳۴	۴۷	۱۳۸	۲۰
جمهوری عربی یمن	۶/۹	۱۸۰	۲۷	۴۵	۱۵۲	۱۰
جمهوری خلق یمن	۱/۷	۲۲۰	۲۷	۴۵	۱۵۲	۱۰

امارات متحده عربی که دومین مقام را در جدول از نظر تولید سرانه ملی دارد از لحاظ شاخص کیفیت زیست در مرتبه چهاردهم می باشد، و قطر به ترتیب در مقام سوم و هیجدهم قرار می گیرد. دو کشور بزرگ خاورمیانه یعنی ایران و عربستان سعودی نیز از جهت توزیع نتایج و ثمرات نوسازی ناتوان بوده اند، عربستان سعودی که ششمین مقام را در تولید سرانه دارد به لحاظ کیفیت زیست در مرتبه نوزدهم است و ایران در ردیف هشتم و چهاردهم. اگر ممالک خاورمیانه را از لحاظ منابع، وسعت سرزمین و جمعیت طبقه بندی نمائیم و سپس کیفیت زیست آن ها را مورد مطالعه قرار دهیم، ترکیه، سوریه، مصر و عراق بهترین موقعیت را احراز می نمایند. ترکیه اولین کشور خاورمیانه بود که نوسازی سیاسی در آن صورت گرفت، و سوریه، مصر و عراق از دو

دهه پیش با رهبران سلطه‌جو در پی دست‌یابی به تحرك بیشتر و توزیع بهتر امکانات بوده‌اند. از بین این ممالک فقط عراق دارای ذخائر نفتی و در نتیجه امکانات مالی بیش‌تری است. در قیاس کشورهای خاورمیانه با ممالک مشابه در سایر نقاط جهان از نظر «شاخص کیفیت زیست» به‌نتایج زیر می‌رسیم:

شاخص کیفیت زیست که در عراق ۴۶ می‌باشد در شیلی ۷۷ است. در حالیکه تولید سرانه شیلی کم‌تر از عراق می‌باشد - ۱۸۳۰ دلار در برابر ۱۱۶۰ دلار - ارقام مشابه در مورد ترکیه و تایلند ۴۴-۷۰ و ۷۵۰-۳۱۰ (دلار) است. مقایسه ایران با جمهوری کره بسیار جالب‌تر است. ایران با شاخص کیفیت زیستی برابر ۳۸ و کره با ۸۰ - کم‌تر از نصف - به‌ترتیب دارای ۱۲۵۰ و ۴۸۰ دلار درآمد سرانه می‌باشند.

جدول شماره ۳ نمایشگر چگونگی وضعیت مناطق مختلف دنیای سوم در جهان است.

نسبت درآمد ملی سرانه به شاخص زیست	متوسط شاخص کیفیت زیست	متوسط درآمد ملی سرانه (دلار)	
۸	۶۰	۴۶۹	جنوب و جنوب شرقی آسیا
۱۱	۷۱	۸۱۶	آمریکای لاتین
۱۳	۲۵	۳۲۸	آفریقا
۵۳	۴۵	۲/۴۳۱	خاورمیانه

خاورمیانه با بالاترین تولید سرانه ملی از نظر شاخص کیفیت زیست عقب‌تر از جنوب و جنوب شرقی آسیا و آمریکای لاتین می‌باشد. و فقط آفریقا از خاورمیانه پس‌تر است.

(1) Gadroil A. Almend and Bingham Rawell, Comparative Politics

۲. همان کتاب

۳. به‌موجب آمار سالنامه توازن نظامی عربستان سعودی و اسرائیل در سال ۱۹۷۹-۸۰ به‌ترتیب ۱۴/۸ و ۱/۶۲ میلیارد دلار صرف امور نظامی خود کرده‌اند (م)

(4) Porcapita G.N.P.

(5) Harold Lasswell

(6) Morris David Morris

۷. در ایران ۴۰٪ تولیدات توسط ۱۰٪ جمعیت مصرف می‌شود ۱۹۷۸ (م)

(8) M.D. Morris, Measuring the Comditions of the World Spoor,

(9) P.O.L. I.



از سیاست‌های ظل‌الله جمجاه!

شبی از رمضان سنه ۱۲۸۱ ناصرالدین شاه در مجمع اکابر خلوتیان فرمود که البته می‌دانید دولت روس از دیرگاهی قصد تصرفات به سواحل شرقی دریای خزر کرده، در ایام محمدشاه و وزارت حاج میرزا آقاسی برای کشتی‌های خود عاشوراده را که جزیره کوچکی در ساحل مازندران و استرآباد است خواهش کرد و برد و چندیست قلعه چکشلر را در اراضی ترکمان‌نشین بنا نموده، با یک دسته قشون تشکیل حکومتی در آن نقطه نموده است و این روش روس مورث تصرفات بلامعارض در آن نواحی است چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که به حقوق و حدود ایران از دولت مشارالیه‌ها تجاوزات کیف ماشاء نشود؟ همه گفتند مسأله خیلی مهم و محل ملاحظه است

نه کسی به این نکته ملتفت بوده است و نه چاره این کار در افکار ناقصه ماها می‌گنجد. شاه برای تفهیم مطلب و تعظیم و اهمیت کار به تحقیقات جغرافیائی و تاریخی شروع فرمود برای قومی بی‌اطلاع و بی‌خبر که نه تاریخ ولادت خود را می‌دانستند نه نقشه خانه خودشان را می‌شناختند مبلغی بیانات علمیه و بلبکه کرد و لاجرم به صورت تحیر و درماندگی دمی سکوت نمود و با يك قهقهه خنده شاهانه گفت چه می‌گوئید در شخصی که به تدبیر صائب و اندیشه دوربین بی‌زحمت جنگ و جدال تلف نفوس و صرف فلوس این مشکل را حل و مهم را فیصل کرده باشد؟

متملقین حضور که این فن را به کمال و نبض شاه را در دست داشتند بسجده افتادند که البته فکر و تدبیر قبله عالم کار را به وفق مراد ساخته است و اگر هم هنوز اقدامی نفرموده باشند جز عقل و عزم شاهنشاهی کی می‌تواند این گونه مشکلات را آسان و چنین درد را درمان کند؟ شاه فرمود آری جز من نه کسی ملتفت غایله بود و نه خطرات آتیه را می‌دید، بی‌آن که وزیر امور خارجه را اطلاع دهم دستخطی توسط یحیی خان به سفارت روس فرستادم و این قراردادی است که وزیرمختار با اجازه دولت خود امضاء کرده است، روداترك را حد بین الدولتین معین کرده‌ایم. متملقین در عالم بی‌خبر، متفقاً موفقیت شاه را به این قرار داد تهنیت گفتند، یحیی خان را هم به این خدمت بزرگ تحسین و آفرین خواندند و این دوم بازی پلتیکی شاهانه بود که بی‌منت راه روس را به ماوراء خزر بازو رسماً ملك و رعیت آن قسمت ایران را به تصرفات روس نامزد کرد، یا اینکه در تعیین حدود بلوچستان و هم‌چنین تحدید نواحی سیستان به استبداد شاهانه حکمیت دولت انگلیس را قبول و مبلغی از حقوق ایران برحسب نقشه ژنرال گلداسمیت مأمور دولت مشارالیهها از دست رفته بود. متملقین، شاه را مطمئن کرده بودند که رشته فکر و تدبیر همایونی به الهامات غیبیه پیوسته است و حق داشتند چنین بگویند که اطراف شاه از مردمی ساخته بود که باید پادشاه مشعل جهان افروز و عقل جهان‌نما باشد.

از خاطرات سیاسی امین‌الدوله

به انتخاب
حسن رباطی

صندوق پستی

۱۵-۱۱۳۲



• آقای احمد رضا اعظمی

آقای رضا علامهزاده در جواب انتقادات شما توضیحاتی نوشته‌اند که از نظر ما کاملاً قانع کننده است اما به دلایلی امکان طرح آن در مجله وجود ندارد. چنانچه مایل باشید با اشاره به این یادداشت نشانی خود را بدهید تا عین آن را برای تان بفرستیم.

• خانم رؤیا سلامت بخش

(۱) ممنون که ما را تأیید می‌کنید و امیدواریم شایستگی آن همه محبت را داشته باشیم.
(۲) علت این که آقای داریوش رادپور آثار خود را به حروف لاتین امضا می‌کنند آن است که این آثار با تیراژهای وسیع تری در مطبوعات خارج کشور هم به چاپ می‌رسد.
(۳) سالگرد خاموشی نیمای بزرگ را از دست دادیم، سعی می‌کنیم در سالگرد خاموشی فروغ ویژه‌نامه‌نی در مورد شعر معاصر داشته

باشیم.

(۴) امیدواریم هنگامی که پاسخ نامه‌تان را می‌خوانید دست کم یکی از ویژه‌نامه‌ها منتشر شده باشد.

• خانم یا آقای ط. طاهری

(۱) مقاله‌نی تحت عنوان نگاهی به کوره‌پزخانه به دفتر مجله نرسیده است. اگر برای تان میسر است نسخه دیگری از آن محبت کنید. چنان که دیده‌اید، مجله این چنین تحقیقاتی را ارج می‌گذارد.
(۲) برخلاف نظر شما مجله نیول هیچ فرد خاصی نیست، حتی تیول مدیر یا سردبیر آن!

• آقای م. عزیزی (اسفراین)

انتقاد از کتاب باید با استدلال همراه باشد. تنها به صرف اظهار عقیده‌نی از این دست که کتاب پر از لغزش‌های دستوری است و «ای

کاش نویسنده زحمت خود را هدر نمی‌داد» نمی‌توان به نوشته‌های ارزش انتقادی داد.

• آقای مجید هوبخت

(۱) متأسفیم که از مقالات مجله نمی‌توانیم بکاهیم.

(۲) از قسمت دوم نامه‌تان چیزی دستگیر ما نشد. منظور از این که «برای به دست آوردن و تهیه اشعار و طرح‌ها و عکس‌های جالب به چه مأخذی مراجعه کنم» چیست؟

• آقای ع. ابرقونی

مطالبی که به دفتر مجله می‌رسد چنانچه قابل چاپ باشد به نوبت خود به چاپ می‌رسد. متأسفیم که به علت سنگینی کار و تنگی مجال نمی‌توانیم در باب آن‌ها به نویسندگان شان توضیحی بدهیم.

• خانم سوسن قائمی (شیراز)

(۱) امیدوارم مقالات آخرین صفحه تقویم خواست شما را در مورد این گونه مطالب برآورده باشد.

(۲) برای مقالات در خصوص زنان باید خود خانم‌ها دست بالا کنند. متأسفانه ما منابع لازم را در اختیار نداریم، ولی چنانچه دوستان اراده و همت کنند حتی برای تخصیص ویژه‌نامه‌ای در این مورد نیز آمادگی خودمان را اعلام می‌کنیم.

(۳) با سپاس از محبت‌های بی‌دریغتان، فکر می‌کنیم آن شعر را انشاءالله فقط برای خواندن ما فرستاده‌اید نه برای چاپ در مجله، آخر درباره آزادی است!

• آقای فتح‌الله همایونفر

منظور از اصل مقاله که «به دو تا سه برابر این بالغ می‌شد» متن منتشر شده در کیهان سال ۵۱ نبود، بلکه مقاله‌ای بود که خلاصه شد و حدود یک سوم آن در کیهان سال به چاپ رسید. اگر توضیح ما کنگ بود و برای شما و احتمالاً خوانندگان با محبت دیگری چون شما ایجاد سوء تفاهم کرد عذر می‌خواهم.

• آقای ق. بهارلو

آن سخنرانی و آن نامه‌ها مطلب مهمی در بر نداشت. لطف کنید و زیرا کسی از مقاله تیموفیف برای ما بفرستید. ممنون می‌شویم.

• آقای س. ن (تهران)

(۱) معمولاً سعی می‌کنیم مرجع مقالات را قید کنیم، ولی از این پس خواهیم کوشید تاریخ نگارش و دیگر اطلاعات لازم را هم بدهیم. (۲) برای شماره ویژه زنان آماده‌ایم، اما نیاز به یاری خوانندگان داریم.

• خانم آزاده آقانی

حتماً می‌توانید با ذکر مأخذ و نام نویسنده و اگر ترجمه بود با قید نام مترجم از مطالب مجله برای نشریه دانش‌آموزی خود استفاده کنید. خوشحال می‌شویم که نسخه‌ای از نشریه‌تان را برای ما هم بفرستید.

• خانم زهره دمارکش (اصفهان)

متأسفانه با وقت بسیار فشرده امکان بررسی کتاب شما برای شخص من میسر نیست. سعی خواهیم کرد این وظیفه را به دوست دیگری محول کنیم.

• خانم ژیلایا ب. (تبریز)

ضامن موفقیت در امر طراحی خستگر نشاختن و مداوماً به کار پرداختن است. موفق باشید.

• آقای جمشید صداقت کیش

منابع التفاتی رسید. بسیار متشکریم. موفق باشید.

• آقای مهدی شیرانی

آثار خود را باید مدون کنید و به ناشری نشان بدهید. در صورت قبول اثر دیگر کارها را خود او ترتیب خواهد داد.

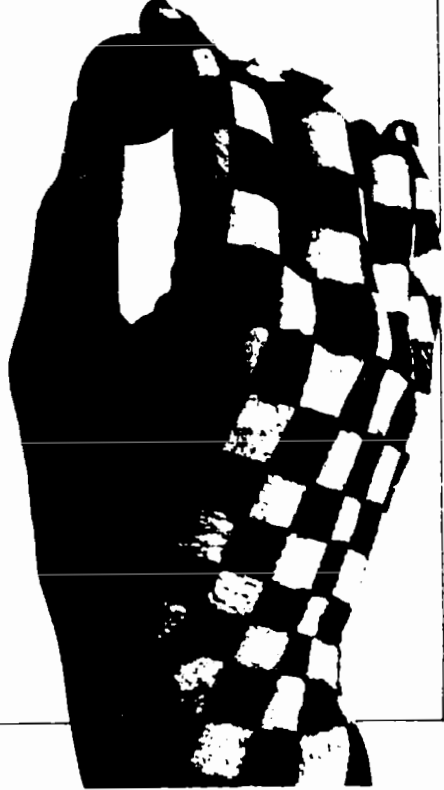
• آقای کامران میرشاهی (نندن)

برای استراک مجله باید به ترتیبی که در داخل جلد آمده عمل کنید.

شطرنج جوانان

نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری

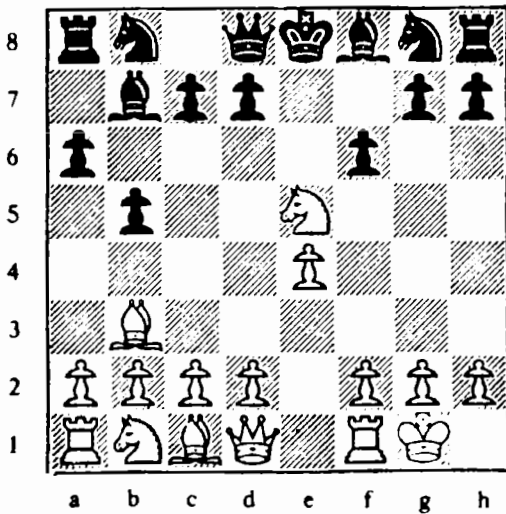
بیکار اندیشه‌ها



سیاه، پس از این که چهار حرکت به وسیله پیاده‌هایش انجام داد، بالاخره دل به دریا زد و فیل c8 را از خانه اصلی خود خارج کرد... این حرکت متأسفانه خیلی دیر انجام شده و نمی‌تواند مفید واقع شود؛ چرا که سفید قبلاً دومهره را فعالانه وارد عرصه نبرد کرده و شاهش نیز در نقطه امنی جای گرفته و وزیر d1 نیز آماده است تا هر لحظه ضرورت ایجاب کند قدم به میدان بگذارد:

6- Cf3 x e5!! 6-

21



شکل شماره بیست و یک... سیاه نمی‌تواند اسب سفید را با حرکت: f6-e5 6- بگیرد زیرا حرکت سفید: کیش +h5-d1-7 به قیمت یک رخ برای سیاه تمام می‌شود... دلیل این امر روشن است:

“7- Dd1 - h5 + کیش 7- g7 - g6”
“8- Dh5 x e5 + کیش 8-”

در این وضعیت، سیاه ناچار است کیش وارده را دفع کند و سفید از فرصت بهره می‌گیرد و در حرکت بعدی رخ f8 را به وسیله وزیر از گردونه خارج

بازی شماره پنج:

سفید

سیاه

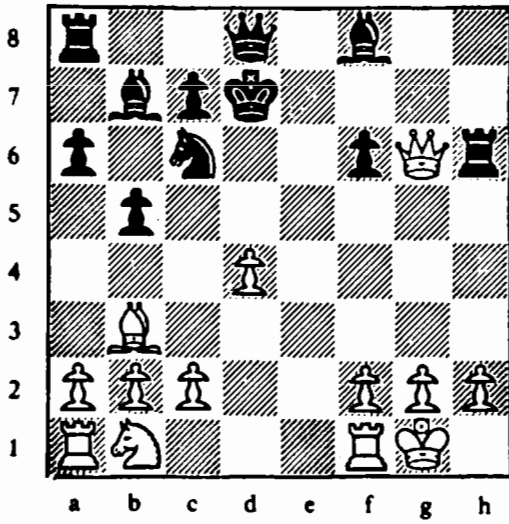
1- e2 - e4 1- e7 - e5
2- Cg1 - f3 2- f7 - f6?

سیاه، برای دفاع از پیاده (e) سوراخ دعا را گم کرده است! اولاً: با این حرکت نه مهره‌ئی گسترش می‌یابد و نه راه برای گسترش دیگر مهره‌ئی گشوده می‌شود. ثانیاً: پیاده در خانه‌ئی مستقر شده که مورد نیاز اسب g8 می‌باشد. ثالثاً: اشغال خانه f6 به وسیله پیاده، راه عبور وزیر سیاه d8 را مسدود کرده:

3- Ff1 - c4 3- a7 - a6?
4- O - O 4- b7 - b5
5- Fc4 - b3 5- Fc8 - b7

13— Fc1 — f4 + 13— Rd6 — d7
 14— Ff4 x h6 14— Th8 x h6

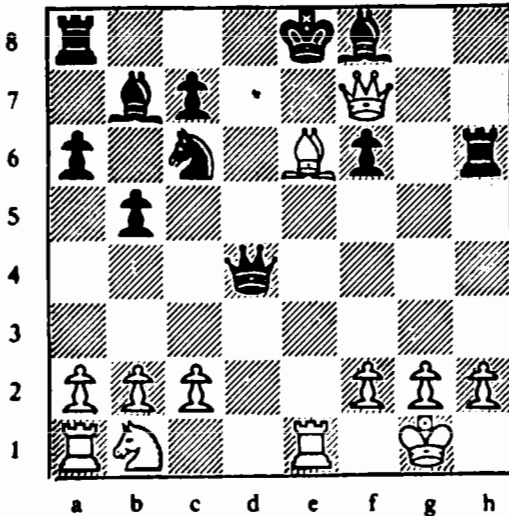
23



شکل شماره بیست و سه... مهره شاه در معرض خطر قرار گرفته و نیروهای سفید آماده هستند تا با قاطعیت ضربه‌های نهانی را وارد کنند:

15— Dg6 — g4 + 15— Rd7 — e8
 16— Tf1 — e1 + 16— Ff8 — e7
 17— Fb3 — e6! 17— Dd8 x d4
 18— Dg4 — g8 + 18— Fe7 — f8
 19— Dg8 — f7 + 19— تسلیم می‌شود

24



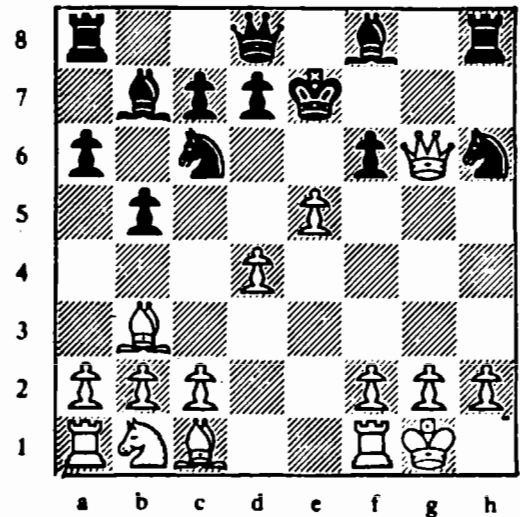
می‌کند... و اگر سیاه بخواهد به‌مانور زیر دست یازد، در دم مات خواهد شد:

"7— Dd1 — h5 + 7— Re8 — e7"
 "8— Dh5 x e5 ++ مات 8—"

خوب! در شرایط موجود سیاه می‌کوشد با شتاب مهره‌هایش را گسترش بدهد؛ ولی باید اعتراف کرد که حتی با این تلاش موفق نمی‌شود جلوی حملات حریف را بگیرد:

6— 6— Cg8 — h6
 7— d2 — d4 7— Cb8 — c6
 8— Dd1 — h5 + 8— g7 — g6
 9— Ce5 x g6 9— h7 x g6
 10— Dh5 x g6 + 10— Re8 — e7
 11— e4 — e5! 11—

22



شکل شماره بیست و دو... تهدید فوری سفید این است که در حرکت بعدی اسب سیاه h6 را به‌وسیله فیل مستقر در خانه c1 بگیرد و سپس با نشان دادن وزیر در خانه f7، رقیب را مات کند. اجازه بدهید به‌بینیم بازی چگونه ادامه پیدا می‌کند:

11— 11— d7 — d5
 12— e5 x d6 e.p. + 12— Re7 x d6

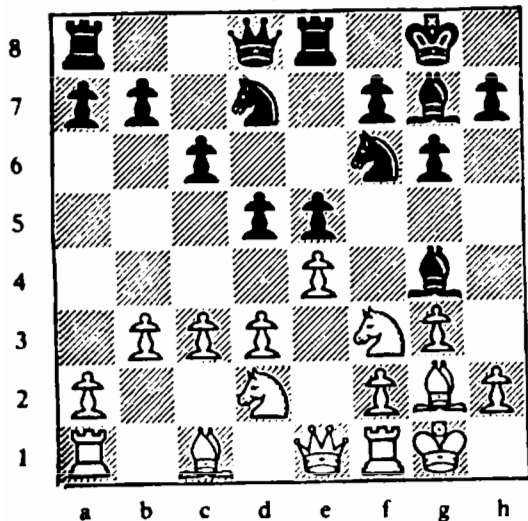
بدین وسیله زمینه پیش راندن پیاده e2 را به خانه e4 در حرکت بعدی فراهم می‌آورد، باز می‌شد گفت که تلاش مذبحانه‌ئی به عمل آورده. ولی:

6-	6- Fc8 - g4
7- Cb1 - d2	7- Cb8 - d7
8- Dd1 - e1	8- e7 - e5
9- C2 - C3?	9- Tf8 - e8
10- e3 - e4	10-

سفید در حرکت ششم مرتکب اشتباه شد و این اشتباه او را هم چنان عقب نگاه داشته:

10-	10- C7 - C6
11- b2 - b3?	11-

26



شکل شماره بیست و شش... سفید تاکنون شش حرکت به وسیله پیاده‌ها انجام داده و به دلیل عدم تحرک در بازی به حریف امکان داده از نظر گسترش مهره‌ها بر او برتری بیاید... حرکات بیفایده پیاده‌های سفیدنه تنها کمکی به گسترش نیروها نکرده، بلکه بسبب ضعف جناح وزیر نیز شده است. سیاه، با در نظر گرفتن وضع موجود با شهامت از مهره‌های کار آمد خود مدد می‌گیرد و به پیش می‌تازد:

شکل شماره بیست و چهار... در این بازی، سیاه از همان ابتدا به عوض گسترش مهره‌ها به تباہ کردن وقت پرداخت و هنگامی به فکر گسترش نیروهایش افتاد که دیگر کار از کار گذشته بود... در بازی شماره شش، گسترش مهره‌های سفید به دلیل حرکات بی‌رویه پیاده‌ها نتیجه بخش نیست. در عوض سیاه به سرعت مهره‌ها را گسترش می‌دهد و با دو اسب به جان حریف می‌افتد و پس از انجام پانزده حرکت او را وادار می‌کند سر تسلیم فرود بیاورد. بررسی کنید:

بازی شماره شش:

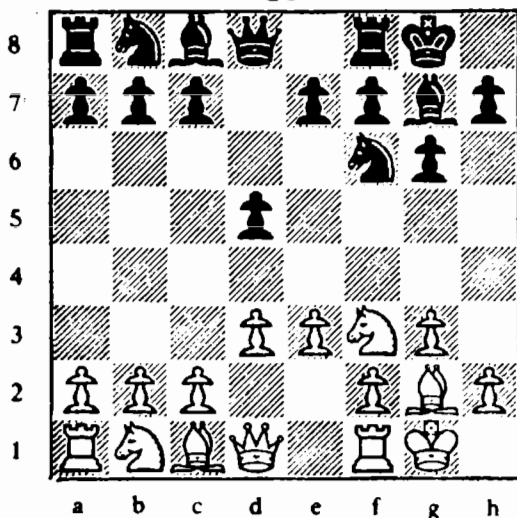
سفید

1- Cg1 - f3
2- g2 - g3
3- Ff1 - g2
4- 0 - 0 <small>نله کرجد</small>
5- d2 - d3
6- e2 - e3 ?

سیاه

1- d7 - d5
2- Cg8 - f6
3- g7 - g6
4- Ff8 - g7
5- 0 - 0 <small>نله کرجد</small>
6-

25



شکل شماره بیست و پنج... یک حرکت بی‌ثمر! اگر سفید در حرکت ششم اسب b1 را به خانه d2 می‌برد و

خواهید یافت که چه نتیجه مصیبت باری در کلّ ماجرا داشته‌اند... درسی که از بازی‌های شماره پنج و شش می‌توانیم بگیریم این است که: هر حرکت غیرضروری به‌وسیله پیاده، قدمی است که به بیراهه گذاشته می‌شود. شاید در ابتدا متوجه این کج‌روی نشوید؛ ولی خواه و ناخواه نخستین قدم کج را برداشته‌اید... هم چنان که يك اشتباه بزرگ به قیمت باخت فوری تمام می‌شود، مجموعه اشتباهات کوچک نیز بی‌تردید به‌چنین نتیجه‌نی منجر خواهد شد... خوب به‌خاطر داشته باشید که در شروع بازی از پیاده‌ها به‌حدافراط استفاده نکنید و فقط هنگامی پیاده را از خانه‌نی به‌خانه دیگر بکشانید که این جابه‌جائی کمک به‌گسترش دیگر مهره‌های شما بکند. بنابراین قبل از گسترش فیل‌ها و اسب‌ها و نشاندن مهره شاه در قلعه نباید بیش از دو و یا حداکثر سه حرکت به‌وسیله پیاده انجام دهید:

۵. در شروع بازی مبادرت به گرفتن پیاده‌ها نکنید.

در بسیاری از بازی‌های شطرنج، یکی از طرفین به‌خاطر «هیج» پیاده‌نی در اختیار حریف می‌گذارد که به‌این کار اصطلاحاً گامبی Gambit می‌گویند... شکل شماره بیست و هشت موقعیت صحنه را پس از آن که سیاه مبادرت به گرفتن پیاده‌نی که سفید در شروع بازی در اختیارش گذاشته نشان می‌دهد:

11- 11- Cd7 - c6

سیاه با انجام این حرکت به پیاده بی دفاع (d) یورش برده:

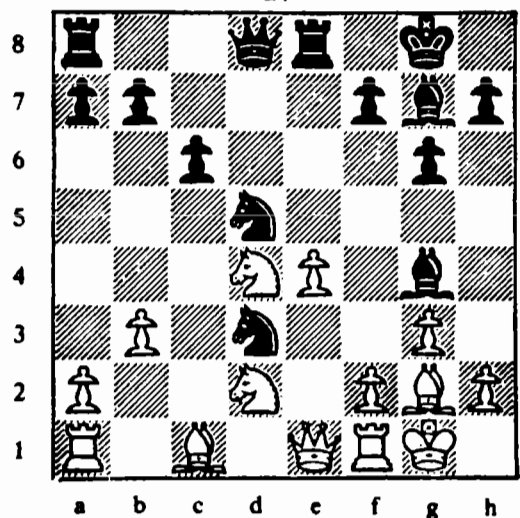
12- De1 - e3 12- d5 - d4
13- c3 x d4 13- e5 x d4
14- Cf3 x d4 14- Cf6 - d5!

وزیر سفید، به‌دام افتاده:

15- De3 - e1 15- Cc5 x d3

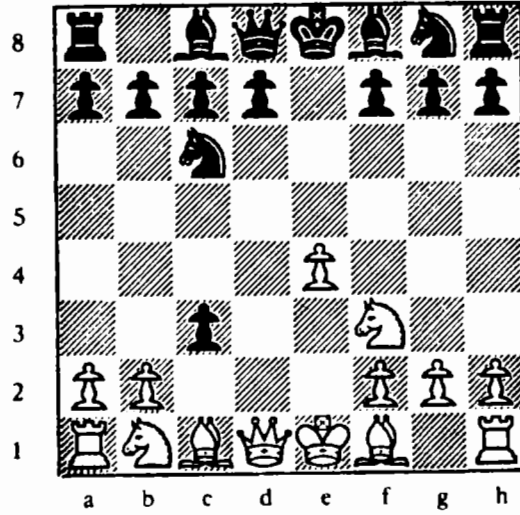
16- تسلیم می‌شود

27



شکل شماره بیست و هفت... سفید، در بازی ششم به‌این دلیل شکست خورد که در شروع کار، پیاده‌هایش را بیش از اندازه جابجا کرد... حرکات ششم و نهم و یازدهم او مطلقاً غیرضروری بود و حریف از این فرصت به‌نحو شایسته‌نی بهره گرفت و توانست با خیال راحت به‌امر گسترش پردازد و عاقبت نبرد را به‌سود خود به‌پایان ببرد. حتماً تعجب خواهید کرد اگر بگوئیم که هیچ کدام از حرکات سفید در نفس امر اشتباه نبود؛ ولی هرگاه اثری را که سه حرکت فوق (در جمع) روی بازی او گذاشته‌اند مورد بررسی قرار دهید در

خانه e4 دارد و هر دو فیل او می‌توانند در طول دو قطر، به دلیل نبودن مانعی بر سر راه، به آزادی حرکت کنند. با توجه به نکات فوق سفید از نظر گسترش دارای برتری مختصری است... سفید می‌اندیشد این امتیازات کوچک می‌تواند به نحوی جبران از دست رفتن پیاده‌هایش را بنماید... هدف ما در این قسمت، بحث درباره بازی‌هایی که با گامبی شروع می‌شوند، نیست؛ فقط از این جهت به موضوع گامبی‌ها اشاره کردیم که بگوئیم زمانی که صرف گرفتن گامبی پیاده می‌شود نمی‌تواند الزاماً مؤثر در گسترش دیگر مهره‌ها باشد... در اکثر بازی‌ها، شما پس از انجام چند حرکت موقعیتی برایتان پیش می‌آید که می‌توانید پیاده‌ئی از حریف به غنیمت بگیرید... فراموش نکنید که گرفتن چنین پیاده‌ئی در ازاء چند حرکت بیهوده و قبل از کامل شدن گسترش مهره‌ها تحقق می‌یابد و بر شما فرض است که هرگز اغوا نشوید و خود را درگیر مسائلی از این دست نکنید... بازی شماره هفت، سرنوشت شوم استادی گمنام را می‌نمایاند که نتوانسته در برابر وسوسه پایداری کند!



سفید

سیاه

1- e2 - e4

1- e7 - e5

2- Cg1 - f3

2- Cb3 - c6

3- d2 - d4

3- e5 x d4

4- c2 - c3

4- d4 x c3

سفید، تا این لحظه دو پیاده قربانی کرده و ظاهراً راهی وجود ندارد که بتواند جبران آن‌ها را بکند. البته سفید یکی از این دو پیاده را بی‌دلیل از دست نداده، ولی به هر جهت در چند حرکت آینده باید بازی را با یک پیاده کم‌تر اداره کند... با کمی توجه در خواهید یافت که سفید این امکان در اختیارش هست که در حرکت بعدی به وسیله اسب b1، پیاده سیاه c3 را از صحنه خارج کند. مضافاً به این که یک پیاده قوی در

مسأله شطرنج شماره ۶

سفید ۵ مهره : Ta3 - Pb3 - Cb4 - Ca6 - Rc7.

سیاه ۲ مهره : Pb7 - Rb5.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت
سیاه را مات می‌کند

حل مسأله شطرنج شماره ۶
سیاه در سه حرکت مات می شود

سفید

1- T-a1!

2- C-a2!

3- C-c3 ++

سیاه

1- P-B6

2- R-~

حرکت آزاد

اگر

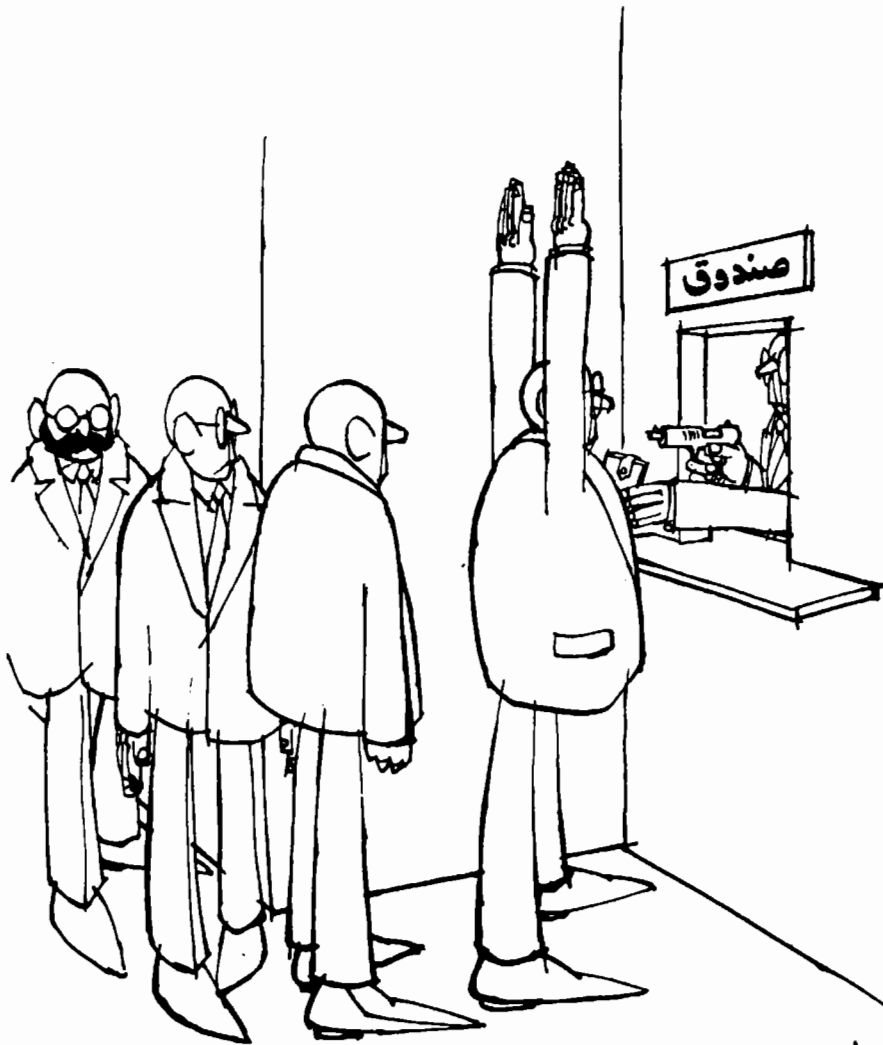
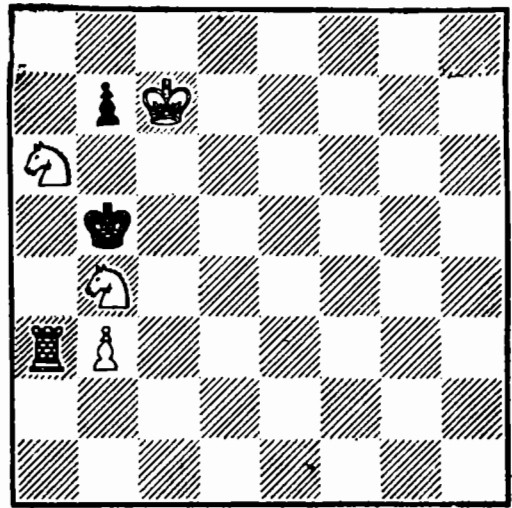
1-

2- C-c6 !

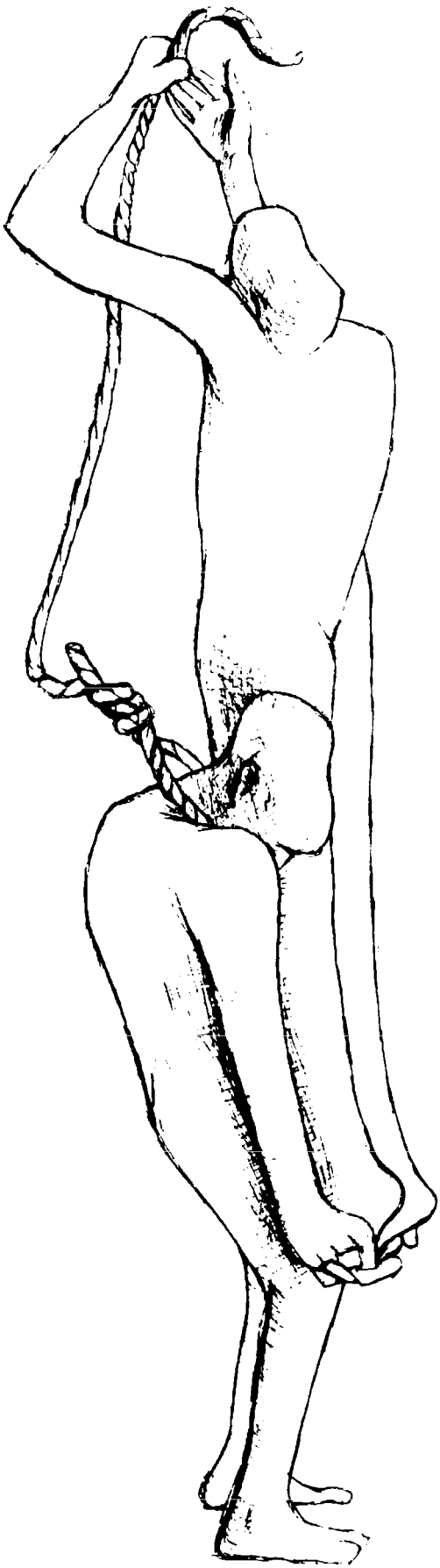
3- T x P ++

1- P x C

2- P-a5



Handwritten signature or mark in the bottom right corner of the cartoon.



CARDON

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
انتشارات سحر - مقابل دانشگاه
انتشارات زمان - مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه
انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان - خیابان فروردین
مرکزپخش میشا - خیابان فروردین
مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی -
جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: منکی ۲۴۱۳۰
رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادیا ۴۳۴۰

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در
شهرستانها نماینده فعال
می پذیریم

منتشر شد:

ارتش و سیاست

جك وُدیس.....م. سجودی
داروین.....ویژة نوجوانان
ماتوتسه - تونگ...ویژة نوجوانان

منتشر می‌شود:

۱. رخساره‌های اقتصاد (دفترچهارم)
ارنست مندل.....محمود مصور رحمانی
۲. محصول توفانی
جان اشتین‌بک.....محمود مصور رحمانی
۳. سوسیالیسم در کوبا
هو برمن و پل سوئیزی.....حسن نعمتی
۴. اپرای شندرقازی
برتولت برشت... ابوالحسن ونده‌ور (وفا)
۵. چنین است دیکتاتوری (رنگی)
ویژة کودکان.....ترجمه جواد شمس
۶. انقلاب چین.....ویژة نوجوانان

مارکسیسم چه گواردرا



منتشر شده

فلسفه، اقتصاد، جنگ انقلابی

میشل لوی
ترجمه فرشیده آبادی

